

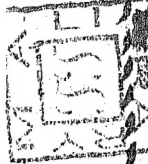
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تجلیات

مصحف عالم اجل فاضل الكل واقف برزق جلی علی بن حسین اعظم الکائنات

مطبع میثقی نوکری کتب و الکتاب و مطبعه
 مطبع میثقی نوکری کتب و الکتاب و مطبعه



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3856

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحكم على قلوب العارفين بفيضه الاقدس الاقدم والصلوة
على نبيه الامم ونظم ادب جوامع الكلم ليليل به اطوار الف الامم والسلام على آله واصحابه مضامير
الكرم ومصابيح الظلم اما بعد حين كود فقير بضاعت وحقية خالي از استطاعت
فخر الدين علي ابن الحسين الواعظ الكاشفي لستر الصفتي ثبته الله تعالى على محبة اوليائه
وشرقه كمال متابعه اصفيائيه كه چون بياين الطافات آئي و ببركات اعطاف امتناهي در اواخر
شهر ربيعده ٨٨٩ تسع وثمانين وثمانماية تقبيل عتبة عليه وسده سینه حضرت ولايت
هايت منقبت قطب الكبر المحققين وغوث اعظم الموحدين خواجه ناصر الحق والحقيته والدين
والدين عبید الله رضی الله عنه وارضاء القفاق افتاد و نوبتي ديگر در او امل ماه ربيع الآخر
ثلاث و تسعين وثمانماية شرف پاي بوس خدام آن استاده و ملازمان آن دولت خانه
در خلال مجالس افاده آداب و محافل افاضة انتساب حضرت ايشان بهتمتع بعضه از خصائص
وشاغل و مناقب و فضائل خواجهگان سلسله نفث بنديہ قدس الله تعالى ارواحهم العالیه که همواره
مذکور گشت مشرف می شد و بادر اک طریقه از ان معارف حقائق بلند و لطائف قاطع از

که پیوسته بر زبان مجربان آن حضرت می گشت مستعد می گشت و آن در شریفه و جواهر نفیسه
 باید و لطیفه مد که در صرف قوت حافظه که امثال الاولو الملکون می پرورد و بعد از انقضای صحبتی و انقطاع
 هر بطلتی آن محفوظات و مکنونات را به شائبه تبدیل و تغیر یقین تعلیق و تحریر می آورد و چون بواسطه
 شامت حوادث گردون و ملاست نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال محروم
 روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم آمانی و آمال مجوری واقع شد همدان فرصت مفارقت
 صورتی و مهاجرت ضروری بر خاطر فائز گذشت و در ضمیمه کبریا گشت که ان انفس متبرکه
 و کلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام و اوقات سیمت سہات استماع افتاده بود و کجا
 جمع نماید تار فیتی این سرگشته بعد و پیران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حیران گردد
 شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون غشته را از مشاهده خطی
 آن تسلی روی نماید شنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار و نایب باید از دمان یادگار
 چونکه گل بگذشت گلشن شد خراب و بوی گل را از که جویم از گلاب و چونکه بشویشید و مارا کرد و نفع
 چاره نبود بر مقامش از چراغ و لیکن بسبب عوارض روزگار و فوائد لیل و نهار این معنی پیوسته
 در عقد تأخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلیف نمی کشاد تا بعد از شانزده سال
 در شهر سنه تسع و تسعمائیه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت و آنچه
 از احوال و اطوار سلسله خواجهان و خلفا و صحاب ایشان و طبقت بعد بطبقه در کتب معتبره لطیفه
 بنبرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه و بواسطه
 شنیده تا تربیت لائق و ترکیب موافق درین مجموعه هیچ نمود و آنرا بدکرت شامل و مناقب حضرت
 ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تالیف آن بود با تمام رسانید و بایراد
 احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیتہ الختام گردانید و درین کتاب هر جا
 که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود
 قدس سره و اعلیٰ فکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیہ روح الشدادت و احسن انوار
 لکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاضله بلفظ رشمه موشع و موشع ساخت و در باقی مواضع هر جا
 بفاصله احتیاج افتاد دایره صغیره انتخاب نمود و چون این فیض نور سیده رشحات جانفز بود و از

عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بسایه صدق
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الانحصار را تازگی و طراوت افزوده نیزین جبهه سلی شده
رشحات عین الحیات و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عهد
حسرویه وی که مقصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است
والله یهدی الی الرشاد و لیس از طالبان طریق و سالکان بسبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گرد و مقصد
این جمع و ترتیب که پریشان ترست از هر پریشان و امیدوار بر البطله محبت در ویشان در وقت
از گوشه خاطر از فر و کلام و دعا و خیر یاد آورند و ماسول از مکارم اخلاق و هر اسم شفاق ناظران نصف حاضر
بشعور نصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بفرمایند
شامل و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب و رای
شیوه ترجمانی نمی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هفت تا و ک طعن و انکار سازند و خود
را در بار ویه و این و باریه ادا باز نمید ازند و السلام علی من اتبع الهدی و بنا و این مجموعه بر مکتب
و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد منته المبدأ و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه نیست
مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم الطیبه من اولیای
اسی آخر با هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و یهید السبیل مقصد اول
در ذکر آباء اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام
صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتداء سفر و دیدن مشایخ زمان قدس
تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف
و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم
در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده
و نقل ثقات و عدول و ران بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتق
خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و انتقال
آن حضرت از دار دنیا به دار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله

ارواحهم العظیمین اولیای آنی آخر ما هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یدعی السبیل
پوشیده نماید که حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت و طریقه و خواجگان قدس الله ارواحهم از حضرت
مولانا یعقوب جرجانی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر
سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماعی و ایشان از خواجه عیسی را میبندی و ایشان از خواجه
عماد شیر خنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبدالحق عجمی و آنی
که سر حلقه سلسله خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف سهدانی و ایشان از خواجه ابوعلی فارمدی
و ایشان از شیخ ابو القاسم که کافی و شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است
یکی شیخ ابو الحسن خرقانی و دیرا شیخ ابوزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ
ابوزید است بعد از تربیت شیخ ابوزید و بر بحسب باطن روحانیت بوده نه بظاهر و صورت
و نسبت ارادت شیخ ابوزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه و بتقلید صحیح
ثابت شده که ولادت شیخ ابوزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام
ایشان را بحسب روحانیت و معنی بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر صادق
را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب کی قدس سره در قوت القلوب آورده و نسبت ثابت است
یکی ابوالدین بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را ابوالدین بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را ابوالد
بزرگوار خود امام حسین و ایشان را ابوالد بزرگوار خود امیر المومنین علی رضی الله عنهم و جمیع ایشان را
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت ایمان است
را رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد سلسله الذمیه نام کرده اند و
نسبت دیگر که حضرت امام جعفر رضی الله عنه دارد بقولی شیخ ابوطالب کی قدس سره بقاسم بن محمد
بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سیده بوده است
و به نظر زبان خود در علم ظاهر و باطن و دیرا نسبت ارادت باطن بسلطان فارسی بوده است رضی الله عنه
و دیرا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المومنین
ابی بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و باز شیخ ابوالقاسم
که کافی را نسبت ارادت باطن شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و دیرا ابوالقاسم کاتب و دیرا ابوالقاسم رودکی

ویرا با جنید بغدادی و ویرا با مسری سقطی و ویرا بمعروف کرخی و شیخ معروف راد و نسبت و سبب
یکی بداند و طائی و ویرا بحسب عجمی و ویرا بحسب بصری قدس الشار و احکم و حسن بصری را با امیر اکرم
علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر شیخ معروف را نسبت
بحضرت امام علی رضا است و ایشان را ابو الدنیر که از خود امام علی موسی کاظم و ایشان را ابو الد
بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنه مالی آخر النسبه کما مر و الله اعلم

خواجیه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا و خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت
مولانا شرف المله و الدین ایللی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از
خاندان خواجگانند قدس الشار و احکم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ ابو یوسف همدانی
قدس سره پنجاه ساله بودند که به بغداد فرستند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم
تفکر درجه کمال رسیدند و بر مذاهب امام ابو حنفیه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و سجستان را
تعلیم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زیان
بودند و خرقة از دست شیخ عبداللہ جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب شیخ عبداللہ جوینی
و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه
الربعین و اربعمائه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسماية و در تاریخ امام باقری
قدس سره مذکور است که خواجیه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بودند و در بغداد
و اصفهان و عراق و خراسان و تفرق و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث در زید و موعظه فرمود و خلق
از متفقه شدند و در منزل کرده مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به هرات رفت و چند وقت
آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی باز دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد از آن
عزیمت سفر فرمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات
یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک ویرا
به مرو نقل کردند و قبر مبارک او آنجا است تیرار و مینیرک به و چون حضرت خواجیه یوسف اقدس
وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب و مرتبه دعوت مقام ارشاد یافته اند

و بخلاف دنیا بنام خود نصیب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طایفه ای
بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفاء و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت وی می بوده اند
و تربیت ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله خواجگان قدس الله ارحمهم
ایرادی یابد و بالله التوفیق

خواجه عبداللہ برقی رحمہ اللہ

ایشان خلیفہ اول اند از خلفاء اربعہ خواجه یوسف ہمدانی قدس سرہ و در اصل از خوارزم اند عالم
و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در النساب شیخ عبدالکبیر سمعانی رحمہ اللہ مذکور است
کہ نسبت خواجه عبداللہ برقی بہ برقی سست بفتح را و مملکہ کہ معرب برہ است زیرا کہ بعضی آباد و جلد
ایشان گویند و او را بوده اند و برہ فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل سورستان است
نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلابادی رحمہما اللہ

خواجه حسن اندلسی

خلیفہ دوم خواجه یوسف ہمدانی بوده اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین اندلسی است
و انداق دہی است برستہ فرسنگی بخارا و سمعانی در النساب خود آورده کہ در مرو دہی دیگر است جزو فرسنگ
شہر کہ آنرا نیز انداق گویند و انداق معرب اندک است و خواجه حسن از انداق بخارا است
نہ از انداق مرو و فرمودہ کہ خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریق پسندیدہ داشت
در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانہ تعالی و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و
ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحبت خواجه یوسف
ہمدانی قدس سرہ داشته بود و سالها ملازمت وی کردہ و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و باکو
سفر خوارزم و بغداد کردہ بود و من اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاہ خواجه یوسف ہمدانی
قدس سرہ لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا ملاقات کردم و بوی تردید باز گشت
می نمود و بصحبت وی تبرک جمعی چشم دوی اکرام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی برسم
یتمن و تبرک بروایت استناد ناوشناختم خواجه یوسف ہمدانی قدس سرہ استماع دایم ولادت وی در
ست و ستین و اربعایہ بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان و ستمہ ثلثین و خمسین

چنین مذکورست که بعد از وفات خواجه عبداللہ برقی و خواجه حسن اندانی چون نوبت خلافت خواجه
 یسوی رسید بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاہ کہ ایشان ببارشارت غیبی بجا
 ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن ہمہ اصحاب بابتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق
 عجدانی قدس سرہ وصیت نمودند بعد از ان بجانب بستی توہم فرمودند پوشیدہ ماند کہ خواجه احمد
 یسوی قدس سرہ سرحلقہ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بایشان بہست
 و در خاندان ایشان بسی بزرگان و عزیزان بودہ اند کہ ذکر مجموع ایشان را علیحدہ کتابی باید
 لاجرم بذکر سلسلہ بعضی از اصحاب خواجه کہ تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا می نماید بعد از ان
 شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق کہ خلیفہ چہارم انداز خلفاء اربعہ حضرت خواجه یوسف
 ہمدانی قدس اللہ ارواحہم و بدانکہ خواجه احمد چہار خلیفہ بودہ اند کہ ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد
 می یابد و باللہ التوفیق

منصور اتا محمد اللہ

خلیفہ اول انداز خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بودہ اند و عالم العلوم ظاہر
 و باطن و در صبادی کارزار والد بزرگ و از خود تربیہ یافته اند و بعد از وفات والد ہم بفرمودہ ایشان
 بلازمت خواجه شتافہ و در ظل عنایت ایشان بدرجہ عالیہ اہل ولایت رسیدہ

عبد الملک خواجه محمد اللہ

فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وسع بجای وی نشستہ و میان تربیت مستعدان بہتر
 و سالہا بر بندار شاد بودہ و طالبان طریق را راہ شاد نمودہ

تاج خواجه محمد اللہ

فرزند عزیز عبد الملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتا است کہ بعد ازین ذکر ایشان می آید و تاج خواجه
 بعد از تحصیل علوم رسوم و در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد بزرگوار تربیت نمودہ و بعد از بلوغ
 بدرجہ کمال اکنال بہریت ناقصان شتافہ

سہید اتا محمد اللہ

خلیفہ دوم خواجه احمد بودہ اند و با شارات ایشان تربیت مریدان نمودہ :

صوفی محمد و ائمه انا رحمه الله

خلیفه سوم انداز خلفا و اربعه خواجه احمد و سالها بر سر نه ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دشنم در بسیار دان و متشرع و متقی بوده است حضرت خواجه کیسی آمده اند بزرگ جرم مردم را مشغول گردانیده از خدمت صوفی محمد انشمن در انجا طریقه رسیدند که حضرت خواجه را از ذکر هر منع کند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات مواقع شود و در تصرف کرده اند و در حین ملاقات کار ویرا تمام کرده اند

حکیم انا رحمه الله

از کباب پیش تلخ ترک اند و خلیفه چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکمتای ایشان که بر زبان ترکی و معاملات در ایشان گفته معروف و مشهور است و از جمله فرائد انفس ایشان است این نقل که در احرام خلق و عتنام وقت فرموده اند هر کس که بر سانک خضر سل و هر تون کور سانک قدر پیل یقین هر کس که بپینی خضر و ان هر شب آید شب قدر ستاس فاین مثل نیز ایشان مسوب است که در کس نفس خود نموده اند پارچه بخشی نیز بمان پارچه بغدادی بر سالیخی همه نیک یاد و بهر گندم پاکاه و مسکن حکیم سلیمان و ولایت خوارزم بوده اند در بقا بدار رفتار حلت فرموده اند در موضعی که اندر آق قرغان گردیده فله سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است

زنگی انا رحمه الله

ایشان زنگی بابانیز گویند عظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است و خلق بزیارت آنجا میروند و عبادات و اهل میشوند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هرگاه زیارت زنگی اتا می آیم از قبر او آواز الله شنیدم شنوم ایشان نبیره باب ارسلان بوده اند و فرزندان خواجه و سالها در ظل حمایت و تربیت والا مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایما لاریبی عمر بالمازست حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجه ایشان را که عنبه اتا نام او است و دختر براق خان ست بجماله عقد خود در آورده اند الله ایشان را از غنبر اتا اولاد و احفاد بزرگوار پیدایشند

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و ره‌نمای طالبان بوده
گویند حکیم آتاسیاه چرده بوده اند روزی غنیر آتارا بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده بودی
حکیم را بر خاطر دی اشراقی شده است فرسوده اند زود باشد که سیاه تری از من مصاحب
آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی آتاشده است و بعضی گفته اند زنگی آتا بحسب ظاهر حکیم آتارا در شاف
بوده اند و تربیت حکیم آتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صوت و و اول
صبح است و گویند وقتی که حکیم آتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی آتا را تا نکلند بودند علی الفهر
براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نه کردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پیش اهل محبت
بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت غنیر آتا محرمی را نزد او فرستادند خطبه کردند و او را
بر تافته گفته من بعد از حکیم بحاله ازدواج کسی در نیامیتم تخصیص این زنگی سیاه و درین دوی
تافتن کردن وی کج بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی آتا آمده و ماجرا باز گفت زنگی آتا باز
پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده بودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرمود زود باشد که سیاه تری از من مصاحب شوی چون
محرم آن سخن به غنیر آتا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم با آنچه مراد ایشان است
فی الحال گردن او راست شده و بحاله ازدواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه بودند
از و چون آتا و سید آتا و صدر آتا و بد آنکه این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس
بخارا تحصیل علم اشتغال داشته اند و با اتفاق همه یک محبت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب
هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصباح
خانها را بتاریخ داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده اند بجانب ترکستان رفته به صحبت زنگی آتا
افتاده اند و ذکر هر یک بسبیل اجمال یزیدی یابد

اوزون حسن آتاشده

خلیفه اول است از خلفای از به زنگی آتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیدند و در صحرا
سیکدشته اند سیاهی دیده بالهای سطر که که گاو پیش خود داشته و بچرانیده دوی زنگی آتا بوده و طریق
ایشان در مبادی کار و بار بحسب سطر حال و گشت محبت آن بوده که گاو ان اهل تاشکند را می چرانیده

و از آخره آن قوت عیال و اطفال بهم میسر نمایند گویند هرگاه زنگی آتا در صبح بعد از نماز بند کر
 چهار مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میسزده اند و تا ایشان بند کر
 مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلب علم نزدیک آتا رسیده اند
 ویده اند که پای برهنه پشته خار در پشت را او بهم می شکند و در یکد گیر می گویند که برهنه و بختانه
 بر بند و آن خار با پای ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و آتا جواب گفته و پرسیده اند
 که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسائید و از کجاست آئید گفته اند ما طلبه علم بودیم و در بخارا تحصیل
 علوم قیام می نمودیم ناگاه دلمای نا از مطالعه و مباحثه گرفت و ارادت سلوک از باطن های ما سر و اکنون
 بطلب حقیقه ازان دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سومی بگویم و مرشد
 کامل و کامل می جویم که بعد ازین ملازمت و متابعت و می نمائیم باشد که از در که بعد و نقصان
 بدرجه قرب و کمال برائیم آتا فرموده اند باشد تا من بوسه کشم و شمارا بان مرشدشان دهم
 پس روی بطن شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشق هوا میکردند و از
 هر سوی بوی کشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم
 که تواند شمار از نقصان اند و کمال رساند آتا و بدر انا ازین سخن در باطن انکاری پیدا شد
 سید آتا بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم که تابع این سیاه گاو چران شوم و بدر انا را بخاطر
 آتا که این زنگی اشترب را بینید که چه دعوی عرض میکند آتا اوزون حسن آتا و صدرا تا
 بران دعوی استخوان کرده اند و باطن گذرانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد
 و دلچست نهاده باشد زنگی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و در کمال
 ایشان را بجانب خود متعلق ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته
 و بدوست آتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن آتا بوده است و اول کس ازین چهار
 عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال اوزون حسن است

سید آتا رحمه الله

حقیقه دوم زنگی آتا است و نام وی سید احمد است و بسید آتا معروف و مشهورست گویند سید آتا
 وراثتای ملازمت زنگی آتا هر چند ریاضت میکشید و باطن خود هیچ رشدی نمیدید و هر چند سعی می نمود

بر دل وی هیچ دری نمی کشود آخر در دل خود را بفرض عبیرا تارسانیده گفته سخن شمانزد آتاجی
قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمه چند گویند باشد که بنظر عنایتی مشرت شوم عبیرا تا قبول
کرده و گفته تو خود را امشب در غمندی سیاه پیچیده در سر راه آتا بیداز تا سحر که بطهارت ساختن
بیرون آیند ترا بآن حال بینند ممکن که بر تو رحم کنند سید آتا چنان کرده و عبیرا تا شب در فراش
آتا را گفته اندا حمد مردی فقیر است و سید و عالم است و مدتی است که در ملازمت است هرگز بنظر
و عنایت خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بروی رحم کنید آتا بشم کوه فرموده
که سیادت و علم سدر راه او شده اول که مرادید و من او را بنحو نشان دادم بدل اندیشید که من
سید و عالم باشم که تابع سیاه گاؤ چرا شوم اکنون تو او را در خواست کردی از سر گناه وی در گذشت
و چون وقت سحر آتا بیرون آمده چیزی سیاهی بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده او خود سید آتا
بوده که پای بر سینه او نهاده بوده اند و او پای آتا را بوسیده آتا گفته اند چه کسی گفته احمر است آتا
گفته اند که برخیز باین شستن خود کار تو درست شد و درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند چون
سید آتا قدر است کرده اند آنچه مقصود ایشان بوده برایشان بنکشف گشته و ابواب مباح و مفتوح
منفتح شده و باندک فرصتی بدرجه ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را بر تبه کمال رسانیده و سید آتا
با حضرت عزیزان خواجه علی را ببیننے که از اجل طبعه خواجگان قدس الله اراد احم و ذکر ایشان
بعد ازین خواهد آمد حاضر بوده اند و میان ایشان مفاد ضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه
از ان ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است که حضرت
خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن میکاشته است سید آتا بروی گذشته و از او
پرسیده که در چه کاری و چه میکاری دهقان گفته اند که ارزن میکارم و لیکن این زمین ارزن نکونیک
سید آتا بآن زمین خطاب کرده که ای زمین ارزن نکوبده گویند چندین سال در ان زمین بپزند
می رسته است بی آنکه تخم سازند

اسمعیل آتا قدس سره

از کبار اصحاب و خلفا سید آتا بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در او اهل حال
به اسمعیل آتا تعرض میکردند آتا می گفته من اینسانید انم آشن بر زم طبلن فقرم یخشه آتش و

میدیم و طبل و یانیر غم انا و خواجی خریان می بوده است که قصه ایست میان سیرام و تاشکند
و حوالی آن دیار نسبت با تاشکند عرض بوده اند و دوا تم غیبت و دست می کرده اند اما میگفتند این ملایان
صاحبان و هشتان من اند حضرت ایشان این سخن را از روی بغایت می پسندیده اند و در آن وقت
اما از افلاس نفیسه است میگفتند در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گر سنگی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن انا کلا جامع است و هم حضرت ایشان فرموده که اسمعیل اما بعد از آنکه مرید
را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن
که این دنیا را یک کنبه بنیال کن و بدانکه توئی و حق سبحانه چندان ذکر گوئی که بغلبه قهر آن قوی
حق سبحانه مانده پس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن تا جمعی
نبوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید
شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از مسجد های مریدان اسمعیل اتابوی شاق می آید

اسحاق انا رحمه الله

فرزند اسمعیل انا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در خواجی اسپنجاب
می نشسته و آن قصه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبد الله نجندی علیه الرحمة که از اصحاب
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم
بچندین سال مراجعت می رسیده بود بجزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشرت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشند است خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب حجه مراجعت کردم روزی در بازار
می گذشتم و ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرود شدم
ازین طریق می گفتند مرا صحبت ایشان میل خاطر شد بایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام بویژه
پیش آوردم با هم گفتند این درویش طالب مینماید لائق است که در خدمت سلطان اودما اسحاق خواجه
چون از ایشان این سخن شنیدم باز داغی منی طلبت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسپنجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز بعد ایشان
بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رسید و آثار قبول از ناصبه

ظاهر بود بوالد بزرگوار خود گفت این درویش مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمودند ای فرزندان این درویش مرید خواجہ سہاء الدین نقشبند خواجہ بودا در ادروی مجال تصرف نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجہ بیگز بود و ایشان اجازت خواستم و بیخند باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجہ قدس سرہ می بودم تا وقتیکہ در اینجا را بفرست صحبت و قبول ایشان مشرف شدم

صدر انا و پدر انا رحمہما اللہ

خلیفہ سہوم و چہارم رنگی انا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است و ایشان را صدر انا و پدر انا نیز گویند و ایشان در بخارا ہمیشہ ہم حجرہ و ہم سبق می بوده اند و از یک طرف طعام و شراب میخوردند و بر یک فراش خواب می کردند و چون صحبت رنگی انا پیوستہ روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاہری شدہ است لیکن در کار مولانا بدر الدین فرو بستگی تمام بودہ آخر بخاطر من آمدہ کہ سید انا عنبر انا را وسیلہ ساخت تا رنگی انا بحال او خیرت من نیز آنجا روم و از دار الشفا شفق ایشان درو خود را دو اطلبیم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر رفتہ گریان گریان حال خود باز گفتہ دو بر شفع آوردہ اتماس نمودہ کہ در محل بسطانا بعض سانسید کہ بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین ہر دو بندہ شما ایم چیست چیست کہ نظر عنایت شما در حق نیادہ افتادہ است اگر از من تفسیری در وجود آمدہ تنبیہ فرمایند تا بتدارک آن قیام نمایم چون رنگی انا آنروز از صحرادر آمدہ اند اتفاقاً منبسط الحال بودہ عنبر انا پیغام مولانا بدر الدین را با تا رسانید و التماس التفات خاطر کردہ انا فرمودہ اند کہ فرو بستگی کار او از ان ہیبت است کہ در اول ملاقات و گفت و گوی من بخاطر گذرانید کہ رنگی شرب را می بیند کہ چہ دعوی عریض میکند اکنون کہ تو در خواست کردی از گناہ وی در گذشتیم پس می را طلبید و التفاتی نمود کہ فی الحال بدر چہ مقام مولانا صدر الدین رسید و بعد از ان ہمیشہ در سیر مقامات و منازل سائرین عنان و رکابہ رکاب می سود و در بطور احوال و مواجید عارفین شریک و سہم ادبی بود و دیگر مولانا صدر الدین در بیچ وقتی و حالی بود فانی و غالب نہ گشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی در گذشت

المین بابا رحمہ اللہ

خليفة صدر انا بوده و بعد از و س به اشارت و س طالبان را بحق دعوت نموده -

شیخ علی شیخ رحمه الله

خليفة المین بابا رحمه الله بوده و بعد از و س بجای و س بر مسند ارشاد نشسته -

امود و شیخ رحمه الله

خليفة شیخ علی شیخ بوده و بعد از و س مستعدان را تربیت فرموده -

اکمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مود و شیخ بوده و در ولایت شاشن مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که اکمال شیخ مرید مود و شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ و قتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم در آنکند اقامت نمودیم و س برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزده اصحاب میگفتند که روزی اکمال شیخ نزد ایشان آمده بودند که برای ما ذکر آره گویند و ذکر آره نفع ذکر است و سلسله مشایخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز آره دوسر از حجه ذکر بیرون می آید اکمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر هفت و هشت بار ذکر آره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما در گرفت و بعضی اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس بختیال کردند آنگاه فرمودند در آن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی در جوابی چه گوید پس این بیت خوانند بیت مرغان چمن بر صبا حی و خوانند ترابا صطلاحی و

خادم شیخ رحمه الله

از اجله اصحاب مود و شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاشن بلکه ماورالنهر مرشد و مقتدا س جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میکردن شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمد و بر سر مرزا حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هاتجا وفات یافت و قبر او بخت مراد است این فقیر در ملازمت مخدومی استاد می مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و س از شیخ خود نقلهای کرد و فوائد باز میگفت که بعضی از ان در ضمن شیخ رشتی مذکور می شود

رشته شمع جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ درایت فویل لایمانیه قلوبهم من ذکر الله میگفتند که
 جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای
 طبع و نفس می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگر چه مفسران به عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند
 رشته وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت بر مراتب آن می باشد
 میتوان بود کم پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقالی نمی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود
 زایل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشف است کرده باشد
 آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از مقتضای طبیعت و پیشانی
 خاطر خلاص می یابد

رشته دهم وی میگفت که شیخ میگفتند دلیل بر صحت حال که دار و میشود آنست که در وقت درود
 فناء و نیستی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال ریخته و در بشریت ملی و محبتی تازه حاصل میگردد
 که با حکام شرعی روی ذوق و بخت بی کلفت و کسالت قیام می نماید

رشته دهم وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال اهل رقص سماع از دو بیرون
 است در آن وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شور حرکت و رقص اظهار بخود می بینند
 قبیح است و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده ناز میکنند از آن قبیح تر است شیخ در جواب آن
 دانشمند گفتند که از اسباب نقص وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجامین اوضاع است دیگری
 آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغما می باشد اما بی شعوری این طائفه در حال رقص و سماع مسلوب
 شدن عقل است و مستور شدن آن بلکه این بی شعوری را جهت آنست که در آن محل عقل کلی از
 عالم الهی برین عقل جزوی قابض میگردد و در ملک وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی را
 قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدن در آن حال در ظل
 حمایت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه فواقص خود در آن محسوس
 نمی ماند چه طالب صادق در آن محل از طبیعت و احکام او تمام بیرون می آید و از لوازم بشریت
 خلاص میشود پس در آن وقت تجدید و ضوابط احتیاج نیفتد

رشته دهم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ میگفتند که بعضی خادم سلسله خواجگان قدس الله از هم

چنین گفته اند که وجود و عدم بوجود بشریت، عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند
 معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از ان
 بنحود نیست که مبتدیان طریق خواجگان را در انشای مشغولی دست میدهند لیکن آنچه حقیقت معنی است
 وجود عدم عبارت از آن است حقیقی که برادر که سالک بر توی اندازد بواسطه کمال مشغول باطنی وی محال
 از نقوش کونیه و آن بر تو هستی حقیقی که بعد از ان بنحودی پیدا میشود و جو آن عدم است این بوجود میکند
 بوجود بشریت یعنی باز این بر تو ناپید می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف بوجود موهوب
 حقانی که ویرا بقاء بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدای می شود پس همچنان که فنا را وجود باقی
 از بی است این عدم را نیز وجود از بی است و این وجود اگر چه بر تو همان وجود باقی است لیکن بواسطه
 عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتی که صاحب ثبات گردد و ملک شود و الله تعالی اعلم

خواجہ عبدالخالق غجدوانی قدس الشدسره

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجہ یوسف ہمدانی قدس سرہ و سر دفتر طبقہ خواجگانند و
 سلسلہ این عزیزان قدس الشدرا و احم و روح اشیا هم مولد و مدفن ایشان قریہ غجدوان است
 از ولایت بخارا و آن دی است بزرگ شهر مانند بیشش و سنگی بخارا و نام والد شریف ایشان ^{عبدالحسین}
 و عید الجلیل امام معروف است از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم معلوم ظاهر و باطن و
 ساکن ملاطیہ روم بوده و والدہ حضرت خواجہ از اولاد ملکی از ملوک روم است و گویند عبد الجلیل امام
 صحبت دار خضر علیہ السلام بوده و حضرت خضر را بر او وجود خواجہ بشارت داده و عبد الخالق نام نهاد
 و بعد از آنکه عبد الجلیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بہ یار مادر اہل افشاہ اند
 بولایت بخارا آمدہ و در بخارا ساکن شدہ اند و حضرت خواجہ آنجا متولد گشتہ و در عجبان نشو نمایافتہ
 و در مبادی حال در شہر بخارا تحصیل علوم اشتغال داشتہ اند روزی در بیان کار و بار بر ستاد خود
 امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان تفسیر میخواندہ باین آیت رسیدہ اند کہ ادعوا لکم تقوا
 و خفیۃ انہ لا یحب للمحدثین از استاد خود پرسیدہ اند کہ حقیقہ این خفیہ طریقہ وی چیست اگر ذکر
 بلند می خواند و یا در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیر بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید
 شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری این آدم مجری الدم و انصف می شود استاد فرمودہ اند

عبد الجلیل

این علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی نتواند و ترا تعلیم کند حضرت خواجه
 عبدالحق منتظری بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عدوی
 مرایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش حضرت خواجه عبدالحق ^{در وقت}
 حجت است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم و مجانبیت و مخالفت بدعت و هودا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر غیار پوشیده
 ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بر این سبق موافقت نموده اند
 و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفروزی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب در آیی و غوطه
 خور و بدل بگویی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفت و بکار
 مشغول شدند و کشاوریافتند از اول کار و تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیک همه خلق مقبول
 و محبوب بوده اند و بعد از آن حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه عبدالحق
 صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است و صحبت ایشان
 می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق ایشانند
 و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت و اگر چه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله تعالی
 ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالحق قدس سره از حضرت علیه السلام
 تلقین ذکر خفیه کرده اند و آن مأمور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بروی که
 از ایشان مأمور شده آید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالحق قدس سره
 مذکور است که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام را بخدمت
 شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و تبریت من و صحبت کرده و تا ایشان
 در ماوراءالنهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استفاده می نمودم بعد از آنکه
 خواجه یوسف بخارا آمدند حضرت خواجه عبدالحق قدس سره بریاضت مشغول شدند و حال
 خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز یکجه می فرستند و می آمدند
 دور ولایت شام ایشان را میدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدایش و مدتی در مقام
 ارشاد و دعوت خلق متکلم بودند و طالبان را و صادقان را بطریقی حق دلالت می نمودند ایشان را

وصیت نامه است در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیا و کبیر قدس سره نوشته اند
مستعمل بر خواند جزیله و خواند جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان است و از انجمله آن وصایاست این
چند فقره حاصه که برسم تمین و تبرک ایرادی یابد

رشته فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسرم که بعلم و ادب تقوی و جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار
سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و حقیقه و حدیث آموزی و از صوفیان جلیل پرستی همیشه
نماز با جماعت گذاری بشتر طریقه امام و موزن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت است و بعضی
مقید بشوایم گم نام باش و در قباله نام خود منویس و بجهت قضای حاضر مشو و ضمان کسی مشو و بواسطه
مردم در میا و بالوک ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا کن و در خانقاه نشین و سماع بسیار بکن و سماع
بسیار نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را میزند و بر سماع انکار کن که سماع را صاحب سماع بسیار اند
کم گوی و کم خور و کم خست از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باشی و از زمان
و مبتدیان و دیگران و عامیان صحبت مدار حلال خورد و از شر به پرستی و توانی زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب نیادین بیاد دینی بسیار بخند و از خنده قهقهه چستاب نمایی که خنده بسیار دل را میزند
و باید که در همه کن چشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نه شعری ظاهر خود را میارائی که آرایش ظاهر
از خرابی باطن است با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را
بمال و تن جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار نمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدینا و
با دل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اند و بگین باشد و دل تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص
و دعا تو مقصود و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و یار تو فقیر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه
رشته و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است این مشت عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس است
ارواحم برانست - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - بازگشت
مکاتبات - یادداشت - و غیر این همه پیدا است پوشیده نماند که دیگر است از جمله مصطلحات
این طائفه علیه آن و وقت عمدی و و وقت زمانی و و وقت قلبی است که جمله یازده کلمه باشد و چون
حضرت خواجه سر حلقه سلسله خواجگانند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحه ایشان در دستن نامه
این عزیزان موقوف بر اینست هم عبارات شریفه این طائفه در ضمن یازده رشته شرح می یابد

بین الاجمال و التفصیل و الله یقول الحق و هو یدری السبیل

رشته هوش در دم و آن آنست که نفسی از دهن برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را بهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفس بر نفس حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگوید فلان کس نفس کم کرده است یعنی طریق روش کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کلاوین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ مابین النفس سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین و در بحر غمت بر ساحل شین و بر دار صفتی نظر ز موج کونین و آگاه سحر باش و بین انفسین و حضرت مخدومی مولانا نور الدین محمد انصاری الهامی قدس الله سره السامی و ادوا شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناح بنحس الکبریا قدس الله روحه در رساله قول تجال میفرمایند که ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات است انفس ضروری ایشانست زیرا که در برآمدن و نبرد و رفتن نفس حرف ها که اشارت مستجاب هویت حق است سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با سست که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه و ان تعریف پس می باید که طالب معرفت در نسبت آگاهی حق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حروف شریفیت ذات حق سبحانه ملاحظه نماید و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله قدری واقع نشود تا رسد بانجا که به تکلف نیاید و این نسبت همیشه حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعی باغیب هویت آمد ای حرف شناس و و انفس ترا بود بران حرف اساس و باش آگاه از ان حرف در امید و هراس و حرفی گفته شکوف اگر در می باش پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند به مطلق اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لائقین یعنی بشرط طلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز ممکن نیست

که درین مرتبه هیچ علی و ادراکی هرگز بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است
 بقدم آشت که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا همه جانظر او بپشت پای او باشد
 نده نشود و بجای که نمی باید گفت و می شاید که نظریه بر قدم اشارت بسعرت سیر سالک بگوید
 نه هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و آنکه
 سر گفته است که ادب المسافران لا تجاوز دهمه قدم باین معنی است و حضرت مخدومی
 است در کتاب تحفه الاسرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را
 ده اند که مشنوی کم زده بی همدی هوش دم در نگذشته نظرش از قدم پس که ز خود کرده
 بسعرت سفر باز نمانده قدش از نظر
 ن آشت که سالک و طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از
 قات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث
 نه بجا شد از وی زائل نمیشود و انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد
 لیت قدس الله ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان
 در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی
 نه مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طائفه
 را اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف مشروح است
 پس الله ارواحهم در سفر و اقامت آشت که در بدایت حال چندان سفر کنند
 عزیزی رسانند و در خدمت وی مقیم شوند و هم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه
 بلازمست وی شتابند و سعی جمیل و تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از
 سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را و سفر
 مل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید ویرای باید نشست و صفات
 بلکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم بدست می باید آورد و بعد از آن هر جا که
 ریاضی یارب چه خوش است بی دلمان خندیدن بی واسطه چشم جهان دیدن
 نه بغایت خوبست بی منت پاگرد جهان گردیدن و حضرت مخدومی

قدس سره در اشعه اللمعات در شرح این بیت که **بیت آئینه** صورت از سفر دور است و کان پذیرای صورت از نور است و چنین فرموده اند یعنی آئینه صوری که عبارت از آن آهن مصقول است و بزرگ انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که می پذیرای صورت از جهت صفای نوریت و به خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع گردد و به حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از خوشنات صورت کونیة خلاص یافت و نوریت و صفای وی را قرار گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد و در قبول تجلیات ذات و صفات آئینه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصفیل وجه قلب است چون آن بعد از صفات رسیده از سفر و سیر و سلوک مستغنی شده

رشته خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده آمد که بنای طریقه شما بر چیست و در خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق سبحانه و تعالی از درون شود آشنا و از بیرون بیگانه و من اینچنین زیبار و من کم می بود اندر جهان و آنچه حق سبحانه می فرماید که و جال لا الهیسم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمیع دل در ملاء صورت و تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت و جمیعت است جمیعت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیا که بقره قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن نیست که اشتغال و استغراق در ذکر و غیرتبه رسد که اگر باز آید هیچ سخن و آواز نشنود و بسبب استیلا و ذکر حقیقت دل و حضرت ایشان فرموده اند که بسبب اشتغال بذكر از روی جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه میرسد که همه آوازه و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شود و بے سعی و اهتمام نمی شود و رشته یاد گردد آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدیس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابلہ دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و زبان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسباند و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ بدل

گویند بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر خلوات ذکر بدل رسد
و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه
آگاه باشد بجن سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر در محبت ارباب جمیت این آگاهی حاصل شود خلاصه
ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بجن سبحانه باشد و اگر در محبت این آگاهی
حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریق دیگر نگاہداشتن این آسان بر تو بود آنست
که دم را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بر کام برده و بی که نفس درون
بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدبرک است که هر طرف میرود اندیش
دنیا و مصالح دنیایی همه اومی اندیشد و در طرفه ایست او را با آسان رفتن و تمام عالم را سیر کردن
میسرست از همه اندیشها بزرگ سازد و ویران تو جو گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گردانند و
مشغول بیکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا اله الا الله بالکشف و کلمه الله بطرف دست راست
حرکت کرده و کلمه لا اله الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حسارت او تمام اعضا برسد و در
نفس وجود جمیع حیثیات را بنظر فتادنا خواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و بی مشغول
انسان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردیده
رسم بازگشت و آن آنست که هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان
گوید که خداوند مقصود من قوی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی بدبایت ذکر کلمه
بازگشت از خود صدق در نیاید باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت
مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از جمله اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که
در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم
که خداوند مقصود من قوی زیرا که رضای تو را ازین گفتن مشرم می آید زیرا که درین قول صادق
نبودم و در هیچ سینه ام که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر میرسیم در ملازمست ایشان رفتم چون ششم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

این کلمات را در زبان

عمر میرسیم

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق در طلب نیاید لیکن می باید
که خداوند مقصود من توفی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون
آیدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ اهل جذبند و اصلح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند
آبعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از آن سخن این بود که شیخ بطریق جذب تربیت یافتند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از اذیت ظاهر گشتند بجهت آنکه
تا از شیخ نشنیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و در آن گفتن نخل و مفصل بودم
و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند

رشته نگارداشت و آن عبارت از مراقبه و خفاست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبیه را بگوید که خاطر او تغییر نرود
و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت دو ساعت یا ده
از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیر بیخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قائم
علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در
نگارداشت آن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطرات و اغیار نگاه
میتوان داشت بر وجهی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند
که عزل قوت متخیله تمام از عمل و اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بنیاست عظیم است و آن
از نادرست و بعضی از اکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میداد چنانچه حضرت شیخ محی الدین بن
العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و جوبه خواجہ محمد علی حکیم ترمذی
قدس سره تحقیق این بحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشته یادداشت که عبارت از دوام آگاهی است بحدی سبانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند
که حضور بے غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلا و شهود حق است بر دل تبو و صاحب فی کثایت
از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند
که یاد کرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحدی سبانه بران وجه که هر بار
کلمه طیبیه را گویند از غلبه آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من توفی و نگارداشت عبارت از
محافظة این رجوع است بے گفت زبان و یادداشت عبارت از سوخ است در نگارداشت

ششمه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذر ندهد و در راه است است که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت حال او چیست موجب شکر است باموجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعظمی خواجه بهاء الدین قدس سره مراد حال قبض استغفار امر فرمودند و در حال بسط شکر فرموده که رعایت این حال وقوف زمانی است و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک در وقوف زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریا بنده نفس سوو که بحضور میگردد و یا غفلت که اگر نفس بنا کنند تا دریا بنده این دو صفت نشود وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الشار و احکم عبارت از محاسبه است حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه برآگذاشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصان است باز گشت میکنیم و عمل از یکدیگر رستیم وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر میفرموده است و آنچه در کلام خواجگان قدس الشار و احکم واقع است که فلان مرغلانی را بوقوف عددی امر فرمودند مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد نه مجرد رعایت عدد و در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه یا بیست و یک مرتبه گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا قائده بران مترتب شود و چون ذکر قلبی از عدد نیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفس وجود بشریت منافی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است میتوان بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه میشوند میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر و وقف شود بر سر بیان و احادیثی در مراتب اعداد کونی چنانکه واقف است بر سر بیان احد عددی در مراتب اعداد کونی است اعداد کونی صوت کثرت نمایشی است و فال کمال احدی تجلی بکل شان و یکی از اکابر محققان این

مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چنینیک در نگری عین وحدت است به ما را شکی ندارد و این
 که ترا شکی است به در عدد که نگری از روی غمت بار به اگر صورتش بر بینی در ماده اش یکی است
 و در شیخ رباعیات فرموده رباعی در مذمت اهل کشف و ادب باب خرو و ساریت احد و سیم
 ان سر عدد به زیرا که عدد گرچه بر نوشتند احد به هم صورت و هم ماده اش هست احد و تحقیقت
 این دو قوف است که اول مرتبه علم لدنی است و الله تعالی اعلم پوشیده نمائند که علم لدنی علمی است که
 اهل قسبه را که تعلیم آلمی و تقییم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام
 قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که و علمنا من لدنا علماً و فرق میان علم یقین و علم لدنی نیست
 که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی

و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشحه و قوف قلبی و آن هر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از موقوفه
 یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که و قوف قلبی عبارت از آگاه
 و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه بآن وجه که دل را هیچ بالیستی غیر از حق سبحانه نباشد
 و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بذكر شرط است و این آگاهی را شنود وصول
 و وجود و و قوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در آشنای ذکر متوجه باین
 قطعه لحم صنوبری اشکل شود که آنرا بجاز دل میگویند و در جانب اسیر مجازی بستان چپ و رقع است
 و ادراک مشغول و گویا بذكر گردانند و نگذارند که از ذکر و مفهوم آن غافل و زایل گردد و حضرت خواجه باری
 قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما و قوف قلبی را بر دو معنی که گفته اند
 مهم میدانسته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و و قوف قلبی است
 بیت مانند مرغی باش بان بر فیضه دل پاس بیان به کز بیضه دل زانند شسته و وصل قفقه به
 و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود
 که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک از این چهار بزرگ

بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده

خواجه احمد صدیق رحمه الله

ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و صحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را متابعت خواجه اولیا و کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز و بخارا بدعوت وارشاد طالبان اوستعدان مشغول شده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه بغیان است که دهی است پرست فرسنگی از شهر بخارا

خواجه اولیا و کبیر رحمه الله

ایشان خلیفه دوم خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند و در سبادی حال یکی از دانشمندان بخارا به تحصیل علوم مشغول و نشسته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در بخارا مقدر شد گوشت گرفته بوده اند و خواجه اولیا آنجا رسیده و نیازمندی بسیار کرده اند التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت را بدر خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راه داده اند و فرموده که یک ساعت دیگر بنیاید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا و ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را در تحصیل و مطالعه بغایت افستوده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد از ساعتی باز ملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقه ایشان یافت و دیگر خدمت استاد گرفته اند آن دانشمند هر چند سعی نمود که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشده بعد ازان هر جا که ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میکشاده و سفاهت بسیار میکرد و خواجه اولیا در برابر هیچ غمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف ازان دانشمند امری قبیح و فحش شنید ظاهر شده و ویرا در کبیره و فاحشه دیده با مدا که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز ملازمت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته اند ای استاد و شرم نمیداری که شب چنین فاحشه بودی در روز ما از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتنی شده است و متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان بتوبه و انابت باز گشت کرده و بر طریقه ایشان

اقبال نموده از جمله مقبولان گشته مشهور است که خدمت خواجه اولیا و کبیر بر مسجد سر صرافان در بازار بخارا یک چله خواطر برآورده اند که در آن طرب چهل شبانه روز هیچ خاطری مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیا و بغایت غریب و عظیم میداشتند و می پسندیدند و انگشت بدندان میگرفتند و میفرمودند که اشتغال بطریقه خواجهان قدس الله ارواحهم کس در اندک فرصت باین مرتبه میرسد که از همه آواز بگویند و می آید و همه ذکر می شنود و همه حضرت ایشان میفرمودند که معنی جلّه خواطر که از خواجه اولیا و علیه الرحمة منقول است نه آنست که مطلقاً هیچ خاطری نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطری مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده است همچنانکه حسن خاشاک بر روی آب روان بالغ جریان آب روان می فرمودند که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از اجلاء اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بودند پرسیدم که دل شما برین وجه است که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که نه گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانند بیت چون بغایت تیز شد این جو روان غم نیاید در درون عاشقان فرمودند که گفته است غم نیاید گفته است که غم نیاید و موی این قول است آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که خطرات مانع نبود احترام از آن دشوار بود خست یا طبیعی که مدت بیست سال در فحش آن بودیم ناگاه نسبت خطر گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذشت که ممکن شود که ممکن آن شده در بخاری نشین پیدا شود و قبر مبارک خواجه اولیا و در بخارا بر خاک زیر چصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب خود که مذکور میشوند بخلاف اختیار کرده اند و اجاز

ارشاد فرموده اند

خواجه دهمقان قلی رحمه الله

خلیفه اول است از خلفاء خواجه اولیا و بعد وفات ایشان بر سر ارشاد نوشته بوده است سائر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلیت است که قریه ایست در شمال بخارا بر دوفرسنگی شهر

خواجه رکی خدا بادی رحمه الله

دوم است از خلفا و خواجہ اولیا و بعد از خواجہ دہقان در مقام ارشاد فرموده است و باقی
ما و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی می نموده و قبر وی در ده خدا بادست که از
جمله دیہای بزرگ بخارست بر پنج فرسنگی

خواجہ سوکمان رحمہ اللہ

خلیفہ سوم است از خلفا و خواجہ اولیا و بعد از خواجہ زکی بدعوت خلق مشغول بوده و سایر اصحاب
در خدمت و متابعت وی بوده اند و قبر وی نیز نزدیک قبر خواجہ اولیا است

خواجہ غریب رحمہ اللہ

فرزند صلیبی خواجہ اولیا و خلیفہ چہارم ایشان بوده است و بعد از خواجہ سوکمان با مرار شاد قیام
می نموده و خلق را بجن دعوت می نموده با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخری قدس سرہ
کہ از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبریا بوده است قدس سرہ معاصر بوده و در فتح آباد بخارا کہ مدفن
شیخ سیف الدین آنجا است بہم صحبت بسیار میداشتہ اند و در آن زمان کہ شیخ مجذوب محبوب القلوب
شیخ حسن بلخاری رحمہ اللہ از جانب اوس و بلخار بولایت بخارا آمدہ است خدمت خواجہ غریب را
کہ در آن وقت نود و نہ سالہ بودہ است دریافتہ است و بغایت متعقد شدہ چون شیخ حسن بلخاری
سیف الدین ملاقات کردہ است شیخ سیف الدین از وی پرسیدہ است کہ خواجہ غریب را
چون یافتید فرمود کہ مرد تمام است و سلوک دلی بجدہ آراستہ است و شیخ حسن بلخاری در مدت
ستہ سال کہ در بخارا مقیم بودہ است دائم بخواجہ غریب صحبت میداشتہ از خاندان تاج الدین ستاجی
کہ اندکابر وقت بودہ چنین منقولست کہ شیخ حسن بلخاری علیہ الرحمۃ فرمود کہ من در مدت حیات خود
ہی اولیا دار باب قلوب را ملازم کردم کسی را بر تہ خواجہ غریب بود ندیدم و در مقامات شیخ حسن
نہ گزشت کہ در مدت عمر خود بیست و ہشت تن از اولیا را ملازم کردم اول ایشان شیخ سعد الدین
حموی بود و آخر ایشان خواجہ غریب قدس اللہ ارواحہم و محلی از احوال شیخ حسن در فصل اول
از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی کہ جدا علا حضرت ایشان بودہ اند بتقریب ایراد خواہ یافت
و خواجہ غریب را چہار خلیفہ بودہ است کہ مذکور میشود ہمہ سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

خواجہ اولیا دپار سا رحمہ اللہ

خلیفه اول است از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و دوی از قرینه خرم تنی است که دوی بوده است
در ولایت بخارا و حالا مدرس و نظم است و قبری آنجا بوده است

خواجه حسن شادوی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب است و دوی از قرینه ساور است که دوی بوده است از ولایت بخارا و او نیز
حالا مدرس است و قبری هم آنجا است

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب است و قبری در بخارا نزدیک بوض مقدم است بر بالای پشته خواجه
چهارشنبه که در قلعه شهر واقع است

خواجه اولیا غریب رحمه الله

خلیفه چهارم است از خلفاء خواجه غریب رحمه الله

خواجه سلیمان کومینی رحمه الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بعضی برانند که ایشان از قبل
خلفاء خواجه اولیا بوده اند میتوانند بود که ایشان اول ملازمست حضرت خواجه عبدالخالق بوده باشند
لیکن اتمام امر ایشان و صحبت خواجه اولیا شده باشد والله اعلم

ریشه از ایشان پرسیده اند که در انحصار علی خطر عظیم که در حدیث واقع است آن خطر عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطره معنی خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر رشدی اما چون مصدر
بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه مراد از این خطر عظیم مقامی عالی است که مخلصان را خواهد بود و این
مقام را خوف لازم است و آنکه خوف به ایشان غالب است بنابر این مقام است زیرا که هر که با قناب
نزدیک تر بود حرارت آفتاب را دور و تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت
کریمه است آن قصبه ایست مشتمله بر بسیار از آنجا که شهر بخارا و دوازده شرعی راه است
در سه ساعه بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس سره و تالیف
شیخ فاضل و کامل ابوالقاسم بن محمد بن مسعود البخاری است علیه الرحمه که از کبار اصحاب و تلامذه
حضرت خواجه محمد یار است قدس سره چنین مذکور است که خدمت خواجه سلیمان را و خلیفه

بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده است و خلق را بحتی دعوت می نمودند و در رساله مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و ذکر بمجموع ایراد می باید

خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله

خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قائم مقام و نایب شد

شیخ سعد الدین عجمی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه سلیمان بوده است و بعد از خواجه محمد شاه به دعوت و تربیت خلق مشغول بود

شیخ ابوسعید بخاری رحمه الله

وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفا و دی و پیر و مقتدا و شیخ محمد بخاری است که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از سالها پیشوا و مقتدا می طالبان و صادقان بوده اند

رشته از شیخ ابوسعید پرسیده اند چون خاطری نیامده و باز گشت آنرا نفی کنیم و منفی شود بچه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید که اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و حجاج صفت او است و یک آرزو را که می طلبید تا آن وقت که کام او برآید پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا که مقصود شیطان ضلال و اغوا است اگر در لباسی نتواند راه سالک زد و لباس دیگر برآید و از دیگر و آید رشته هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا برسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر و باطن اهل زمین عرض کنند بر ظاهر هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض نمایند در باطن او هیچ نقصان نباشد

خواجه عارف ریوگری رحمه الله

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفا و حضرت خواجه عبد الحالی قدس سره مولود فن ایشان ریوگری است که همی است از دیهای بخارا پیشش و سنگی شهر و از آنجا تا بغداد و آن یک فرسنگ شرعی است و شصت فرسنگ است

وارادت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت

خواجه عارف میرسد قدس سره

خواجه محمود انچه فغنی قدس سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز
 بوده اند مولد ایشان انچه فغنی است که دهی ست در ولایت بخارا از مضافات و ابکنی که دهی بزرگ و
 شتمل است بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است و ایشان در و ابکنی مقیم بوده اند قریب
 مبارک ایشان آنجا ست بکسب گل کاری می پرداخته اند و از آن مروج و محاش می ساخته و چون
 خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق بحق ماذون گشته بنا بر مقتضای وقت و مصلحت
 حال طالبان ذکر علانیه فتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف
 بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوی گری خواجه عارف در آن محل فرموده اند که
 این وقت آن وقت ست که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان
 بنا بر مصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه ابکنی
 ست به ذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد علماء حضرت
 خواجه محمد پارسا اند با اشارت استاد العلماء شمس الدین الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود
 سوال کرده بجهت جمع کثیر از علماء زمان که خدمت شما ذکر علانیه بچه نسبت می گویند خواجه
 فرموده اند تا خفته بیدار شود و از غافل آگاه گردد و روی براه آرد و با استقامت شریعت و طریقت
 در آید و بحقیقت توبه و انابت که با احتیاج همه خیرات و اصل همه سعادات ست رغبت نمایند خدمت
 مولانا حافظ الدین گفتند که نیست شما صحیح ست و شمار این مشغول حلال ست آنگاه از خواجه محمود التماس
 نمودند که ذکر علانیه را حدیث بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از حجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنایان جدا
 شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی مسلم ست که زبان او پاک باشد از صوغ و غیبت و خلق او پاک
 باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریاضت و سمعت و سر او پاک باشد از توجبه بغیر حضرت ربوبیت
 خدمت خواجه علی رایتینی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که در ولایتی در عهد دولت خواجه محمود
 حضرت خواجه خضر علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که بر جاده

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوی اقتدا نمایم خواجه خضر فرمودند
که خواجه محمود انچه غرض نوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر را
دید بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزی خواجه علی با سایر
اصحاب خواجه محمود در ده راستین بزرگ مشغولی بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگ پروازکنان
از بالای سر ایشان میگردد شسته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته که ای علی
مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بهیوش گشته اند
بعد از آنکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
که آن خواجه محمود بود و حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام که حق سبحانه
باموسی کلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پروازی کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواب
دهقان قلمی که خلیفه نخستین خواجه اولیا که بیست رفته اند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از
حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخر یکی دوستان خود را بر سر من فرست که درین
وقت رحلت مرا مدوی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود و خلیفه بوده است که
بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند

امیر خرد و ابکینی رحمہ اللہ

نام ایشان امیر حسین ست خلیفه اول امام از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرج
طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی
هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن از خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر خرد
در ده و ابکینی ست در صفت مقبره خواجه محمود قدس سره نیز از و تبریک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمہ اللہ

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان ست از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا

خواجه علی رامینی رحمہ اللہ

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجهان قدس اللہ و احکم
حضرت عزیزان ست و گویند چون خواجه محمود در اوقات نزدیک رسیده است از خلافت بحضرت

عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء اصحاب خواجه محمود بر دو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات فیض و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان است آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند میت گزیه علم حال فوق قال بودی که شدی به بنده اعیان بخارا خواجه بساج را به مولود شریف ایشان را میتن است که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگ شهر و برده پاره های بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور نیز در تبریک به و از برکات انفاس نفیسه ایشان است این چند سخن که در ضمن شانزده رشتحه ایراد می یابد

رشتحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند حضرت شیخ در ویشته را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسید و هر یکی را جواب شنید مسئله اول آنکه ما و شما خدمت آئیده و رونده می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از مادر گل اندر سبیلین چیست حضرت عزیزان در جواب گفتند که خدمت کنندگان منت نهند به بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارند کم اند بعد گفتید که از خدمت کنندگان منت دارند به باشد یا کسی از شما در گل نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضرست علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست مسئله سوم آنکه ماست خدمت کنیم که شما ذکر جبر میگوئید چو نیست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جبر باشد

رشتحه مولانا سیف الدین قصه که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچریت می گوئید ایشان فرموده اند که اجتماع همه علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقوا موتاكم بشادة ان لا اله الا الله جائز است در ویشته را به نفس نفس اخیر است به رشتحه شیخ بدر الدین رامیدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلخاری است صحبت حضرت عزیزان را

در یافته بوده است و از ایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه و تعالی یاد کردیم یا ذکر دل حضرت عزیران فرموده اند که مبتدی را ذکر زیانست و منتی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تحمل میکند و جانی میکند اما منتی را چون اثر ذکر بدل رسد جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی بزرگوار شوند و در آن وقت سالک بزرگتر متحقق شود و در آن حال کار یک روز و وی برابر کار یک سال دیگران بود

رشته میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانه روزی سی صد و شصت نظر رحمت بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزانه در قیام جمیع اعضا و آن سی صد و شصت رگ است و سی صد و شصت از او رده و شش این متصل بدل چون دل از ذکر متاثر شود و آن مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل جمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیض که نظر رحمت عبارت از آن است بدل رسد

رشته از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پیوستن مناسب صنعت خود که بافتگی بود جواب گفتند

رشته از ایشان پرسیده اند که مسجون بقضا و مسبوقانہ کے برخیزد و فرموده اند که پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود

رشته فرموده اند که در آیه کریمه تو بوالی الله هم اشارت است و هم بشارت اشارت به کردن توبه و بشارت

بقبول آن که اگر قبول نه کردی امر نه کردی امر و دلیل قبول است با دید تقصیر

نه فرموده اند که عمل می باید کردن و ناکرده انکاشستن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن

فرموده اند در وقت خود را نیک نگاهدارید وقت سخن کردن و وقت چیز خوردن

فرموده اند که روزی حضرت خضر علیہ السلام پیش خواجه عبدالخالق آمده اند خواجه در وقت

از خانه بیرون آورده اند خضر علیہ السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمائید که لقمه

ت خضر علیہ السلام فرموده اند که همچنانست لیکن خیر کننده وی بی طهارت بوده است

ما را خوردن این روا نیست

رشته فرموده اند کسی که جائی می نشیند و خلق را بخندای میخواند باید که چون مرد جانور وار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی در خور و ده مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان کند

رشته فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز بردار نه رفتی یعنی اگر یکی از فرزندان منوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی

رشته فرموده اند که روزندگان راه را ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید تا بر تبه و مقامی رسد اما راه این همه نزدیک تر هست که زودتر مقصود درسد و آن آنست که رنده راه در آن کوشد که خود را بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق است و در نیز از آن نظر نصیبی رسد

رشته فرموده اند زبان و عا کنید که بآن زبان گناه نه کرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیاز مندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشته روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مصرعه عاشقان دردی دو عید کنند * ایشان فرموده اند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این حنی فرمایند گفته اند که یکی یاد کرد بنده میان دو کر خداوند دست اول بنده را توفیق دهد که یادوی کند و چون یاکند بشرف قبول مشرف ساز پس توفیق و یاد کرد و قبول سه عید باشد

رشته روزی شیخ فخرالدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسید که سبب چه بود که در روز اول که سوال الست بر کرم واقع شود جمعی بلفظ بی جواب دادند و در روز بعد که حق سبحانه من الملک الیوم گویند یکس جواب نه گوید ایشان فرموده اند که روز اول وضع تکالیف شرعی بود و در شرع گفت باشد اما روز بعد رونق تکالیف شرعی است و ابتدا و عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حضرت حق سبحانه هم بخود جواب خود گوید بشمار الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان رسیده است این یک قطعه و چهار رباعی است فرمودند قطعه نفس مرغی مقید در درونت انگه و ازین که خدش مرغیست و مساز به زبانش بند گسل تا بپرو که توانی گرفتن بعد پروانه رباعی ماهر که

نشستی و تشدید دلت به در تونه رسید زحمت آب و گلت به از صحبت وی اگر تبرانگی به هرگز نکند
روح عزیزان بکلت به رباعی به چاره دلم که عاشق روی تو بود به تا وقت صبح دوش و کوی تو
بود به چوگان سر زلف تو از حال بجال به می بردش و چنان کی گوی تو بود به رباعی چون ذکر
بدل رسد دلت درد کند به آن ذکر بود که مرد را فرو کند به هر چند که خاصیت آتش دارد به لیکن
و جهان بر دل تو سر کند به رباعی خواهی که بحق رسی بیایم ای تن به و اندر طلب دوست یارای
تن به خواهی مد از روح عزیزان یابی به پای از سر خود ساز و یارای تن به
من خوارق عاده قدس الله سره منقول است که خدمت سید آقا که ذکر
ایشان در سلسله خواجہ احمد سیوی قدس سرہا گذشت با خدمت عزیزان در یک زبان بوده اند
و گاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید آقا را در مبادی حال بایشان نقادی می بوده است
روزی از خدمت سید نسبت بایشان صورت منافی طریق ادب صادر نشده اتفاقاً در همان
ایام از جانب ثبوت قحاق جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید آقا را با سیری برده سید
متنبه شده اند و دانسته که این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شده بمقام محذرت درآمده و
ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده
و ایشان بر عرض سید آقا مطلع شده اند و التماس ویرا قبول نموده بر سفره وی حاضر شده اند
و در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را در آن روز کیفیت
عظیم بوده و وقتی بنحایت خوش داشته اند چون خادم نکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان
فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزنند و دست بطعام نبرند تا فرزند سید آقا بر سرین سفره حاضر
نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند و درین حال ناگاه پسر
سید آقا از آن در خانه درآمده و بیکبار شور و غوغا از آن مجلس برخاسته مردم حیران و مدیهوش
مانده اند پس کیفیت آن آمدن از وی پرسیده اند گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست
جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بند کرده بدیار خودی بردند اکنون می گفتم پیش شما حاضر این مجلس
را یقین شده که آن تصرفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سر و پای ایشان
نهادند و دست ارادت داده منقول است که روزی خدمت عزیزان را همانی غریبه رسیده است

و در خانه ایشان خوردنی حاضر نبوده از آن جهت بسی دربار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه
 غلامی همچنان فروش که از جمله مخلصان ایشان بوده و یکی پسر از میان بر سرورین محلی رسیده است
 و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته ام امید دارم که در محل قبول افتد
 خدمت عزیزان را آردن آن غلام باین طعام درینوقت بغایت پسندیده افتاده است ویرا
 نوازش کردند و مهمان را بآن برگزیدند پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمت کاری
 تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری از با طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت نیک
 و آگاه بود گفت آن میخواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صاحب
 سب و بار بر تومی افتد و ترطافت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مرا و من نیست
 و غیر از این هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش پس دست وی گرفته بجلوت خاص رفت
 و التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان بروی افتادنی الحال
 بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد و بعد از این التفات
 مدت چهل روز حکامیش زنده بود بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون
 عزیزان از ولایت بخارا با اشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدروازه شهر رسیدند ایستادند و دور
 را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیری با فنده بد شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما
 باشد در آید و الا برگردد و ایشان را گفتند چون رخصت باشید دهند نشانی بمهر او شاه دین
 باب بگیرد چون در ایشان یافتند هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت شنیدند و گفتند
 اینها مردم ساده و نادان اند پس از روی سهل و مطایبه نشانی بطبق مدعای ایشان نوشتند و مهر
 کرده بایشان دادند در ایشان آن نشان را بجلالت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک
 در شهر نهادند و بگوشت نشستند و بطریق خواجگان قدس الشار و اسامی مشغول شدند و هر صباح
 بنزد درگاه می آمدند و یک دو مزدوری میگرفتند و بخانه می آمدند و می فرمودند که وضو کامل باین
 امروز نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گویند بعد از آن مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان
 منت میداشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز آن طریق پسر
 می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثر و تصنیف باطنی ایشان صحتی از آن مردم حال می شد

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل آن دیار بر طبقه ارباب ایشان درآمدند و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آنحضرت به بخوارزم شاه بردند که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارباب بوی داده اند و در ملازمت وی بیای استاده مباد که از وی و کثرت اتباع وی ملک را خلی و آفتی پیدا شود که تسکین نتوان داد و بادشاه از آن خبر متوهم شده بمقام آن درآمد که ایشان را ازان و یا از خراج کند حضرت عزیزان همان دو روز ویش را بآن نشان پیش بادشاه فرستادند که بالبشر شما هم با جازت و مصلحت شما و آمدیم اکنون اگر سخن خود را دیگری کنید و نقیض آن حکم سیفر ما یباید و نرویم بادشاه و ارکان دولت ازان حضرت بغایت خجل و منفصل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله عجبان و مخلصان شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دوفسزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند

خواجہ خسرو رحمہ اللہ تعالیٰ

فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجہ محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود پسرین ہشتاد رسیدہ است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجہ بزرگ می گفته اند و خواجہ محمد را خواجہ خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند

خواجہ ابراہیم رحمہ اللہ تعالیٰ

فرزند خسرو عزیزان است گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجہ ابراہیم را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود خواجہ خرد که فرزند کلان تراند و عالم اند بعلوم ظاہر و باطن جہت چه باشد کہ ایشان خواجہ ابراہیم را بادشاد خاق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی شده فرموده اند کہ خواجہ خرد بعد از چندان گشتی خواب کرد و ہم درین ایام بامتحن خواهد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبہ بین الساعاتین بیست و ہشتماہ ذی قعدہ سنہ خمس و سبعمائے بودہ است و بعضی نسخہ نظر آورده کہ نقل ایشان در سنہ احدی و عشرين و سبعمائے بودہ است و الله اعلم و وفات خواجہ خرد روز دوشنبہ وقت چاشت

هفدهم ماه ذی الحجه شصت و شش و سیصد و بیست و نه بوده است بنورده روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات
خواجہ ابراہیم در شہور شصت و شش و سیصد و بیست و نه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند
این قطعه بنقص و پائزہ زہجرت بود و بیست و ہفتم زماہ و بیست و یکم کان جنید زمان دشبلی وقت
زین سرافقت در پس پرده حضرت عزیزان را بعد از خواجہ خسرو بہار خلیفہ بودہ است ہمہ محمد نام
کہ صاحب کمال اہل ذوق و حال بودہ اند و بعد ایشان ملایان تحقیق را بحق دعوت فرمودہ اند

خواجہ محمد کلاو در رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بودہ است و از جملہ خلفاء ایشان و قبر دی ہم در خوارزم است

خواجہ محمد صلاح بنی رحمۃ اللہ

از کمل اصحاب عزیزان بودہ و از جملہ خلفاء ایشان و قبر وی در ولایت بلخ است

خواجہ محمد باوردی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

از جملہ اصحاب حضرت عزیزان است و از جملہ خلفاء ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است

خواجہ محمد بابا ساسی قدس سرہ

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریہ ساسی بودہ است کہ از جملہ
دیہای راستین است و یک شرعی و درست از راستین و از انجائیان خراسان شرعی است و قبر مبارک
ایشان نیز آنجا است منقول است کہ چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیدہ است خدمت
خواجہ محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کردہ اند و خلافت دنیا بت خود را بایشان تفویض فرمودہ
ہمہ اصحاب را بتابعیت و ملازمت ایشان امر کردہ اند و حضرت خواجہ بہار الدین را قدس سرہ
نظر قبول بفرزندی از ایشان بودہ است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجہ بابا کہ بر کو شک
ہندوان میگذاشتہ اند میفرمودہ اند کہ ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد کہ کو شک ہندوان
قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیدہ اند و فرمودہ کہ آن بوی زیادت شدہ ہمانا کہ آن مرد متولد
شدہ است و در آن محل از ولادت حضرت خواجہ ستر روز گذشتہ بود و بعد ایشان معاملہ بر سینہ
ایشان گذاشتہ اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجہ بابا محمد فرمودہ اند کہ وی فرزند
است ادباً قبول کردہ ایم پس باصحاب گفتہ اند کہ این مرد است کہ بوی دے شمیدہ بودیم

زود پاشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اندو فرموده اند که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بجل نگویم اگر تقصیر کنی امیر پرپای غمزه اند دوست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را در مقامات حضرت خواجه تفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا را در ده سماعی انداخته می بوده است که گاه گاه تا آنرا بدست مبارک خود می بریده اند و آن کار دیر بر یکشیده بواسطه آنکه چون یکسرخ تاک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و پیخودی مدتی برداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعت صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند

خواجه صوفی سوخاری رحمة الله

ار خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر و درده سوخاری است که از دیسای بخاری است که بر دو فرسنگ شهر است

خواجه محمود سماعی رحمة الله

فرزند شریف خواجه محمد بابا است و از جمله خلفای ایشان

مولانا دانشمند علی رحمة الله

از کبار اصحاب خواجه محمد بابا است و از جمله خلفاء معزز ایشان

سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفاء و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و دفن ایشان ده سوخاری است و بداشکری اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا و اشکر کلال گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست و شتم نه گاه که ترمه شبه اتفاق افتادی مراد و شکم عظیم بگرفتی و چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این فرزند است دیگر در تقه احتیاط کردم و بوی امیدوار شدم چو سید امیر کلال بسن شباب رسیده انگشتی میگردانست و اندر گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه

شخصی را بخاطر گذشته که چهره منور دارد که سیدزاده شریف گشتی گیر دوز و آزمائی گشت طایق
 اهل بدعت و زردین اثنای خواب بر بیده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و او
 جاس در میان گل ولای تاسینه فرورفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر بیدار شدند
 و هر دو بازوی وی گرفتند و بآسانی ویران لای بالا کشیدند چون بیدار شده امیر در میان
 معرکه روی بوی کرده فرموده اند که ما زور آزمائی برای چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا از
 کنار معرکه امیر گذشته اند زمانی بنظاره ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بوده اند
 بخاطر آمده که جنت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شدند خواجه را بران خاطر اشرافی شده
 فرموده اند که درین معرکه مرویست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظار بروت
 میخواهم که اورا حیدر کنیم درین محل نظر امیر بچانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان امیر را از جای
 در بر بوده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند از
 عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی
 قبول کرده بعد از آن دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته خدمت
 و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز و شب بنده از سوخاری به سماسی میفرستند
 بکلامت خواجه بازمی آمده اند و مسافت میان این دو شهریست و در آن مدت بطریق خواجه گشتن
 می نموده اند و بر وجهی که بچاکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل
 و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و ادب سلوک
 طریقت از ایشان است خدمت سید امیر کلال چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و معنی یافت
 و حال تربیت هر یکی از فرزندان را حواله یکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان را بعضی دیگر از اصحاب امیر
 ایشان سمعت ایرادی یا بدو گویند اصحاب امیر صد و چهارده تن بوده اند تا مبعوضی از ایشان در مقامات امیر نگذاشته

امیر برهان محمد الشارعی

فرزند محمد متین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من است امیر برهان
 از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس سره و خدمت امیر تربیت ایشان بحواله
 حضرت خواجه کرده بوده اند روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاوشا گردانویت کند

هر آنکه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جالب افتاده است
 اگر خللی در کار شاگرد پیدا کند اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است و یکساعت
 تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی نگردیده و نظر من تربیت وی مشغول شود تا اثر از مطالعه
 نمایم و در اصفیاء مربی اعتماد شود حضرت خواجه مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از رعایت
 رعایت ادب در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف فرمائید حضرت خواجه بابتثال
 ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند ولی توقف در باطن می مشغول گشتند فی الحال آثار آن
 تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت حالی بزرگ در وی پیدا آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان
 سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی اثر و انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی مشغول آرام نمیگرفت و یکس را بر
 اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در وقت باطن بر تیره بوده که احوال باطنی بعضی اصحاب حضرت خواجه را
 خوارت میگروه و ویرا عریان می ساخته شیخ نیک روز بخاری که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده
 است که هر گز نمی که مراد جای به امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا از من می رید و مرا خالی و پریشان خاطر
 می ساخت چون این معنی بگذاشت و مرآت واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین
 داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که انا امیر برهان بشکایت آمده گفتیم بی گفتند و دان زمان که او بتو
 متوجه شود تو متوجه من شود بگو که من نیستم ایشان تنگبدا ازین تعلیم چون با امیر برهان رسیدیم
 و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم
 و گفتیم من نیستم حضرت خواجه اندکی با دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و بیوش از پای در افتاد بعد از آن
 دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است که فرموده عید فتنه بانی بود که
 خلق از مسئله بازگشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب هم میرفتم
 چون از حمام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گفتم غشا ایام او اعلی
 ظهور حضرت خواجه که زمان ظهور را احوال و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را تشویش می دهند
 چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم که بیان مرا
 گرفتند و اندک حرکتی دادند صفی بخایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظم و
 صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا آنگاه داشتند زمانی که بران صفت گذشت

چون بجال خود باز آدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست یانی در قدم ایشان اقدام
و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر است

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویران نام والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز ویران نام نمیخوانده اند
همیشه پدیی گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است که بعضی از آن
در مقامات امیر کلال که بنیره امیر حمزه تالیف کرده مذکور است و خرقه امیر حمزه صیادی بوده است و
از آن مروجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت ویران احواله مولانا عارف و یک کسائی کرده بوده اند
امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شماست این اتفاق
دشوار است و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد
از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق ارشاد ارشاد فرموده و وفات
وی در غره شوال سنه ثمان دثانایه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است که بعد از وی میسرند
ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینمودند

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمه الله علیه

خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا بوده است
و زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته
خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد یحیی داشته که از مشایخ وقت بوده بعد از آن
بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام و صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان میفرمودند
که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بدرسه مبارک شاه رفیق خدمت مولانا حسام الدین و مولانا
حمید الدین شاشی بعد از آن که مرانشنا خندانفت بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند
که شیخ خاوند ظهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بوده گویا میخواهند که مکافات آن
بجائی آند در آن مدرسه حجه نیک معین ساختند میفرمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین
ملاقات کردم اتفاقاً چکین عودی بنفس پوشیده بودم چون آنرا دیدند نه پسندیدند و فرمودند که
در ویش نچین جامه پوشد فی الحال بیرون آدم و بشخصه که پوستین داشت معاوضه کردم

چون در آمدیم فرمودند که این نیک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و مستقری تمام
داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود و عجب چشمها بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بود
مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در مستان
بجز راهی شکستند و پایهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را میکشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند
میرزا نفع بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند و بروز قاضی ساخته در آن زمان که
در دار افتضای نشستند و فصل خصوصیات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت
ایشان میکردند من و چنگه ایشان حاضر میشدم و در مقابل ایشان که دریچه بود که من ایشان میدیدم و
ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم
از ایشان فزونی و فتوری فهم نکردم در سراسر احوال و طریق جمعیت باطن خود بغایت می پوشیدند و
نسبت خود را بلباسهای پوشیدند با سانی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ
الباسی از اشتغال با فاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس
از حضرت ایشان نقل کرده اند و فرموده اند این فقیه در زمانی که در بخارا رسیدم و با شرف صحبت مولانا
حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم درین فقیه ضحاک بی و اضطرابی بود و ایشان فرمودند که
مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار
است بعد از تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است را هر چه ازین انتظار نیست و هم حضرت
فرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین
بر سر بالین والد آمدند و الد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شمارا چه میشود گفت از من چیزی می طلبند
که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند
که لحظه حاضر من با شید محاروم خواهد شد چون متوجه پسر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در بالین
خود طمینان و آرام ولی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای پسر زنده جزاک الله خیر ادر عمر خود
ورزش این طریق می بالیسته است کرون در یغ ازین عمر که ضائع کردم و بیکت فرزند صالح جمعیت تمام
از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی

خلیفه دوست از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دبی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

از

امیر بزرگ و امیر خور و رحمة الله تعالی

ایشان خایه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه

است رحمة الله

بابا شیخ مبارک بخاری رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلان بوده است و در مقامات امیر کلان
 آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برود یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر
 میکند یک شیخ مبارک و دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلان است که شنبی بوده است
 و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا
 قدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بصحبت وی نیز می رفته اند
 حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدانی علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه
 محمد پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم
 فرمودند که شما میاید چه که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین
 قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس شامی اعتقاد میشود شمار آمدن مناسب نیست گویند
 که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آن وقت صحبت
 برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد
 و بر برون خانه فاتحه را تمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که
 در آن محل از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفته ام لکن از آسمان فرو دادند و در آن خانه از دو حامی کردند که مبارک
 جانی نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوششیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر از این عزیزان که ذکر
 ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گری بخاری شیخ احمد خوارزمی و مولانا
 عطاء الله سمرقندی و خواجه محمد حموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هر سه که معنی و
 شیخ حسن شیخ تاج الدین شیخ علی خواجه هر سه معنی و غیر ایشان که همه فاضل کامل بوده اند اما چون از آن حال
 ایشان چیزی میسر و معلوم نگشته ذکر هر یکی را علنیه ایراد نکرد

امیر شاه رحمہ اللہ

فرزند سوم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرائی آورده و میفرودخته و از آن معاش میگردانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرد و اندکی فرموده اند که هر گز نمیخواست جواب گفتنی در عقب است همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعبد خاطر با فکاهداشتند و لهما وقیقه فروئی گذاشتند امیر کلال تربیت ویرا حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است

امیر محمد رحمہ اللہ علیہ

فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب کرامات و عوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل حساب قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرد و اندکی بغایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند که چون گذر اوقات سر بریدن آید بر خرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت سوختن رسید بر دیوار این طائفه ننید و هر گز خواهید که بر اندازید این طائفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت ویرا بشیخ جمال الدین دہستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر محمد در شهر سنه ثلث و ثمانیا می بوده است چنانکه فضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بوده اند و ذکر شمره از احوال حضرت خواجہ و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الدیل است بعد از ذکر سایر خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواهد افتاد و اللہ ولی الرشاد

مولانا عارف دیک کرانی رحمۃ اللہ علیہ

خلیفه دوم اند از خلفاء رابعه خدمت امیر کلال بوده مولود و مدفن ایشان ده و یک کرانست از قصبہ ہزارہ کہ بر لب آب کوہک واقع است از آنجا تا شہر بخارا نہ فرسنگی شرعی است و قبر مبارک مولانا عارف بیرون ده است بر سر راہ ہزارہ خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ میفرموده اند کہ در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجہ بہاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از ہمہ ربودہ اند و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بعد از آن کہ از خدمت امیر کلال اجازت یافته بوده اند کہ ہر جا بوی بمشام شہا میرسد از ترک و تازیکی طلبید و در طلب کاری بر موجب ہمت خود

تعظیم نکنید ایشان بر وجوب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند
 و در آن مدت بروجه تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب
 بلند تر از مولانا عارف طهارت میکرده اند و در راهها که میرفته اند با یکدیگر قدم بر بالای قدم ایشان
 نه نموده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چون مولانا عارف از ملازمت
 امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را
 تربیت یافته بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نمی فرموده اند که چون بزرگتر مشغول
 گشتیم در آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی
 و تنگ و پوی بودیم که کثرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند که بنماوند یا گشتیم اگر مثل مولانا
 عارف یا خجسته اومی یا قیثم نمی آید یک کسی باشد که بمنز او باشد و بسرا از آسمان گذشته باشد و بظاهر و
 باطن آنجا مشغول نشسته

رشته از کلام قدسیه مولانا عارف است که هر که در بندند بر خود دست در دوزخ فقر است و هر که
 در مطالعه تقدیر دست بجهان در بهشت فقر است

رشته سر بروده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول است دل بچه مشغول است
 اصحاب گفتند بزرگتر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر
 درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان
 اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدایت مولانا عارف آورد و ایشان
 قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معامله است بمنیت
 او کفایت شود و مرا آن بهت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا نه ویش او ز سکنی نام
 که از تابعان میر خسر و ابکنوی بود و بند که بهر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر
 فرمودند قبول نکرد و مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی کار و کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت
 نشد و همان روز کار و کاری او میرد با وجود آن مولانا در ویشش ممنوع نشد و باستانه عزیزان ابکنوی
 رفت و باز آمد روز دیگر یک کار و کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و
 نزد مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از مایا بگیر پیوست کار نادان کوته اندیش است بیا بگیر

کسی که در پیش است و منقول است که روزی در ده دیکه کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوکب چنانچه
 و هم آن شده که در آب بروم و ترسیدند و بفرغان برآمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر رگ
 سیل آنجا که تند و قوی تر بود در آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را بر فی الحال آن سیل فرو
 و غریبه وی تسکین یافت منقول است که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر حج
 بازگشتند مدتی در مروی بودند و صاحب از مادر او الهه فرزند جمع آمده بودند و بصحبت های شگرت قائم بود
 در آن اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر گشت
 باشد برخیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن باز دیک رسیده است و صیتهاداریم حضرت
 را خواجه صاحب را در مرو گذارشته تعجیل هر چه تمام تر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک کران پیش مولانا
 عارف رسیدند مولانا بخا ضران گفتند که مرا ایشان ستری است هر دو بخانه در آئیم یا شما بر آئید
 ضران گفتند شما را ضعیفی هست که آنجا نروید و دیگر در آئیم مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه
 گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشقباز یا در میان گذشته
 در اکنون وقت با خبر آید در آصحاب خود و آصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صحت نیستی
 نیست خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگر می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و به معنی که به کسب حاصل کرده
 انرا وقت او کردم و با و سپردم و آصحاب خود را بتالبعث او امر می کنم شما نیز در باب او هر آینه
 محنی تقصیر نخواهید کرد که او را آصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر
 نمانده است بدست خود دیگهای آب را شوئید و بدوزانو نشینید و خود آتش کنید و آب را
 در استعداد من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه با هتمام تمام
 مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسره روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا
 خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده

مکاتبه	مولانا امیر اشرف بخاری رحمه الله علیه
	و لا انا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان شسته و بطلان این طریق تحقیق صحبت شیخ فخر الدین
	امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمه الله علیه
۱۸۰	خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مریدان

نور

شیخ یادگار کسروی رحمتہ اللہ علیہ

خلیفه سوم امیر کمال مستد از قریه کن سر و ن بوده است که دهی است از ولایت بخارا بود و فرستنی شهر
امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه مستد الحالبوی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالی رسید

شیخ جمال الدین دہقان رح

خلیفہ چہاں نام است انامیر کلمان و فرمودہ امیر مری امیر عمر شدہ است کہ فرزند چہاں امیر است و امیر عمر قتل است بی معقبات علیہ السلام

شیخ محمد خلیفہ رحمتہ اللہ علیہ

از کبار اصحاب امیر کمال بوده است و در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا حلت کردند همه اصحاب بدرخانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شماید و این معنی نزد شماست باید که طالبان را راه نایید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزند ایشان امیر حسنه است پس شیخ محمد با سایر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اخستیار کردند

امیر کلان و اشقی رحمتہ اللہ علیہ

از اجل اصحاب امیر کلال است و زاده و اشش بوده که از اعمال بخارا است و سده فرنگی از شهر دورست
و بعد از امیر کلال تربیت میدان و تعلم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین محمد وانی
علیه الرحمۃ پیش از وصول بلازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعلیم ذکر الایشان
گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علاء الدین محمد وانی گفتند که من شانزده ساله
بودم که بلازمت امیر کلال و اشش رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مسایل
بسیار کردند که این طریق را چنان پنهان دار که بهنشین و همزاتوی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانستی که
مردم بران اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چند گاه بدین وجه مشغول بودم
در ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف و بشیره من ظاهر شده بود یک روز والدہ مرا میگویند تو بیماری
گرفته و ضعف داری ولی از من می پویشی گفتم بپا نیستم ایشان سینه خود را کشادہ و بگفتند اگر
و بسبب ضعف خود نه گویی شیری که از این پستان خورده ترا بجل نم گفتم بحسب ضرورت قندہ الایشان
شرح گفتم و طریقہ را که معلوم کرده بودم عرض کردم والدہ فی الحال آن طریقہ گرفتند و بطریق نفی
اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم دربارشدم و از رعایت مضطرب نزد امیر کلال

رفتیم و قصه والده را عرض نمودیم مستخدمان والده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشند چنگاه والده نیز مشغول بودند روزی برادرین بصبحارفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که یکتاپا که بشوی و پز آب کن و گرم ساز و همچنان کردم بعد از آن اظهارت ساختند و دو رکعت نماز گزارند و در پیش خود نشانند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند

شیخ شمس الدین کمال رحمت الله علیه

از کبار اصحاب امیر کمال ست سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قشربه کشش رفته و در مذاق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را وی به ما و را نه آورده و انتشار داده در مبادی حال ویرا بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نقاری می بوده ولیکن در آخر تفتیش است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه تفصیل مذکور است

مولانا علامه الدین کن مسرونی رحمة الله تعالی

از جمله اصحاب کار کرده امیر کمال ست و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کمال را علیه الرحمة غیر ازین عمریزان که مذکور شده اصحاب دیگر بوده مثل خواجه شیخ داریونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوایسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرینی و خواجه محمد مابکنی رحمهم الله همه عامل و عالم و عارف کامل با چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استملع نیفتاده بود لا جرم ذکر هر یکی علیحده ایاد نمود

مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند و عالم معلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی ست که از مضافات ولایت بخارا است و از انجا تا شهر بخارا و از و فرسنگ است شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و پیرانند مولانا عارف و یک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفا مولانا عارف اند مقول است که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولا میستادند به قشلاقی خواجه مبارک که بخیر مت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیدند حضرت مولانا مسرورده اند همچنین مرغی که قوی یار تو

مولانا الدین کن مسرونی

بهاء الدین

قشلاق

عارف دیک کرانی ست حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان باین رودی میسر شود شوق و میل
 مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً
 در آن محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را
 گفتند اگر شما را خاطر عارف ست او را آواز دهم هر آنکه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر پایه
 رفتند و سه کت عارف آواز دادند مولانا عارف در آن نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشتند
 و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس تحویل
 تمام روان شدند و در آن نیمروز پیش از آنکه دیک از آتش دان فرو گیرند بعد از آنکه آتش سیده بود
 در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده دیک کران و قشلاق خواجه مبارک
 رحمه الله قریب بیست فرسنگ ست و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف
 دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین
 قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت
 بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرمودند که ما در ویشی ست که بهیضم مطبخ نمی کشید و بر
 بسیند حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن در ویش را دیده که پشته خانه خشک بر پشت برهنه خود
 گرفته از صحرا، مطبخ مولانا می آورده و داب دی در خاک کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است
 و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن دی اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بحال آنکه
 در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی حاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم این چنین
 خدمت بها با حلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که موفق
 آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما این چنین خدمت بها پیش نیتوانید بدون باری بنید که این چنین میگویدند

خواجه بهاء الدین محمد قشلبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم ساله ثانیة عشره سبعمائة بوده است در عهد عزیزان خواجه علی راستینی
 علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهر سنه احدی و عشرين سبعمائة
 بوده باشد مولود و دفن ایشان قصر عارفان ست که دهی ست بربیک و سنگی شهر بخارا از طغی بعضی اتاوات
 و انوار کرامت و هدایت از بشیره مبارک ایشان واضح و پیدا و دلخ و هویدا بوده است از والد

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاء الدین چها رساله بود که گفت این فراخ شایخ ما گو رساله
پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه بهمان صفت گو رساله پدید آید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول
بفرزندش از حضرت خواجه محمد بابا و ساسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صوت از امیر کلال
چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان ویسی بوده اند و تربیت
از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال
دیدند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجهان قدس سره
از و احکم از زمان خواجه محمود انجیر فخری تا زمان امیر کلال رحمة الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمعی کرده اند
و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگوند چون زیان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره رسیده بنا بر آن که از حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند
و ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح
و ذکر علانیه میکردند حضرت خواجه برخواستند و از آن حوزه بیرون میرفتند و در خاطر اصحاب
این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکرده اند و در مقام رفع ثقل
آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نگذاشته اند و همیشه سر
تسلیم برستان ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه
زیاده میکردند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غیرتی که داشتند حضرت خواجه
را خوانی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن
خلوت بیخ نفرمودند تا وقتیکه جمیع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد یکا بیش در سوخاری بجهت عارت سبزی
و جماعت خانه و منازل و یکتجمع شده بودند و هر کس بجاری مشغول بوده چون کار گل باختر رسید
و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند و در آن مجمع امیر روی بچو ض کنندگان کرده اند و فرموده که شما
در حق فرزندم بهاء الدین گمان پدید آورده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر تصور حمل فرموده اید
شما او را نه شناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر
حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صغی و اختیار می هست پس حضرت خواجه را که بخش کشیدن مشغول
بودند طلبیدند و در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس مبارک خواجه بابا را در حق

شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم تو در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و تقصیر کنی چنان کردم و اشارت بسینه مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از سینه بشیریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت هست هرجا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازی یک طلبید و دو طلب کاری بر وجب همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجهم فرموده اند که چون از خدمت انبیا این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ماکشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلا دور تر و بسلاست نزدیک تر می بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجهم هفت سال بمولانا عارف مصاحبته کرده اند پس بلا زمت قثم شیخ و خلیل انار سپیده اند و دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجهم پارسا را قدس سره همراه برده اند و چون بحسار سان آمده اند حضرت خواجهم پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشابور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از براسه ملاقات حضرت مولانا زین الدین البوکر تاییادی و سه روز در تاییاد ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشابور با مصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چند گاه در مرو اقامت کرده اند آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود و اصحاب را بمتابعت حضرت خواجهم اشارت فرموده اند و در آن محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجهم بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرموده اند که هر عملی که بر ایشان میگذرانند هر آینه بمنابر حکمت آگهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که **مصرع** ای همه تو من کیم چنانکه تو داری سخن خلفا و خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا بسنه تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده مترس

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجهم و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد نسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجهم بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب

تقریب آواز با بلند کرده بودند و ضحی‌الغره و فریادناخوش میکردند حاضران را ازان کراهیت شد
و منع کردند و هر کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را
مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند و در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرافقند و در مدت مرض
در حجره کاروان سرای بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت به یک
شفقتی و الفتای خاص می فرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند
و مدت مدیدی بچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرود آوردند و از عالم نقل کردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة می فرمودند که من در روز
اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرادیدند
فرمودند که علاء سفره پیش آورد طعام خورد و ایشان همیشه علاء میگفتند بنابر فرموده ایشان مثال نمود
و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند دیدند
که سفره برداشته ام فرمودند که علاء سفره را بیار و طعام خورد چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم
باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیار و طعام خورد که طعام را نیک می باید خوردن و کار را
نیک می باید کردن تا چهار کت چنین فرمودند در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر
مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقر آنکه تفویض
نمایند حضرت خواجه را بران خاطر اشراقی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش
می دهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شمار بآن حالت مشرف گردان آن حالت
حاکم ست شمار خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا فرمودند بکفر قبری که روضه مبارک ایشان است
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن بهمانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا
آرزوی ما آید در خواجه محمد یار ساظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بخوار رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه یسین میخونیم

از خواجه بهارالدین

چون بنیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از ان نفس حضرت خواجه
منقطع شد سن شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم
بوده اند که نقل کرده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی
و تسعین و سبعایه بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند
خواجه دنیا و دین و آنکه بودی شاه راه دین و دولت ملتش و مسکن و ماوای او چون بود قصر
عارفان و قصر عرفان زین سبب آمد حساب رحتش و پوشیده نماند که فضل و اکمل
خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت
خواجه محمد پارسا قدس سره بها بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمارند
و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان
از وی نقل می فرمودند و پیرا دیده بودند و اگر چه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و عظم همه
اصحاب اند و خلیفه بحق و نائب شایسته و اولی بتقدیم ایشانند و اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه
اصحاب خواجه محمد نزدیک ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان
طویل الذیل است قدس الله ارواحهم و صبح اشباحهم

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و اعلم و ادع زمان و تذکره خاندان خواجهگان قدس الله ارواحهم
در سبای احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی در انهای
مجاهدات و ریاضات بدرخانه حضرت خواجه آمده بودند و بیرون شهر منتظر ایستاده افتاد
کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که بر بیرون
کیست وی گفته جوانی است پارسا که بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه
محمد را دیده اند فرموده اند که شما پارسا بوده اید از ان روز باز که این لفظ بزر زبان مبارک
ایشان گذشته در اسنه و افواه افتاده و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده اند
خواجه محمد قدس سره در فترت ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در
ملازمت بوده اند میفرموده که حضرت خواجه بزرگ در باب حجاز مخلص را بمراقبه ام فرستادند

بجا فطرت صورت ایشان در خزینه خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقه او جذبه است و صفت او
 میان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز نمودند و کیفیات را حواله لعلم او کردند و آن مخلص را
 علی الدوام تسک صفت لطف آدمی و دید فضل و قطع منظر از جزاء عمل امر میفرمودند و بآنکه از قول
 و فعل آنچه میگذرد آنرا در دریای سستی می باید انداختن و سر رشته دید تصور را نیک نگاه داشتن
 و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مراد است گاهی با مراد بصفت مریدی محبت
 تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند و روزی در راهی آن مخلص
 در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی با صاحب آوردند و فرمودند که حاضران
 مجلس او هر فردی نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلهای آن مخلص را بنظر
 موهبت نفس تشبیه تا بهر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او بگوید
 حق سبحانه آن میکند میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت بنح بنظر موهبت کرامت
 کردند و بنح استود بندۀ درم خریدۀ سیاه جوده بوده است در زمان موسی علیه السلام که بر درگاه
 حق سبحانه درجه محبوبی داشته است گفته اند که بنح در بنی اسرائیل قرینه اولیس قرنی بوده است
 در میان این است و حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کبریا و متقدمین که بی واسطه زبان
 امور حقیقه از یکدیگر بجا است معلوم میکردند اند ایشان را بر خیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
 دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برین وصف اند ایشان را اولیسیان میگویند و هم خدمت خواجه
 پارسا قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و سیاه
 فرمودند و در آن اثنا آن مخلص بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حق و امانتی که از خلفا و
 خاندان خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده
 است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردند قبول می باید کرد
 و آن امانت را بخون حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تو وضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز
 مراجعت کردند بر سر جمع و حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکر گفتند که آنچه در ششم
 تمام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
 که آنچه مولانا عارف در حق او گفت مانیر همان می گوئیم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار است

و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بودیم و اشارت کرده هر آنکه ظهور خواهد کرد و اواخر حیات
 بر سر راه است تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگوار
 در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص منبرموده اند که هرگز از وی نه پنهانیده ایم
 از هر کس سبب بخشش در وجود آمده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از زبان
 گرفته باشم اکنون باطن من بتامی باور است ست و من بر همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور
 اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال تمام
 فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ چه
 بر جمای تو مار اگر دگستخ به فرموده اند که حضرت خواجه بزرگوار در غیبت آن مخلص در حضور
 اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود نا ظهور او ست او را هر دو طریق جذب بگو
 تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را
 بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگوار در حق خواجه محمد پارسا قدس سره به فرموده اند که
 مقصود از وجود نا ظهور محمد ست میفرمودند که این عبارت تضمن ایهامی ست خدمت خواجه
 محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگوار قدس سره ملازمت بسیار کرده اند
 و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسید روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شمار این مقدار
 ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از اصحاب حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه
 کشمیر در سفر قند بلالازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت بایشان التفات بسیار
 فرمودند و تعظیم و توقیر ایشان فرمودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه
 بهاء الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم
 تا نجات یابیم فرموده اند که آن عمل مشغول باشید که نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه
 که در نفس اخیر بکنی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند
 که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بروی بوده اند که روزی حضرت
 بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ مزار آمده بودند که ایشان پامیاد آب نهاده اند و
 بر اقیه مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و آب در آمده روی مبارک

بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند آنگهی بخدمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد ازین سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از ان عمل که در نفس خیر من باید کرد چه عمل میکرده باشند که باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگر چه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ان زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دوسه نقل از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود ایراد آن گستاخی نمود بعضی مخادم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در سفر و اخلاص آن گمانی نمی گوشتیده لیکن بحسب ضرورت یکبار شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخلاص آن الهامی بمشایخ سلسله خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر بیل اجمال است که قدوة لمحدثین شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن محمد بجزری علیهما الرحمة در زمان میرزا انصاری بیگ بسر قند آمده بوده اند و بحقیق و صحیح سند عثمان با دراء الله مشغول نموده و بعضی ارباب حسد غرض بایشان عرض کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا انصاری بیگ ایران داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعظام دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی بکایت عالی پرداخته و حضرت خواجه در آن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان التماس نموده تا حدیثی با سند خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان خوشدل شده اند و یکدیگر بحث عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ در آن اسناد نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافتند که هر اسناد که بیان کنند مجموع خواهد افتاد و محظه مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از ان روی شیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم میدارید و اسانید آنرا معتبری شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتدست و ان هیچ کس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید حدیث شما از ان مسند باشد

دوران سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه
 خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام برویم قطعش این مجلدش
 چنین نهاده است و در آن مسند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان
 کردیم تفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا نزد آن حاضر گرداند
 خواجه عصام الدین مترود بوده اند و آنکه این مسند آنجا هست یانی و اهل مجلس ازین سخن بغایت
 متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بیهنگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز به کتاب خانه
 خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود به تعجیل تمام فرستاده
 تا آن نشان را ملاحظه کرده اگر یا بیار و آن کس رفته و مسند را همان صفت که نشان داده بوده
 باز یافته و مجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسنادی تفاوت
 مسطور بوده و خروج از آن مجلس برخاسته و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب
 خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی یقین نداشت که این مسند در کتاب خانه
 اوست چون این قصه بعضی میرزا انج بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویق و
 انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته
 و اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبدالرحیم فیستانی رحمه الله که ملازم حضرت
 خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین
 تاریخ که میرزا خلیل پس میر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند بادشاه بود و میرزا شاهسرخ
 در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقه میرزا شاهسرخ می نوشتند
 میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
 چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که شمار عنایت کرده بجانب دشت می باید رفت شاید
 که جمیع آنجا بکرت قدم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات
 طوف کنم بعد از آن رویم و فی الحال اسپ طلبیدند مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسپ ایشان را
 ازین گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمست ایشان روان شدیم
 اول بقصر عارفان بزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرستاد چون از مزار بیرون آمدند

آنها رهیت و عظمت از بشرف مبارک ایشان ظاهر بود از انجا بسو خاری رفتند و زمانی بر سر قبر
سید امیر کمال علیه الرحمة رفتند توقف نمودند و چون از مزار ایشان آمدند تا زیاده بهرست زدند
بر بالای پشته را نمودند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را ازیر و زبر کن نه
زیر مان و نه زیره تا بداند که امروز درین میدان کیست و از انجا باز به بخارا آمدند همان لحظه نشانی
میرزا شاه رخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد
و حضرت خواجه فرموده ناآن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسو رفتند پیش میرزا خلیل
فرستادند و میرزا شاه رخ از عقب آن نشان در رسیده میرزا خلیل را بقتل رسانید و رشحات را
نزد کورست که یکی از مردیان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت غیر
عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتیم خواجهم شمارفتید فرمودند که رفتیم و رفتن آن بود که در آن سفر
وفات یافتند خدمت خواجه ابو نصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند
که در آن وقت که خدمت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روی
مبارک ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و قسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پاک
ایشان آمد و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نهادند که حضرت
خواجه محمد باقر سادو کت بسفر مبارک رفته اند کت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند
و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کت ثانی در ماه محرم الحرام سنه ثنین و عشرین و
ثمانیات بوده که نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوة و السلام و از بخارا بیرون آمدند
و از راه نسف به صنعایان و ترمذ و بلخ و سمرقند قصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند
و همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را بختتم شمرند و با عزاد و اکرام تملقی نمودند و چون
به نیشاپور رسیدند باده و اسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سختی میگذاشته است و فی الحکمة نوبی
بعضی میتهاراه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتعال کشاده اند این
ابیات برآمده که ابیات رویای عاشقان حق باقبال ابرحق و روان باشند همچون مہ بسو
برج مسعودی و مبارکبادان این بتوفیق امان الله بهر شهری و هر جائی و هر دشتی که بنویسد و از
نیشاپور باز و دهم جادی الاخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحبت عنایت بکلمه

رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف و سعی کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بیست و سوم به مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نواز شمایافته اند و روز شنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین قتاری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبّه شریفه امیرالمومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده و خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از حضرت سید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و بآن از سائر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما بیش و بعضی از افاضل و تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام و فاضل من سما یسمع قول الحق من فیه و از اسالت لتاریخ فوته به فقال فصل الخطاب اشاره فیه

خواجه ابونصر یار سار حتمه الله تعالی علیه

شجره طیبه حضرت خواجه محمد یار سا بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین برهان الدین حضرت مخدوم و نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه ابونصر یار به علوم شریعت و رسوم طریقه را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و نفی وجود و بذل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تبلیس بنشایه بودند که هرگز از ایشان ظاهری شده که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرمودند که کتاب بجمع کنیم چون کتاب سیکشادند همان محل برمی آمد که آن مسکله بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف میکردی پیری عزیزی معمر معروف به پیر خط از خادمان آستانه خواجه محمد یار سا قدس سره که ملازم است آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند و نسبت از آن خانه داده بزرگوار داشت بهرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که بیت نکوئی در زوخر سندی نیکوین باش نیکو نطن که در این چار چیز آمد کلید شادمانیها و روزی در مسی جامع بهرات با جمعی از طالبان علم پیرامن پیر خط نشسته بودیم و وی از شائل خواجهان تخصیص حضرت خواجه یار سا و خدمت خواجه ابونصر قدس سره استخفی و پیوسته بود درین اثنا بطریق مقصوده بانگ نماز پیشین داده

و بعضی ستمان بی او بانه قطع سخن بر کرده تجدید و ضویر خواستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره شنیده ام این بیت را که بیت نماز را بحقیقت قضا بود لیکن در زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود و وفات خدمت خواجه ابوالنصر در شهر سنه خمس و ثمانیا بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابوالنصر آنکه شده تکیه گاهش مسند در البقا
سزا چون با خدا پیوسته بوده زین سبب تاریخ شد بر خدا

خواجه محمد فغفاری رحمه الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی فغفاری است که قصبه بزرگ است میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده بنهایت بجال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره ویرا صید کرده بوده اند و بطلب عنایت و شفقت قبول فرموده و وی بام حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازم است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار می نموده میفرمودند که من ویرا ملازم است کرده ام از بزرگ نظر حضرت خواجه بزرگ و میمنت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بودی که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجی برین آمدند و بر سر مسجی عصا بر سینه مبارک خود میزدند و می استاندند و با اصحاب دو سه کلمه میگفت بعد از آن سکوت میکردند و در آن سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت استداومی یافت و ایشان انچه آن عصا تکیه زده می بودند تا و قتی که موزن بانگ نماز بامداد میداد و بانه مسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیا از خواجگان این سلسله قدس الشاروا هم عجیب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع می شود و الله اعلم

خواجه مسافر خوارزمی رحمه الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان ملازم است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره می نموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته می فرمودند که در کت اولی که بجانب هرات متوجه بودم

در راه خواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم بود و عمر شده بود و نود ساله بوده باشد
 صحبت در ایشان و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت وی میگفت که در ملازمت
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما البتة بسیار
 میل داشتم روزی یکی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و وفات دیالی حاضر سازیم
 و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم و بگویم که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم
 حضرت خواجه در آن مجلس نشستند و بچگونگی منع نفرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمیکنیم
 و انکار میکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنجا که حاضر بودند تمام
 تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره آن روز در میان گلزار بودند
 چون آفتاب بخداستوار رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازه فرمودند
 که آسایش کنید هر کس دست و پاشستند و بسیار رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه
 محمد یار ساهم در آن کنار گلزار پایا بر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه
 آمده اند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد یار سار سیده اند و ایشان را بآن کیفیت
 بخواب افتاده دیده اند و وی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند
 بجز است این پای که بر بهاء الدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخي رحمه الله عليه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند
 معلوم ظاهر و باطنی و در اصل از چرخند که دهیست در ولایت غرین و قبر مبارک ایشان
 در اقصا است که یکی از دیهات حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه ملازمت حضرت خواجه
 بهاء الدین قدس سره پیوندم به ایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از آنکه از اکابر و علمای آنجا
 اجازه فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت خواجه الاقا
 افتاد و اوضاع و افرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن در پیر فرمودند که این زمان که عزیمت کردی
 نزد ما آمده گفتیم دوست دار خدمت فرمودند از چه جهت گفتیم از این جهت که بزرگ و مقبول همه

شکاف حق اید فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتیم که این حدیث صحیح است که هرگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در راه و بساطت و انداز ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزان نیم ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین یک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه اتماس کردم که خاطر شریف من دارید فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطر می طلبیده است فرموده اند که در خاطر غیر منی مانده چیزی پیش ما گذار که چون آنرا بنیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما گذاری طایفه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاهدار هرگاه که این طایفه بینی مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیانی و فرمودند که ز من را درین سفر مولانا تاج الدین دشت کوکی را در بیانی که وی از اولیاء اللہ است بخاطر آمد که مراد اعیان پنج است و از ان راه بطن میر و دم پنج کجا دشت کوک بجا بعد از ان از انجا متوجه پنج شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و ضرورتی پیش آمد که از پنج به دشت کوک اقدام و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم و صحبت مولانا تاج الدین دریافتم و بعد از دریافت مولانا را بطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز به بخارا ملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه را در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تام و دشت کوک بر سر راه نشسته و دیدم با وی گفتیم که دهم نزد برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتیم این خطوط را شمار کنیم اگر فردا شد دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فردیحب الفرد چون شمار کردم فردی بود برترین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عدوی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد و فرد را رعایت کن اشارت بآن خطوط نمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت به غایت حق سبحانه از ده طلبه درین فقیر پیدا شد عصا کش قایم فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عیم ایشان التفات می یافتم تا بهر ایت صمیمیت یقین حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء اند و کامل کامل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره

تفاضل بکلام الله کردم این آیت بر آمد که اولئک الدین بهیم الله فهدیم اقتده و در آخر روز
 و فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه هزار شیخ سیف الدین الباخری رحمه الله شسته بودم
 که ناگاه بیک قبول الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون
 بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منظر دیدم تلقی باحسان
 نمود و بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان ستولی شده بود و مجال نطق مانده درین آشنا
 فرمودند که در اخبار است اعلم علما ان علم القلب فذلک علم نافع علمه الانبیاء والمرسلون و علم
 اللسان فذلک حجه الله علی این آدم رسید است که از علم باطنی نصیبی نبرد و فرمودند که در خبر است
 اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جوایس القلوب یدخلون فی قلوبکم
 و ینظرون الی حکمک و اما موریم بخود کسی را قبول نمیکنیم مشب بکنم که چه اشارت میشود اگر ترا
 قبول کند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بجز خود چنان شبی نگذرانیده بودم
 که مباد اذ رو باز شود ترسان و هر اسان چون بایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد که انتظار
 بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون باشد بعد از آن
 سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالخالق غجدانی قدس سره هم بیان کردند و این
 فقیر را بوقت عادی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت
 خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت
 ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتور رسیده است
 به بندگان خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
 علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که به خواجه علاء الدین عطار مصاحب باشید
 بعد از وفات حضرت خواجه چند گاه من بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین دجغانیان
 متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت
 چیست چون بمضمون مکتوب اطلاع افتاد دجغانیان آمدند و در ملازمت ایشان باشیدم
 تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلخو آمدم حضرت مولانا
 یعقوب چرخ قدس سره در مبادی احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه السلام گفتند که چند گاه که در شهری بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار کاشان است طعام بخوردم بسبب آنکه در شرطه آن تو سعه هست و در اصل وقت نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات در سه غیاثیه نیز می شاید خورد و بسبب آنکه در اوقات آن نیز احتیاط می داشته اند و مردم صالح متورع در آنجا ساکن می بوده اند و از اوقات آن اجتناب نمی نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیز نمیتوان خورد و در خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره و در خانقاه ملک و در در سه غیاثیه دیگر حالی که در وقت ترو و نهان نیست و لهذا آنکه ما و اهل نه قدس الله ارواحهم میدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است چون سالک بگرام افتد چنانچه اعداد الیه شوم الی طبعه طبیعت باز رود و از سلوک هر اهل مستقیم شوق و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین تولی رحمة الله در صرح سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرانی رحمه الله که از کبار علمای زمان بوده است تلمذ می میکرد و با هم حتی میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوانی خواهبای مریدان را تعبیر میکند و از آن اعتبار بسیار میگردد گفتیم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را غیبی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان از خود غائب می شدند و در آن غیبت مبارک ایشان پیش سرفرازان و چنانچه در سه تاروی سفید و فرجه ای انگشتان مبارک بانه بعد از ساعتی سر بر آورده و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه ششم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و از صفا قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخد مت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است لکن آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبداء تا منتی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

و اقربا و اولاد آن حضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف که در خلال مجالس اژان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدو آخرت لاجرم بعد از تمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجگان قدس الشار و اجماع شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه انست بسبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایرادی یا بدیناچه در ویاچه این رساله فهرست آن نوشته شده است

خواجہ علاء الدین محمد وانی رحمۃ اللہ علیہ

از اجله اصحاب حضرت خواجہ بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در میلان است که دہی است بر جنوبی شهر بخارا نزد یک بعید گاہ و در کنار آن دو تلی است و ایشان در بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجہ در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان داشتی کہ از کبار اصحاب امیر کلان بوده اند قدس سرہا رسیدہ اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچہ قبل ازین در ذکر امیر کلان ایراد یافتہ حضرت ایشان می فرمودند کہ خدمت خواجہ علاء الدین ہم در آوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ یافتہ بودہ اند و تا آخر حیات حضرت خواجہ خدمت و ملازمت ایشان بودہ اند و بعد از نقل حضرت خواجہ ہم با شارت ایشان بقیۃ العمر بحضرت خواجہ محمد یار ساوخواجہ برہان الدین ابو نصر قدس الشار و احما مصاحبت میداشتہ اند و آن بزرگواران صحبت شریف ایشان را مستقیم می شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند کہ خدمت خواجہ علاء الدین علیہ الرحمۃ استغراق تمام داشتہ اند بغایت شیرین کلام گاہ بودی کہ در میان سخن از خود غائب می شدند و میفرمودند کہ مثل خواجہ علاء الدین مشغول و مرصع بر کار کسی کم دیدہ ام از بس کہ مشغولی داشتند گو یا کہ عین این نسبت شدہ بودند وقتی کہ خواجہ محمد یار سا قدس الشارہ بسفر مبارکساجا میرفتہ اند سبب استہ اند کہ خواجہ علاء الدین را ہمراہ برند و ایشان را در آن وقت کہ سن در یافتہ بودہ است و بہ نو سالگی کما پیش رسیمیدہ بودہ اند و آثار ضعف و سیری نیک ظاہر بودہ است یکی از کابر ہم قدر گفتہ است کہ از حضرت خواجہ و رخواست کہ دم کہ خدمت خواجہ علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شدند و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور و اریدی شاید حضرت خواجہ فرمودند

ما را با ایشان هیچ کاری نیست غیر از آنکه چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این هم
و مقوی تمام است ما را حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که ما من خود را میدانم آن مقدار که بخشید
منقار و آب نگاه دارد و غفلت مراد نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بخارا رسیدم ایشان فرمودند
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
پیاده رفته بودم و مراجعت نموده بی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و فرمودند
که گمان بردیم که شام شب آنجا خواهید بود بنا بر این ما هم همراهی ایشان باز میزار آمدیم بعد از گذاردن
نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستند
بر و جی که ازین پای بران پانکشد حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرامی جمیع
تمام ممکن نیست بی کمال جمیع قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ
مرا مردی فقیر بود و کاسه آتش آرد و بسرب آرد و کاسه کلان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا تمام
خوردند از وقت خفتن تا صبح نشستند که هتیا ج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت
ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده هزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه
برگشته بودم لقب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بضرورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم
مجال نشستن نماند بتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
باری بر میدارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
که در سفر قدم را در چپم گرفت چهل روز کشیدم ملول شدم قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری منع کردند منع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین
عجزدانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون
بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجدی دیدم دران مسجد درآمدم بیری روشن آنجا نشسته
یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم
روز سوم فرمود که سه روز است که می آیی با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت بینی
انچه سبب اینجایافت نیست و اگر از صحبت ما تاثیر میشود و تفاوتی در خود بازمی یابی بر ما مبارکی یا فرمودند که

مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب است خوانند
 که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت و در تونند رسید ز محنت آب گلست و از صحبت او اگر سترگی کنی
 هرگز نکند روح عزیزان بگلت و این میر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره و هم حضرت ایشان
 میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة رسیدم
 آرامی نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در ادل ابراد است بصحبت عزیزان بسیار میر رسیدم و بعضی
 بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد و چون آثار آن حضور را
 می آمدم و دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زائل میشد و مورت تفرقه می گشت ازین جهت
 بسوی سرگرافی کشیدیم و سبب این را ننیدستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این
 طریق بغایت عزیز است بزودی معلوم نشود و جمعیت با سانی میسر نگردد چون بخیر است خواجه
 علاء الدین رسیده شد بیک صحبت شریف ایشان ازان تفرقه اخلاصی دست داد و طریق روشن
 گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مراد در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود باز بسته بالتقاء
 عزیز و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بلامست خواجه علاء الدین
 رسیدم فرمودند آنچه معلوم کرده ایدی باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام دخی تمام دارد چه بی تکلیف
 و اهتمام حاصل میشود و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه
 علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ
 را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت است اگر چه در مرتبه مردم نمی
 نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند گریه زنده به از شیر مرده و هم حضرت
 ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه الواضریار سا علیه الرحمة و غلظ
 گفته اند و در آن اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسانگی با بودند و ماه سایه غایت
 و برکت و بهمت ایشان این و آسوده بودیم این زمان ایشان بجز او رحمت حق سبحانه رفتند اکنون
 محل آنست که ترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیز می که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین
 غجدوانی قدس سره بوده است و از محله صرافان که یکی از محلات بخارا است چنین حکایت کرده است
 که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبداللہ و اقدس سره

اجازت دادند و حاجه علاء الدین گفتیم که شما حضرت خواجہ را از و اجازت دادید فرمودند که حاجه عبید اللہ پیش ما تمام آمد از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا بدر الدین دائم از بخارا بجا از مت حضرت ایشان بسمرقندی آمده است و بعضی از اصحاب میگفتند که چون حضرت ایشان از خدمت حاجه علاء الدین جدا شدند و رفتند و حاجه فرمودند سبحان اللہ این نه حاجه عبید اللہ است بلکه این حاجه بہا الدین است کہ بار دیگر دنیا آمده با ہزار کمال زیادہ

شیخ سراج کلال پرسی رحمۃ اللہ علیہ

مولود وی پرسی بوده است کہ دہی است و در قصبہ داکنی کہ از انجا تا شہر بخارا قریب چار شریعی است و در مبادی احوال مرید امیر حمزہ فرزند امیر کلال قدس سرہا بوده است اما آخر در سلک اصحاب حضرت خواجہ بزرگوار آمدہ است و در بدایت حال کہ ملازم امیر حمزہ بوده است ریاضات و مجاہدات بسیار میداشتہ یکبار در ان اثنا ویرانیشتی دست دادہ کہ شبانہ روز از خود بیخ افتاد امیر حمزہ را ازان حال واقف ساختہ اند فرمودند کہ بروید و در گوش وی گویند کہ امیر حمزہ میگوید کہ ہاتجا کہ رسیدہ از ہما بخا باز کرد چون این سخن بگوش وی فرود گفتہ اند بعد از لحظہ در وی حس و حرکت پیدا شدہ و بشعور آمدہ حضرت ایشان در مبادی احوال ویرا دیدہ بودہ اند و با وی صحبت داشتہ میفرمودہ اند کہ من در سن بیست و دو سالگی بودم کہ از سمرقند عزیمت بخارا کردم و در ان راہ بدہ شیخ سراج الدین پرسی رسیدم بسیار خاطر مشغول گردنہ کہ اتجای ایشان باشم خاطر من آنجا فرو نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند کہ درین بوستان در آئید و سیر کنید و چنان انکارید کہ خراسان و عراق و ہمہ جا دیدہ آمد من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود اجازت بخارا طلبیدم و دو سہ روزی کہ نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظہ احوال ایشان میکردم روزی بکمالی مشغول می بودند و شب بسیار می نشستند بطریقہ کہ می نشستند پای دیگر نمیکشیدند و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ مولانا سراج الدین ہر وی بسمرقند آمدہ بود و در مدرسہ میز انالہ بیگ مدرس شدہ وی میگفت کہ من شیخ سراج الدین پرسی را دیدہ بودم با وجود آنکہ ایشان را تسبیح ستہ اولات علیہ کتہ بود و در مجلس و سخنان ایشان چندان نکات و حلاوت بود کہ در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین ہر وی بسیار در ویشان دیدہ بود

و ملازمت این طائفه بسیار کرده کتاب مفاحص پیش خواجہ ضیا الدین علیہ الرحمۃ خوانده بودند و بسیار ملاقات شیخ سراج الدین پرسی و علامت کلام و لطافت مجلس ایشان بجا نواوده خدا جگان قیاس اندر او اجم بسیار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از اهل این سلسله بودند هرگاه کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جارب کرده بودند یا هنوز جارب و سبب در دست داشتند از ایشان ستر آن پرسیدیم گفتند مرا قریبی است از جن که هرگاه همان خواهد آمد وی پیش از آن مرا خبر میکنند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرسی می گفتند که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مکرر میل نیست که ایشان را بسلسله ارادت خود در آرم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضائع کنید که ما از صحبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا بدینجا پریم و اشارت بگویی خود کردید هیچ چیز دیگر را و ما گنجایش نیست شما نمیتوانید که خود را در گنجایید غیرت ما را بران داشت که در باطن های ایشان تصرف کرده شد که همه گریه بنا چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و دلتی میوشش افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بیغایت شدند گفتیم که باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم از بعض عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در مباحثی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریق ذکر لا اله الا الله را که در رساله ایشان مذکور است که یکس الف لا اله الا الله را اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و یکس الف را بر قلب صوبی و اگر متصل کرسی تا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند و ذکر بطریق مقرر مشغول میشوند از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین مناری رحمه الله تعالی علیه

ذکر به منار بوده اند که دهی دست در ولایت فرات و آن قصه معروف است و چهار فرسنگ از آنجا که در و در دست مولانا از کبار اصحاب خواجہ بزرگ قدس الله سره بوده اند و عالم اعظم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین

بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از احوال هر یک شمه ایرادی یابد
 اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بود خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت
 خواجه بزرگ راقس سره نسبت با ایشان توجیه خاطر و التفات بسیار بوده است و آنحضرت خواجه
 در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس
 سره هم با شارت ایشان و خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بر سر
 برده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمة پیش از وصول
 بحضرت خواجه بزرگ قدس سره با استفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند
 و پیش مولانا حمید الدین ناشی والد شریف مولانا حاسم الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند
 و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره دریافتند
 روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین
 ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای محترم
 این چه قلق و اضطراب است آن همه علوم که ما داریم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید
 طعنه میزدید کجاش خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از نادل میطلبند و احوال دل و ما
 آن نداریم اضطراب از این جهت است حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور
 دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند روی با غلط افتد
 کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر است و سرور ابک اهل الله بر سر بالین
 بیمارانی آیند نیست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری برداشته میشود
 و چیزی از علالت وی کمتر میگردد و بهم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق
 سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در مانده می دیدیم و بغایت مشوش
 می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل آن بتکلف و تحمل
 باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً
 در حین مفارقت روح از بدن که اسباب شدائد و اشد محن است چه در آن محل محال تکلف
 و تحمل نیست و بهم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نفی مولانا رکن الدین خواسته

با شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعلین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از میدان و محراب
 مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا
 رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظری آورد و در آن وقت غیر بیان اعتقاد
 و امر از کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال بهایش بود و مولانا
 سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا
 سیف الدین خوش خان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه
 قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخارزم رفته بوده است آنجا صحبت
 حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان
 بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بلامت حضرت خواجه بزرگ
 قدس سره شتافته و سعادت قبول ایشان دریافت و از ایشان طریقه نفسرا گرفته و بعد
 هر چه تا مگر مشغول شده است و بهیچ همی روی و نسبت خواجگان قدس الشاد و احکم
 آورده و ترک اختلاط و دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده است مولانا سیف الدین
 که مقهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا
 بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که هم بزرگوار حضرت
 خواجه محمد یار سا قدس سره بوده است هر دو مصاحب شبانه روزی مولانا سیف الدین
 خوش خان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ
 قدس سره اختیار کرده و یکی ترک آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین
 و مولانا سیف الدین بالاخانه با اتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوش خان آمده اند
 و با وی خلوتی کرده گفته اند که مایاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم
 و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت بمشام شمار سیده است بمقتضای
 محبت و حق صحبت است که ما را نیز از آن آگاه گردانید و آن دلالت نماید باشد که ما نیز
 آن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیز نیست درین ولایت
 این صورت و باین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیارست مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین است
 روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند و خاطر من گذشت که باید که ایشان
 این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بحقیقت ایشان پس مولانا
 سیف الدین خوش خوان را گفتند بخیز و ما را بملازمت ایشان برسان آنگاه هر سه بصحبت
 خواجه بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز
 بشارت قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه
 ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است
 و آن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مجبور و مقهور گشته است و سبب مجبوری و مقهوری
 وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچه های بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین
 بالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت
 خواجه شیخی معتبر بوده و لیسای مردان داشته و از جمله مشکران حضرت خواجه بوده است چون نزدیک
 رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجیه کرده و در حین گذشتن در
 پیشش قدم مشایعته نیز کرده اند و مولانا سیف الدین آن پسند نکرده و خود را بمیان آورده
 و چند قدم دیگر مشایعته کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت عظیم
 شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و با ایشان
 رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعته کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب
 کردی و عالمی را در بران ساختی بعد از تغییر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا
 سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تحقاق که ایلی او بیک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
 کشته شدند و ضلوع گشته و دیرانی بسیار آن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان
 نقل میگویند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار
 و آخر ایشان شیخ سعدی پیشی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ
 قدس سره بسیار میکرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست
 که با وجود ریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده و روی بصحبت شیخ محمد حلاج

بدر
لا

است از دیگر

لا

آورده با وجود مریدانی وی همه از طریق خواجگان قدس الشار و احسن باز میگفته و تقویت
نسبت شریفه ایشان میگردد و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من بر آن طریق است شیخ
اختیار را دیده بودم پیری بود با فنده شیخ حاجی نام وی نیز یکی از خلفا، شیخ محمد حلاج بوده و در
مرومی با شدید گاهی بیزار برای لیسان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که بر آن آن
میرفت نمیدانست به نسبت خود آگاه بود و از غیر از آن ذایل هرگز بهین دیار ملقت نمیشد
همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدی پرستی که خلیفه آخرین
شیخ محمد حلاج بود در اوائل حال از مقبولان و منظور آن حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من ویرا دیده بودم
بسیار محرم شده بود در اوائل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است تا خرد سال بوده و ایشان
ویرا ملازم و والده یا والده کلان خود که بغایت مسننه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده
در وقت زرد آتش شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زرد آوگیر و باغبان باغ شده شیخ سعدی
گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه خدای را از ماد باغ نمیدارند تو زرد آوگر را در باغ
میداری چون این سخن حضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت
ایشان شیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت
خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و صاحب تحسین نیفتاده هر چند منع کرده اند
منتفع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت خواجه دریافت است نزد شیخ محمد حلاج
رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداع مردودی قسم گشته مولانا سیف الدین
خوارزمی است که در مبادی حال از عجبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه
محروم و محروم شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی تا دم از حضرت ایشان نقل
کردند که میفرمودند سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه با مرتجارت
قیام می نموده و خانه از بخل و اساک نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی صاحب ایشان استعدا
کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و صاحب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه پدید
 نمیشده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بی دُم شد اتفاقاً مولانا
 سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طبیعت
 و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شهاباری بی دُم شد ویرا ازین سخن کرامتی شده است
 و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند که اگر شمارا دوازده هزار دنیا ریایه روزگار شود چون بشمار
 دویزده همیشه در خاطر می بوده است که اگر بایه من دوازده هزار دنیا ری می شود خوب است بعد از آن
 حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند ویرا بصحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس شریف
 ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمع خطام و نیوی در باطن وی خیال گشته که در طلب دنیا
 بے آرام شده و ترک خدمت و ملازم ایشان کرده و بکلی خود روی تجارت آورده روزی در راه
 مرود و خان همراه کاروانی بکنار سبزه نزاری ثبات سبزه نهم رسید و کاروان آنجا نزول کرده و دوسه
 از وی صحبت و سرور بر روی سبزه می غلطیده و میگفته چه خوش چیز است بی شیخی حضرت ایشان
 میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بنایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مجوری بچنان
 صحبتی متاثر و متالم نموده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه
 بزرگ قدس سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مرود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین بنام
 بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را در خواهرزاده بوده است
 یکی مولانا محمد که خوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در
 ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم
 بوده و در خدمت ملازم حضرت خواجه بسر می برده و لیکن یکبارگی از وی ایهالی و کسالتی در خدمت
 واقع شده که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است
 که روزی حضرت خواجه را همان عزیز رسیده است و در منزل فردا آورده اند و آب روان
 دریا بآب بوده مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بندوی دوان امر
 تقصیر کرده و کسالتی وزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده گفته که بسبب ضعفی که مرا طارعه
 شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را قدس سره از آن ایهال و تقصیر که از وی

در وجود آمده کرامت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوئی خود سه بریس
و خون خود درین جوی روان میگردی ترا بهترین بوده لکن چنین که آوردی بعد از ان اہمال اورا
مرض و ناغی عارض شده از ملازمت حضرت خواجہ بیرون آمده و بفرکت پیش حال خود
مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند کہ پیش
خدمت خواجہ علاء الدین عطار رود مستعدانای باشد کہ ایشان بر تو رحمت نموده ترا درخواست نمایند
نشاند کہ برکت مشغولی ایشان حضرت خواجہ القعقوفرا بیاورد مولانا شمس الدین بموجب فرمودہ
حال خود عمل نکرده بخارج رفته است پیش خدمت خواجہ محمد یار ساعرض حال خود کرده ایشان
فرموده اند کہ این کار از پیش مانعی کشاید برو خدمت خواجہ علاء الدین رودی باز بفرکت آمده
خدمت مولانا سیف الدین گفته اند کہ من ترا بلازمت خواجہ علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چر رفتی
کار تو از ہما نجا میکشاید مولانا شمس الدین باز بخارج را پیش خواجہ محمد یار سارفته است ایشان باز
اورا بخواجہ علاء الدین حوالہ کرده اند این فوہ کہ بفرکت آمده دیگر پیش حال خود رفته بعد از ان
چنان بہوت و فراموشی کار شده است کہ پیچ معلومی در خاطرش نمی ماندہ تا حدی کہ نام فرزندان
خود را نمیدانستہ است و این مولانا شمس الدین را بخواجہ عماد الملک کہ از اقربای حضرت ایشان
بودہ است و ذکر وی خواہد آمد مودت بسیار بودہ نام خواجہ را نمیدانستہ است ایشان را تا میکشید
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرمودہ اند کہ حفظ خواطر اولیا و امتثال او امر و انقیاد
اشارت ایشان بر ہمہ طالبان و صادقان واجب است و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد
بغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیہ الرحمۃ کہ از ملازمان و خادمان حضرت خواجہ بزرگ
قدس سرہ بودہ اند میفرمودہ اند کہ طالب صحبت حضرت خواجہ و اصحاب ایشان باید کہ ستہ ادب
نگاہ بر او دل آنکہ ہر چند عمل قبول نزد ایشان از وی در وجود آید باید کہ از سستی ہزار دو ہزار بارتر
تر شود و از خود زیادتیکوشش در خدمت مطالب نماید دوم آنکہ ہر چند عمل از وی صادر شود کہ محل دلش
باشد باید کہ از این نا امید نگردد و دل را نیک در قبضہ تصرف خود نگاہ دارد تا مدت و نشود بہیچ طرف دیگر رود
سوم آنکہ مرادی و حکمی کہ فرماید زود و گرم باید کہ بان قیام نماید تا دریابندہ مقصود شود و الابی بہرہ ماند

خواجہ علاء الدین عطار قدس اللہ تعالی سرہ

سیان ماحکم فرمایند حضرت خواجه منکران رویت را که میل به تزیین معمر داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آیند و در صحبت پر مهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکردند آخر روز سوم ایشان کیفیتی شده است که بخود بها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقه برخاسته اند و گوش گرفته و بغایت نیاز مندی کرده که ایمان آوریم با آنکه رویت حق است و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی از اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که بیت کوری آنکه گویدت بنده بحق کجاست برکت هر یک بنه شمع صفا که همچنین بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و تعالی حضرت خواجه بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم که همه عالم بمقصود حقیقی وصل شوند بیت گرفتارستی دل زبان را نه قتل جهان را همه بکشاییم حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در توجیه و مراقبه غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و فطرت تمام می بوده است و این صفت شعور و فطرت را از غیبت و منکرانم و اکمل گفته اند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین محبت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس سره و هم من نفالس انفس الشریفه قدس سره الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواستند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضی از آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده برسم تین و تبرک در ضمن بیست و هفت رشمه درین مجموعه مذکور مسطور میگردد و رشمه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده با اختیار و کسب خود ازین تعلقات که موانع راه اند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند تا هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلقی مانع نیست و غالب

نیامده است و بر هر کدام که باز استید و خاطر را بآن بسته بیند بداند که او مانع راه او شده است
تبریر قطع آن کند حضرت خواجه مابرای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن
فلانست و عاریت دار پوشیدندی

رشدی میفرمودند که تعلق بر شد اگر چه تحقیقت غیرست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب
و صولت و تعلق با سوای او را نفی کردن از لوازم ست هگی وجود و رضای او با طلبید و در عمل با سوای
او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده ندهد

رشدی میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارجح گفتند التوفیق مع سعی یجبین در درجه
مرشد مطالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود بی سعی این معنی بقائنی یا بد توجه مقتدا را الطالب
چند روز پیش بقا نبود پیدا است که مقتدا بغیر چند تواند توجه بود لطیفه آئی بود که مولانا وادری که
از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمة هم از اول در سعی امر کرد و توفیق ثقیل شد
تا در محبت حضرت خواجه قدس سه اوقات همیشه مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دانستی که
یک روز تمام سعی بسر برد

رشدی میفرمودند که گاه باشد که در آشنای سعی و توجه عالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود اما نداند
که چه می بیند و بچشمی بیند در خود نظر کند خود را کم بیند و در حیرت افتد و باز آن حال روی با حجاب آید
و طلوع او مایه حدیث انقراض گردد باید که در آن حال تصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضادهد
از آن جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت اوست و بتوجه در بند قید او نشود زیرا که مضر عمر
و ام بشه لائق این صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که حال قوی گردد و باقیاید و باز
در جد و سعی در آید و سه روزی زحمت بیش نیست بعد از آن سعی ملکه میگردد تا بحدی که با اختیار
طالب بفنا و فنا و فنا میرسد

رشدی میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی
ساکل هم بر ساک پوشیده شود و فنا و فنا بود فلانی در میخانه امتحان کرد و بهیبت بر دستولی شد
تفصیح نمود تا از دست مرفوع شد امتحان این طالع را خواندند

رشدی میفرمودند که چون طالب بامر مرشد و بهمد او خود را اخالی میکنند از هر مانعی که از محبت

مرشد بود و در اول طالب مرشدان یافته باشند پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل رود و احوال ایشان
شود بحقیقت تصور فیض الهی نیست تصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد
هر آینه حالی طلوع کند و بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد هیچ وجه ادراک آن
وجود و آن حقیقت نتواند کرد و بس زوئی تخیل و فیک حکمت اختیار در آویسان بیشتر است چون موانع
طبیعی حاصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می باید کرد و فرشتگان اگرچه محمول
بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصد و فعلا اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار است
در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل *

رشدی میفرمودند که طالب عجز و بیجاری خود را پیش مرشد باید که دائما مطالعه کند و یقین داند که
وصول بمقصود حقیقی بی سمر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او و همه طرق
البواب دیگر بر خود مسدود بیند و بکی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل
آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و با نچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آنکه در حضور
یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سعی های وی بکلی محو شود و بیجا اصلی و فرو بستگی کار خود را
بیش از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و در یاد و علی تحقیق ببیند و هر چند منازل و مراحل قطع کند
آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر مبدل شده است بمرد
جذبات الهی بغایت اندک نیاید تا که سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد

رشدی میفرمودند که امید چند آن نیست که علی الدوام به خطه تصور افعال خود را می بیند و در بار تصور
می در آید و از شکرستگی و در ماندگی ملاحظه گرم و مشاهده الطاف میکند و پناه می برد و انتخاب
می نماید محض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم
مراد برین صفت میسازند *

رشدی میفرمودند که باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهر او باطن او در غیبت و حضور علی الدوام
سعی نماید و محض عنایت الهی محل نظر رضای ویرا در یاد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا
و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقایا بدینیک دشوار است
اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و آنه لیسیر میسر یسر الله عز و جل

رشته میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد مشیت فرشته و همه امور دینی و دنیوی
کلی و جزوی در بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید
و امور او را بر وی یقین کند تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید

رشته میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از
اهل طریق به نسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احترام از آنرا را اهل قلوب می باید کرد و
باین طایفه درونی شدن کار را دشوار تر میگرداند کارهای درونی ایشان باریک تر است محالطت
و دوستی کردن بایشان وقتی مفید است و سبب مزید احوال است که بواسطه آن محالطت آدمی
صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد صریح بی ادبیا
باری و با ادب بودن خطاست و خطا ادب ظهور هستی وجود را با ادب دیدن است
رشته میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است به نسبت همه انبیا و اولیا اما آنکه
برین بوده اند بنده باید که دائمی نسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه باطن در کسب تفویض باشد
هر نوع اختیار که از سر میزند به کسب تفویض آنرا از خود محو کند و می داند و می شناسد که اختیار
حق سبحانه برای وی هر آنکه بهتر است از اختیار وی برای خودش و بر طالب نیز آنست که به نسبت
مرشد علی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد
رشته میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحدی سجد
و علامت صحت آن دیدن میل بمناجات است نه بجزایات فالها فقر یا تقوی یا حکمت در آن آنست که چون
میل رضامند شکر گردید و بران رود و چون میل بدم رضامند تضرع کند و بحدی سجد باز گردد و صفت استغاثه
رشته میفرمودند که سابقه عنایت از لی را می باید دید و اندامید و آری بآن عنایت بی علت و طلب
آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغاثه و نگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ
می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغاثی حقیقی

رشته میفرمودند که ولایت جانی ثابت میشود که او را با او نگذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بود و اگر
الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان از خوف ظهور طبیعت نیست بکمال انکساف و لایزال است
رشته میفرمودند که در باطن معصوم بالندی باید بود و در ظاهر معصوم بل الله جمیع میان این دو صفت کمال است

جمع صورت با چنین معنی ژرف مصرع نیست ممکن جز سلطانی شکر
 رشحه میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار
 فیض می تواند گرفتند که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت
 در آمده اگر چه قریب صور را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما حقیقت توجه روح
 مقدسه را بعد صوری مانع نیست و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان برهان
 این سخن است و مشاهده صور مثالی اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان
 در آن توجه و در آن زیارت و بآین همه خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن
 احق و اولی است از مجاورت خلق حق سبحانه عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار
 میگذشت بیت توانا کی گور مردان را پرستی و بگرد کار مردان گردوسی + مقصود از زیارت
 مشاهده کار بدین رضوان الله علیه جمیع می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق
 وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود
 بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص خدا را باشد و عزل
 بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت حکمت بند و الا آن صفت بوده تواضع
 رشحه میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجدیه از طریق مراقبه
 بر تبه و نارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشرف بر خواطر و نظرات و هیبت نظر کردن
 و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملک مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
 حاصل است و بمعنی راجع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوار زم رفته شد بهر کس
 از اصحاب بیاطن اشتغال نموده می شد با اختیار خود بجهت اختیار باطن خود تا بیند که آن صفت
 بقا هست یا بی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه باقی ماند
 رشحه میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد +
 رشحه میفرمودند که خطرات مانع نبود احترام از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که درت بیت سال از
 آن بودیم ناگاه نسبت خطر گذشته اما قرار یافت خطرات را منع کردن کاری قریب است

و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا ممکن گردد که ممکن آن سنده در مجاری
فیض پدید آید بنا بر آن دائم تشخص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن توی کردن
ظاهر را بدرشد و در حضور یا غیبت برای نفی خطراتی است که ممکن یافته است در باطن و سبب
آنست که هر محسن در لباس صورتی بود و هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که ممکن
یافته است توی می باید کردن

رشد میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عزوجل احیاء طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ
قدس سره می باید کرد که خوش بود و مواخذه بر خطای بهجت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار
مالیات میکردند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه بایشان میرسد مراعات آن نمی کنند
رشد میفرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار نقل میکردند که العبادت عشره اجزاء است
منها طلب الحلال میفرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است بحلیت درین زمان

از تجارت *

رشد میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه از ویاد عقل معاد است *
رشد میفرمودند که صحبت سنت مکره است هر روز یا دو روز یا این طائفه صحبت می باید
داشت و محافظت آداب ایشان می باید کرد و اگر بعد صورتی واقع شود همراه یا هر دو ماه
از احوال ظاهری و باطنی خود و بصارت و اشارت بکتابیات اعلام می باید کرد و در منزل خود
بوجه بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود

رشد در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان
طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تا خیر بهجت زمان قابلیت است
می یابند و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجاست

رشد میفرمودند که من مضن میشوم که هر که درین طریق تقلید در آید هر آنچه تحقیق رسد و فرموده اند
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا تقلید خود را کردند و هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون
میکشم هر آنچه اثر و نتیجه آنرا تحقیق مشاهده میکنم

رشد میفرمودند که این طائفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم که

ایشان را در مقام تکمیل نمی شده است شناختن هر که در حالت تکمیل ایشان را دریافت و تقلید
عمل کرد بی بهره مانده و در خطر عظیم زندیق شدن گرفتار آید که عنایت فرماید و خود را بوی نمایندگانی کلامه قدس
پوشیده نماید که تلویین نزد مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارتست از گردیدن دل سالک
در احوالی که بروی میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دل ست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت
صفات نفس و ظهور آن و هر آنکه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلویین احوال و
سیان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکون و محو و مثال آن و تکمیل باصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه طینان دل در موطن قرب و هر آنکه سالک را درین مقام توان شناخت
زیرا که صاحب تکمیل بدین علم و بصیرت رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سایر
صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تکمیل در امور طبیعی و ترک ریاضات
و مجاهدات موجب خطر زندیق شدن است چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما
هرگاه که تلویین را بران معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحیدین و غوث المحققین شیخ محی الدین بن العربی
و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلویین شکل ترست
و دقیق ترست از شناختن صاحب تکمیل زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلویین مقامی ناقصست لیکن نزد ما اکمل همه مقاماتست
و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان خود میفرماید که کل یوم هو فی شان
و تکمیل نزد ما تکمیلست در تلویین خدمت مخدومی استاذی مولانا فی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلویین نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست
که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان ویرا مدتی از درکات بحسب
و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت
از ذات بحت بے کیف و کمست پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقعست اینجا
نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و او را تابع خود گردانند و نسبت حقیقت او بهم رنگها برابر شود
بلکه هر لحظه مقتضای رنگی از شیوئات الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفتند
بیت نم که رنگ من و نیک من معین نیست نه قب قراجم ولی قب قرل نه شب ساقم

و شک نیست که شناختن این چنین شخصی که همه رنگها بر آید و نسبت او همه رنگها برابر بود و در حقیقت خود به رنگ باشد شکل ترو و شوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تکمین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم باشد علم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه برین میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس نکنید حضور ظاهری و دینی را رعایت کنید و اگر چه متفرق و پیریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آئینه آن عالم به ازین عالم است سبزه باد نظر نمودی گفت خوش سبزه لیست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ سیل نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بیایند و مرانیابند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید و بایکدی موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه و آله و سلم از برای رفتن رسوم و عادات بشریت است هر یک در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمایند و تا ممکن است از عزیمت نه گردید صحبت سنت ماکده است برین سنت ماکده نمایند خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنید اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید یکس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من است و احوال شما در آن خواهد بود و اگر این وصایا را ترک نمایند پیرشان خواهند شد و درین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت است که میان من و او دوستی شد فی الله است هر آئینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من از و را خیم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از صحابه رضی الله عنهم و شبیه میان این فقیر و ایشان گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود و در حال رفتن آن شب رایا کردند و گفتند میان من و او خود شبیه سخن گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب رایا کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتایی بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر و هر
امیدواری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا
و وجد و محبت و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعاء خیر خلق و از انجمله آنچه بر زبان مبارک
ایشان میگذشته است این بیت بوده است نظم باینست انیم و عشقت آتش است منتظر
کان آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکر میفرمودند که من در خدمت پهلوان صورت
و معنی بوده ام هل من مزید هل من مزید یار می گفتند و حضرت خواجه بزرگ راقس سر و حاضر
سیدیده اند و بایشان میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود و رفتن و باشیدن کرده
میگفته اند و رفتن و باشیدن من دو فریق شده اید بر یک سخن باشیدا من نیز بر آن شوم و پیش از
مرض به ده پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که ازین اختیار برخاستن و جوب
کسر ایشان صدمه قوی و در میان و مکر بوده و بعد از کسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه اشین و ثمانه بوده و در حال بدار اقرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع
شده و روضه شریفه ایشان در ده نوچانیان است و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
سر نوشته اند که در ویشی از جمله محبان و در ویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سر
بعد از وفات ایشان بچهل روز گماش و در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت
خواجه را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را کرامت کرده اند والا تر است از آنچه اعتقاد محبان است
و فرمودند آنچه بود در میان شما گذشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و بر پاس
کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این سوزن راست ایستد و هیچ طافی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سر در اوایل شعبان
سنه خمس و تسعین و سبعمائة پیش از وفات بهفت سال از چنانیان متوجه بخارا شدند به نیست
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر و بعد از خروجه روز رسیدند و در اوایل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند و ویشی از در ویشان ایشان آن شب در واقعه
دید که بارگاه همیشه در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سرتما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت ریالت پناه است صلی الله علیه و سلم

حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند بلاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از فرصتی بپرو
آمدند بایشان و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی
من اورا شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و مکینه از حجاب
و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمت الله علیه

ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه
علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت
خواجه بزرگ قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بانی سکران
و بر گوساله سوار شده بوده اند و کوکان گرد ایشان میدوید و اندورین اثنا حضرت خواجه بزرگ با تنجا
رسیده اند و ایشان را با کوکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کودک سوار باشد
و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بدوند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن بنحو اسان
آمدند و در باغ زراغان میرزا شاه رخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و از غایت
اخلاص که بایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و یک دست رکاب استر
گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر و کشید و میرزا عنان وی
محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از آن آن استر بپارامید ایشان فرو دادند و روی لطف و کما
آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی و سوار شدن گوساله و عده حضرت خواجه بزرگ و ایشان
ذی شوکت در رکاب تو بدوند میرزا باز گفتند و سر کشی استر ظاهر شد و اجتماع آن حکایت مشاهده آن صورت بسبب
از دیالفتین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم و نفحات الانس آورده اند که حضرت
خواجه حسن جذب قوی داشته اند و بصفت جذبه هرگاه که میخواهند تصرف میکردند و دیر از مقام خود نشو و باران عالم
کیفیت انجودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک اعلی سبیل الله بعد از انجیل
بسیار میسر نمی چشایند و اندر عاجز و خوارسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران است تمام داد
که بپیشوس شریف ایشان شرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بخودی دست دادی چنین استماع
افتاده است که یک روز با ماد از خانه بیرون آمدند و کیفیت غالب داشتند هرگز از نظر بر ایشان افتاد

کیفیت بخودی روی نمود و بخود افتاد یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید
آثار جذبه و غیبت و بخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازارهای گشت چنان معلوم میشد که وی را
امر باطنی فرود گرفته است و بآمد و شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد و عزیزی بود ازین سلسله
که این فقیه بخدمت ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواججه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و برکت آن نگاهداشت صفت جذبه ایشان
در وی سرایت کرده است خدمت خواججه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که نسبت ایشان اهل
تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس ایشان را و احکم نوشته اند و بعضی از آن نیست که
برسم تین و دهر شاد و یار آدمی یابد

رشته بدانکه طریقه سلوک طائفه علایمه زاده الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس است
ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاستی و هو الله سبحانه و تعالی فانه رفع محبت است
من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالحد و القیاس فی الوحدة حتی تشرق سیاحت جلاله تشرق اسو
و بحقیقت نهایت سیر مشایخ هدایت طریقه ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فناست
و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیسعبدون گاهی که خواهند باین نسبت شریقه مشغول شوند
اول باید که صورت آنکس که این نسبت را از او گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی پیدا شود
پس لازم آن بخودی بوده با آن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بان بخود
در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد و در اشعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند
پسیت و اصل عدم اگر توانی کرد و کار مردان مردمانی کرد و چون بر تیر رسید این بخودی و نسبت شریقه که اصلا
بوجود غیر شعور ندارد آنرا گویند حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرمایند پسیت سپاس آن عجب می را که
هست ما بر بود و زرق این عدم آمد جهان جان بوجود بهر که عدم آید و وجود کم گردد و نهی عدم که چنانکه وجود او از وجود
و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور نیست بخودی حضرت خواججه بزرگ قدس سره
میفرموده اند مصرع حرامان و خود را بان بخودی ده اگر خاطر تشویش دهد با حضا خیال حضرت مرشد است
که منفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بکشد چنان که از دماغ چتری میزنند و بعد از آن بطریق مذکور

مشغول شوند و اگر همچنان خواطر خود کنند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سسته بار بگویند استغفر الله
 جمیع ماذکره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سماعاً و ناظر الاحول و لا قوة الا بالله و دل را باز آن موافق
 دارد و بزرگ یا فعال بدل مشغول شدن در دفع و ساوس اصل کلی دارد و ورزش این نسبت
 می باید کرد و نوعی که هیچ وجه این نسبت خالی نشود و اگر می غافل شود باز آن طریق که گفته شد بر کار
 رود و دائماً حاضر بوده گوشه چشم دل برین نسبت دارد و در بازار آمد و شد و خرید و فروخت و خوردن و خواب
 تا آن زمان که این صفت ملکه شود و گاهی که خواب می مشغول شود و شروع هر چه تا مدت حضرت جاسم خود این عا
 بخواند که اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصودی فی کل قصید و غایتی فی کل سعی و طمأنینای من کل
 شدة و هم و وکیل فی کل امر و قوی مجتبه و غایتی فی کل حال خدمت خواجہ حسن قدس سره چنانکه طریقه
 سلسله خواجگان است قدس الشار و احکم بنیر بار بسیار آن درمی آمده اند و بیماری ایشان را بر شسته
 در وقتیکه بعزیزت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت بایشان ارادت
 و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجہ بنیر بار وی در آمده بود
 آن بزرگ صحت یافته و خواجہ مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب و روز
 عید قربان سنه ست و عشرين و ثمانمائه بوده است و بخش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان
 که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند و ایشان را از صلیب حضرت خواجہ بزرگ خواجہ
 بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده است خواجہ یوسف عطاء علیه الرحمة که میان ایشان شیخ بهاء الدین
 عمر قدس سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور شد که بعضی اکابر طریقت قدس الشار و احکم در وقت ذکر مجلس نفس
 میفرموده اند و آنرا شرط ذکر سید شسته اند خدمت شیخ فرمودند که مجلس طریقت بنود جوگیم است آنچه شرط این
 در توبه است حضرت نفس است نه مجلس این سخن بخد مت خواجہ یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین
 آن طریق را نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افکاد که خدمت شما طریق مجلس نفس انفی کرده اید و
 فرموده اید یک کس از مشایخ طریقت قدس الشار و احکم باین نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت
 خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الدین و خلفای ایشان قدس الشار و احکم در طریقه ذکر مجلس نفس میفرموده اند شما چنانکه
 که نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در خواب خدمت خواجہ یوسف علیه الرحمة

چنین فرموده اند که مقصود ما از این سخن نفی طواریشان نبود و در جواب اجالی و ابهامی کرده اند

شیخ عبد الرزاق رحمه الله تعالی علیه

از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در ورزش نسبت رابطه بوده است روزی ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند به نسبت و طریق شما خوب است و دیرابر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بودند فرموده اند که در مبادی حال بارادرجبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاده فرمودند که نام وی نمی یابیم و در آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و دست بر روی نمایه بخت بسالی بود و خیلی مردم عزیز نظر بودند من خود را نسبت خود گماشتم و نسبت خود را حکم نگاه داشتم وی این معنی را دریافت و مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و یکی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من انگند من پیشدستی کردم و برین کتف من دست مبارک بر کتف چپ نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا رفع تصرف و بخاطر بود پیش بروم و توجه اوجی اثر نکرد و باری بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین و پیشانی خجل و متعطل شد من نیز شرمزده شدم که پیرو عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد پیش برودی باین معنی حاضر شد باز بمقام تصرف درآمد و بعد این هم کاری نتوانست کرد شدم داشتم که زیاده افعال باید هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمه الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطاریست و در مبادی حال بشرف قبول صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت ویرا حواله بخدمت خواجه علاء الدین کرده است و وی در ملازمت ایشان بدرجه کمال و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هر بی بنیت صحبت مولانا یعقوب چرخ علییه الرحمه روان شدم و در پنج بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم پس خواستند که بیان طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند و خاطر نکشید

آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بپایان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد برنجی است که برین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمیشود و تن این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاق چون به تاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و ملاطفت خاص را استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه بالغه فرموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوانی با وجود کثرت او را و اذکار ایشان مضبوط تر بود و کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صبح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا صبح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تجمیع و اشراق و چاشت و سائر سفرین را لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسبب تمنائی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان آلتاع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین یعنی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الشار و احکم چنانکه میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر دین مقام از برای رفیع درجات است

مولانا ابوسعید محمد راضی

از کبار اصحاب خواجہ علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از قتل حضرت خواجہ در صحبت و خدمت خواجہ حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره شریف بر سید بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدای شد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و مقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجہ حسن عطار قدس سره بجزاسان آمده بوده اند و در ملتک حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت

خواجہ حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید شسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بنحاطر آمده که در باطن حضرت سید تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که بخت مشرب اهل توحید است خود را بنخدمت مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بچینی که حضرت سید را ذہولی شده است و ساعتی نیک از خود غائب گشته بود و افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک اللہ بارک اللہ کرم گردید رعایت فرمودید خدمت خواجہ حسن و مولانا ابوسعید هر دو از ان صورت شرمندہ و متفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجہ حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند

خواجہ عبد اللہ امامی صفہائی حجتہ اللہ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین ست قدس سرہ دی گفته است کہ اول بار کہ بصیبت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ رسیدم این بیت خواندند کہ شنوی تو مباحش صلاکمال اینست و بس و زود رو کم شو وصال نیست و کس خدمت خواجہ عبد اللہ امامی علیہ الرحمتہ بالتماس یکی از سادات بزرگ در طریقہ خواجگان رسالہ مختصر بنایت مفید نوشته است کہ بعضی از آن نیست کہ برسم تبرک ایراد سے یابد

ترشحہ طریقہ توجہ طائفہ علائقہ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است کہ ہر گاہ خواهند کہ بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معمودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکہ آنرا نگاہدارند و چشم و گوش و ہمہ قوی بآن متوجہ بقلب شوند کہ عبارت است از حقیقت جامعہ انسانی کہ مجموعہ کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچہ آن از حلول در اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ صنوبری ہست پس توجہ باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و ہمہ قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بود و بر در دل بایست نشست و مانگ ندید کہ درین حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راہی فرض باید کردن و از بے آن رفتن و ہر فکری کہ در آید بتوجہ بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزو سے

مشغول نشدن و در آن محل بکلی گریختن تا آن نفی نشود و التما بصورت آن شخص باید کردن و آنرا محظوظ
 نگاه داشتن و تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا
 نفی نکند و اگر چنانچه آن صورت و مساوس نفی نشود چند نوبت با اسم با افعال بحسب معنی در دل
 مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
 باین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشغول او باشد از هر نوعی که باشد چون
 موجودیست از موجودات ذیبنی تحقیق آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز
 بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان فوت گیرد و
 آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله
 در دل بگوید حضور نیابد بجهت نوبت بگوید و الله را مدد بدهد بل فرو برد و آن مقدار مشغول شود
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بخودی نسبت
 عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیاء توجه بجزایات عین کفرست صریح با خودی کفر و بخودی
 دین ست و بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز پرسد آنرا نفی
 باید کردن باین طریق که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برای
 حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد
 هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بتفی کسی منفی نشود و الا زائل گردد و نیز مطلب
 روحانیت این طائفه علیهم توجیه بیستی است که سرحد ادی حیرت است و مقام تجلی الوارذ است
 در آن مقام وجودی ماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرو ترست و باید که در بازار و
 گفتگوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامع خود را نصب بعین خود سازد و او را ظاهر داند و
 بصورتی از حضرت جامع خود غافل نشود بلکه همه اشیاء را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه تحنات و
 مستقیبات مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیاء را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه
 همه را اجزای خود یابد صریح جزو در ویش است جمله نیک و بدیه و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین
 مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سوا باشد و اگر چه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد
 چنانچه فرموده اند بیست از درون سوا نشناود از بیرون بیگانه و ش و همچنین زیاده و کم می بود

اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد آن زمان تواند کرد
جذب در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه برسد
و باید که خود را از غضب را ندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تنی و خالی
سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که در تنی قوی طاری شود و سر رشته
نسبت کم گردد یا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج و فاکند آب سرد که بسیار صفا پیدا
و الا آب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی و در کعبه بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامه خود
تفرض کند و کلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه نظهر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه
حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت است در مراتب پس این تصریح بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

شیخ عمر ماتریدی رحمه الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار است قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام نوشته
حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق نزد مشایخ
خراسان نامه فرستاده اند که بار احوال و مواجید است و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما
درین بات چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشایخ
خراسان این صورت را بر مشایخ ما در راه عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده اند که
ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که پارچه پستی پزیریم و بار چه بپردازیم پزیریم یعنی همه
خوب اند بایدیم همه گندم اندا کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود نفی وجود است

مولانا احمد مسکه رحمه الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان ایشان
حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در بادوی احوال خود از حضرت خواجه اجازت
خواست که به ایشان رود و بدین خویشان خود و بعد از مراجعت از بهر ایشان در راه بجا
رسیده است که طائفه از دختران صحرانشینان بآب در آمده بودند و مولانا احمد را در غم

ویدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و دیر بقیه را ساخته بخاطر آورده که یک نظر
کنم و خود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگزیده و چون بصحبت
حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً جمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه پیر جمیع متوجه مولانا
احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجهکان قدس الله ارواحهم محاسبه است از ان زمان که از پیش
برآمده آید و باز آمده آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر بنیمل اجمال بیان فرمائید
مولانا احمد در مقام تقریر شده است خیلی گفته چون بقصه نظاره دختران رسیده توانسته است
باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که گفتید البته می باید گفت چاره نیست و اگر شما بگوئید
ما خواهیم گفت و شمار را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بنایت مضطرب شده است و چاره جز افشای آن
سر ندیده آنرا در انجالت هر چه تا متر تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده
و فرموده که جوان گرم رو بینید مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس از دهشت و خجالت چنان شدم
که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گویی که جان در زبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

در ویش احمد سمرقندی رحمه الله

کنیت وی ابوالمیاسن است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد سمرقندی گرچه
در ویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوانی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه
نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتاب را چنین نوشته اند که کتب بذه الاحرف العبد
افقیر الی اکرم الوافی زین الخوانی بنیته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروه مقامات اکمل
من از باب الحقیقه تذکره للولد الاعراضی ارحم السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق و عرف التمیز
بین الدرجات و الدرجات فی حب ستمه احدى و عشرين و ثمانیة فی بعض قوانین اهل
صنیت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب ده و تو لا یخافون ان یکن
سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم منبوه و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و اورد انهر بصحبت
خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار سیر سیده و از بركات مجلس شریف ایشان بخواه تمام محضه میگشته و بعد از آن
صورت و معاشرت ضروری همیشه فوت صحبت خدمت شریف ایشان از یاد من میگذرد چنانچه در رسالت نکات است
که ایشان نوشته این مضمون واضح و واضح است و از جمله آن کتاب است این خوب خدا مبارک در ویش احمد بحسب

در این غرض که از این صفات این شریف را بگویم

و این

و این

استشاد فضل اقتاد و هوذا هو الهامع ایندو سجان و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را بر وجهه عراق و قلا
 غرة مصفا و آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده و خاص نبی آدم است نتیجه منظر انوار سبحانی و لطیف
 مهبط آثار رحمانی پر تو شعاع خلق روح شبنم هوای اربعین صبح استبدع سالته من انفسهم
 استخراج فصاحت من ارویه الکرم فمحة ریاض تحقیق قطرة حیاض التوفیق عنوان صحائف الطریقه
 المعان لرائح الحقیقه شهاب الفلک الدراریه درمی سهار الولایه دایره نقطه الالباب نقطه دایره
 الاقطاب سکیته قلوب العاشقین علاء الحق والملة والدين شمس الاسلام و المسلمین المخلصون و انما
 رب العالمین ممدوحهم که زجابه دل مغان بفرغ زیت و جود او نوراً علی نورست و خطبه بدرست
 صدق فی الآخِرین بورد او کار او مذکور البسه الله لباس الحمد والجلال و اسکنه مقاعد الابدال و بار
 معاد سعادت جاد و انی و مرجع اقبال ناقصای ارزانی دار و هو المحب لمنه دعاء القادر علی
 القبول و الاعطاء نظم خدای عز وجل فور این سعادت را چه چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد
 صحیفه تحقیق ارق من نسیم الاشجار و دقیقه مدحتی اربع من شمیم الازهار الی قصی غلات النبویه
 و در نهایات العبوده ازین جنسیض نیاز بدان ذروره معارج ناز که مسند معالی و اعزاز دست
 تبلیغ می افتد شهر الایام نسیم الیچ من ارض باله و تحمل الی اهل النجیام سلامی و عرض میدار و بدان
 آستان که منیم کردی و در دحانی و عوده و فقی زینی و زمانی که فیض عتصام جلستین آسمانی ستان
 و دودمان آفتاب انفازت که شمع هدایت برای جهان در ظلمات ثلث است پیت بقا و هم صمد الدنیا
 و عزهم و صفت علی منصبه الایام مسندل و مسکین غریب گشته تنه انده مخلص و محب شخص که غریق
 بخار فراق و حریق نواثر اشتیاقی است انچه که کینه نعلین داران عقبه است و بجهت تمنی زمین آن درگاه
 که نمونه و جنبه عرضهاست می شاید و آستین فرقه گوهر بارودا من چهره زنگار خاک آن سرکوی دولت
 که موقف سیارات بختیاران و مطاف کرامت نیک بختان است میروید و لب حسرت حاشیه
 آن بساط مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله است می بوسد و قبول عند مفارقت و نقاد خدمت
 انبیاء و اولیاء الصلوات الرحمن علیهم و قدس الشار و احمم شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام
 جوامع هست و مجامع قیمت بران مقصور بوده است که بسوجه زرد تر خوشیشتن را در ان صفت نخل جای
 ساخته آید و لیکن چون محول احوال و مقدار مال و احوال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار

این چهاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله شصت و در زندان حریان و هجران مجبوس میباشند
 جز صبر و تسلیم روی نبوده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد که نقش بند حوادث و رای چون
 و چراست به اکل مائین الم و در بر که به تجری الیریلح کما لا تشنی السفن + روز و شب با دم آتشین
 صبح و آه عنبرین مزاج روح گاه بهوارا که آتشین می بسته ام و گاه صبارا خلخه عنبرین میداده
 که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده بعد از آن که آفتاب سعادت
 بر سر این مخلص تافت و بهای عزت سایه رحمت بر سر این مخلص انداخت و در کف سائبان
 اهل الحق منظره مدتی مدید طفیلی بود و در حوزه نور و بیضه سرور که طرح آنرا نوار خورشید حق و شمع البصا
 از نظارت حقیقت است الذی بقصد الیه القاصدون و الصادقون و غیظ الاولون و الآخرون زور گاه
 سطالحه آیات بنیات الهی نموده شواهد ایجاز و دلائل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده و بر این ساطحه
 و حجج واضح که مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار
 لاریب نظاره کرونا گاه دست نامرادی رقم سیانیت بر لوح آن ملازمت کشید و کار گزاران
 این خمیه آنگون که فرشتان نگه ابداعیان کن فیکون انداخت این کدای ابر را حله فراق بستند و
 از آن مرکز عز و اقبال که محل اعلای کلمه الحق است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند
 بهیت و ان کنت لا ارضی فیصل مقطع + نه اناراض لو اتانی خیالها بهیت یارب چه عهد بود
 که عهد وصال بود و در گلشن سید نسیم شمال بود و آسود بود دل ز فراق و بسوخت جان به هرم
 ز دست تازه نوید جمال بود و گیتی چنان ربور ز ما عهد آن وصال به گفتی مگر در آینه جان خیال بود
 امید از کون کون و مکان و مقدر کن فکان آشت که یکبار و دیگر خاک آن درگاه را که کل الجواهر
 اهل دیدست بزودی در دیده کشیده آید و اکنون که سیدان حیات تنگ شد و حاوی
 رحیل مفرغه تحویل خواهد چنانید و آفتاب جهان روی به غروب آید خواهد آورد و مرغ آتشی از نگاه
 آتشی پرواز خواهد کرد و طائرهای این عرشی این قفس جبار و زفرشی را بهر دو خواهد نمود و چنانکه
 هست و بود و خواهد دست تو را در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بهو سیدان آن پای
 که تاج سرور است کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بهیت سر رشته بهیت
 است من دست آسوز به چنان بهوی خودم کفشی بهسر بازیم بهیت چنین که من ز فرقت

بسرور آمده ام که گرم تودست نگیری کجا توان برخاست و علیه اعتقادی فی هذه الاینة وعلیه
 اتوکل و بیستعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر
 غیبتها و غفلتها که در میان رود و اگر اکبرم عمیم بحضور بیگی ندان طاعت شکسته بسته رادمی پذیرم
 گرم ازان بیشتر نتواند بود و رحمت ازان فزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فرماندهگان ازان
 وافر تر قصور نتواند کرد انشاء الله این چند رقم که رقعہ نیازست و یحرق تشویر و قلم و هشت بریاصل
 خجالت ثبت افتاد و آن حضرت محلی یابد و فتراک قبول این فرمانده رادست آویزی توانمزد
 شود و بیت جارت سلیمان یوم العرض فرت و یاتی بر جیل جرادکان فی فیها و ترنمت بلطف القل
 و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مہدیها و ہدیہ رد کن انکار کہ پای لہجی تحفہ مور سوی تخت سلیمان
 آرد حالیا روی نیاز بر آستانہ بی نیازی مالد و زار زار بدو دل مے نالد باشد کہ بحکم العود احمد
 ازین سوی دری بکشاید و ازان جناب اشارتی آید کہ عود و اعود و اعود الی و صالی عود و
 مصرع باز آکہ ترا نیاز میدانم داشت و بیت شود میسر آید رین جہان انیم کہ باز
 یا تودی شادمانہ بنشینم و بگوش دل سخن و لکشمای تو شنوم و بچشم جان رخ راحت فرای تو نمیم
 اگر چه در خور تو نیستم قبولم کن و اگر بدم سن و گرنیک چون کنم انیم و خدام آن حضرت ملازمان آن جناب
 یا ایبتنی کنت معہم فافوز فوزاً عظیماً علی الخصوص خواجہ نیک نخت مقبول آن حضرت خواجہ کافور
 با جمیع اہل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزو مندی زیادہ ازان دانند کہ بتجربہ
 بیان آن توان کرد و بیت و لوجع الایام کاس فراقنا و لا صحبت الافات شہب الذوا یب و
 غمہ محرم سنہ اثنی و عشرین و ثمانیۃ تسوید این ارقام ناتمام تبطویل انجامید و سیاق این
 نیاز نامہ سندی کثرت شد و لیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذومہ
 باید داشت و بیت نہ چندان آرزو مندیم کہ و صفش در بیان آید و اگر صد نامہ بنویسم حکایت
 بیش ازان آید و ہموارہ سدرہ عالیہ قصد ارباب سعادت باد و بمنہ و بمنہ حضرت الیشان
 میفرمودند کہ شیخ زید الدین الخوافی علیہ الرحمۃ در مبادی حال بدر ویش احمد مرقندی اہتمام تمام
 داشتند و خاطر ترویج کار اومی گماشتند و ویرا مقصود مسیح جامع ہرات بود عظمی نصب کردہ بودند
 و قرب ہفتہ و دہ روز در شہر توقف می نمودند و مجلس دی حاضر میشدند و اہل شہر را بو غنہ

ترغیب میفرمودند. و در جمیع مجلس ادا اتمام بلوغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی بخت
کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او تنفیر
فرمودند و منع بلوغ نمودند و تمام خاطر از و باز گرفتند و سبب بخش خدمت شیخ آن بود که در پیش احمد بر منبر
ابیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخواند و در آخر مجلس نیز میفرمودند تا خوانندگان اشعار
حضرت بشید میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را از ان منع میکرد مقلد نمی شد و ایشان ازین جهت
بغایت از دولتش رنجیده خاطر شده بوده اند و کابجای رسیده که در مجلس وعظ درویش
هفت هشت کس پیش نهاد حضرت ایشان میفرمودند که این بخش خاطر و غضب خدمت
شیخ بعد از ان بوده است که من از هری بجانب حصار و لغت و رفت و بودم بلازمست حضرت
مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ و در ان سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال درویش
و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین پنج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد
و در ان وقت مرا بدیش چندان آشنائی نبود روزی از دروازه ملک بشهر درمی آمدم درویش
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود برآمده ام
و میخواهم که کجای شما آیم و در دولی دارم عرض داشت کنم و در ان محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری داشتمد با و خود گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آید پس با اتفاق درویش بجانب
حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت
مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم جمله کجایه آمدم و چون شستیم پیش از سخن درویش آغاز کردیم
که و بعد از ان اظهار ملالت شکایت کرده قصه را بتمام باز گفت که مرا چنین چنین ایذا
رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچ کس نماند و در ان سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود
بغایت حیران بودم عزیز می مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از فلان کس می کشاید
کفایت این افرطیه از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست نیاز
در دامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که استماع قصه درویش و گریه و تضرع وی و باطن
خود الهی عظیم حساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم که خاطر به اختیار بجانب درویش متوجه شد
و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در مسجد فلان حاضر شوید و وعظ گویند ما را خاطر بران آ

که البته مجلس شمار جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و رویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند روز بر تبه غلو کردند که از آنجا مسجد کشاوه تر بایست رفتن لبه و چهار مسجد بهین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا بر تبه رسید که بضرورت مسجد جامع رفتن و مسجد جامع از دحام و هجوم خلق برومی شد که در هر مجلس چند نوبت در رویش میگفت که خدایش پیام ز که نزد یکتا نشینید هر چند مردم نزدیک یکدیگر نمی نشستند آواز درویش بکناره مجلس می رسید خبر این غوغا و آوازه دحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوانی رسید هر چند در مقابل سعی کردن کاری پیش رفت و هجوم و کثرت مجلس در رویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترک تانی شیخ زین غاسف معارضه کرد و کار را پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نای شدیم میدان خدمت شیخ چرا مارا میدیدند بایکدیگر میگفتند که ایشان درویش احمد را مد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخد مت شیخ زین الدین کردیم و از پیش برویم و میفرمودند که از خورد سالی باز طریق من برین وجه افتاده است که بچکس بستیزه و عناد بر من غالب نیامده است هر که با من بستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت که خواب دیدم که محبب از اولیام را گفتند که خوابه عیش بسیار قوت داد و با او بستیزه و عناد نمیتوان کرد و بر طرفت که او است و هر چه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صفر سن باز میدانم که هر که با من بستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش رفت بجز از آن خادمان حضرت خوابه عبدالحق عجب دانی کسی را مجال بستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بود و میفرمودند که مرا خاطر بسیار مائل بود وعظ درویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او شیخ ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایست که در مجلس دی شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقائق رفیع ادستی کردند و روزی در مجلس وعظ خود سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی متکبران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازینکه تو پست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم کنی از کجا معلوم که همه حاضران مجلس چنین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که این سخن نسبت ایشان میگردد و بهم را مثل خود بے فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بر منبر

زین الدین

در مجلس

سخنان بغایت بلند میگفت و نظایمان بروی زبان طعن و انکار میکشادند و جواب معتقدان از جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود و برادران اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت نم آنکه بواسطه من حقائق غیبیه و معارف حقیقیه شمع شما افروغ میکند و شما قدر آن ننیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانیدم بسیار ناخوش آمدم گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو باشی گشته است چه حاصل بر آن کنی که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدای قیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیت اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت جبهه گرد گر بیان داشتم سر خود را در جیب جبهه کشیدم و انگشت مسجبه را بر گوش خود محکم نهادم و مجلس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم بگویم که چگونه معارف خودی گفتی فی الحال حصر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تو اندک گفت میسر نشد دانست که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که بچه معنی دارد راه سخن بر قیصری بستن و مستحان را محروم کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظری پوشیدم و هم حضرت ایشان میفرمودند که در ویش احمد بسیار دلیر بود و در وعظ خود میگفت که داشتم دی و عالمی تحصیل ناز میگذاشت و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای صوفی می پوشد بدر خانه علی که وفیر و شاه می رود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر نرسد ای قیامت حق سبحانه پر سده که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در وجود از وی نیاید چرا اطلاق اسم او بر جماعتی نافرمانی کردی چگویم بلکه مگس سگ سگان مثل علی که وفیر و شاه که قوت شجاعت و درندگی دارد نماین جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسببیت پیدا ساخته آمد و مداری که ایشان جمع کرده اند ایشان بر آن جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی در ویش احمد در وعظ خود میفرمودند که بعد ازین چند گاه وعظ خواهم گفت زیرا که وعظ عوام و دونه ست مردم میتوانند گفت یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت تمام از خود رسیده باشد و از آثار و داعی نفس در هیچ مانده

رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشد محض حقانیت و شفقت پروردگار باعث باشد دوم
آنکس که او را با آخرت و بحق سبحانه کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی
وی همیشه در خلق بود و استیفاء خطوط عاجله در رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول نیستیم چه
بقایا و آثار نفس من بسیار است و معتزلم که خواستهای طبیعی من تمام رفع نشده است و از قسم
دوم نیز نیستیم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم را بسیار است پس چند روز و غط
گفتم چند روز دیگر سنے گویم

رشمه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعه نوشته بود در کنت

فی القدس متوجه الی حضرت القدوس سمعت منه جل طره یقول حث لی قلت کیف الحث
یارب قال جل و علانیة لشرک عن غیری والتوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد فی الیقظة
قالا روحانیا بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم
کرده شد که یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق
است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که وجود خالق شمره
است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه و ذکر مشاهده کرده شد که یک نور است
منبسط در مجموع کائنات همچون ذره ایست در پر تو این نور علی این واقع است که همچنان که ذره از
نور شمس وجود و نمود یافته است و با و ظهور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات به چنین است
بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با و قائم اند و این فقیر را عروجی و تجریدی
گرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن تجرید و معراج فرق میان ذات

حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر منتهای بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهده خود که گفته است
لیس بینی و بینی فرق الا ان تقدست بالعبودية و شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری رقدس الله تعالی
روحه دیده شد در مقام که فرمودند میان ما و تو و پدر و فرزندی باشد چنانکه در میان مائی و لوتی نباشد
و خدمت درویش احمد در آخرین سخنان این ابیات نوشته بودند که اشعار عشقم که در دو کون
مکانم پدید نیست چه غمخای مغربم که نشانم پدید نیست چه زایر و غمزه بر دوجان صید کرده ام

منکر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست چون آفتاب در رخ بر زده ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم و دین طرد فرکه گوش و زبانم پدید نیست

سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله مشهوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سر حضرت مخدوم سره
در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی اغوه شنیده است که قدوة العلماء را محققین اسوة الکبراء را محققین
صاحب التصانیف الفائقة و تحقیقات الراقية السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انحرط در ملک
اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان
داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کاکا که از مشایخ شیراز است نرسیدم از
رفض نرسیدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم خدا پرانشانم حضرت ایشان
فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسه سیکه تیموری بودم حضرت سید شریف
نیز آنجای بودند در زمستان سرد و سحرگاه پای بکفش بکازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
بمدرسه اولاد صاحب هدایمی آمدند مرا نیز همراهی آوردند بسیار می نشستیم تا فرصت و اجازت در آمدن
می شد و در سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طنبهائی تکلف میکردند مثل کرج و مرغ و بعضی تکلفات
دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علمای متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر می شده
یکبار در سحری این طعام با آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم در ویش را این به نوع تکلف است
و چرا باید که این مقدار تکلف کنید حضرت خواجه را به ضمیمه وی اشتراقی شده فرمودند که مولانا
بها الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت
سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة امر فرموده بوده اند و خدمت سید
بفرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة بسیار میکردند حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون خدمت سید شریف
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت
خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اہلیت این مجالس
حاصل کنم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما خواہ کردند

و خدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت می کردند روزی ششست بودند
و مراقبه کرده ناگاه بخودی و بیطاعتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد ما بر خاستیم
و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بخودی پرسیدیم گفتند عمر بود که آرزوی
آن داشتیم که یک ساعت لوح مدر که من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشه معلومات
خود خلاص یابد درین ساعت بکرت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن مرا
این بخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمة در اوقات
مفاقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقاع بلا زبان ایشان
میفرستاده اند و از انجمله است این دو مکتوب که برسم تین و تبرک نوشته می شود:

مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تقدس سایه ارشاد و پناهی بندگی حضرت قطب
الاقطاب محرم خلیفه قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المتقین و اقف الاسرار
و قدوة الاخيار مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل المد علی العالمین و لمجاری الطلاب و المسترشدين
اعلی الله سبحانه امره و ثنانه را بر سر کافه انام الی یوم القیام محدود و مبسوط و اراد این فصاحت
از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بین التفات خاطر عاظم کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده
ومی باشد رجا و اثنی ست که سعادت پایوس و شرف ملازمت عقبه علیه بر حسن احوال میسر گردد
و دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثنات و اعتصام کلی بکرم عزیزان ست و تمسک بعهده
و ثقی نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک خند و عمر زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و اخلص مورد
الافاق کریم الشائل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجہ حسن حسن الله احوالنا ببقاء خدمات
قبول فرمایند ملازمان شده علیا و مبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدین و الدین
و مولانا کمال الدین البوسعید با سائر اخوان صفاء و عوات مشتاقانه مایل نمایند و السلام علیکم ورحمة
الله و برکاته و تحیاته

مکتوب دوم قطعه من عجب انی احسن الیهم و اسال عن اخبارهم و هم معی بهشتا قهر
یعنی و هم فی سواد ما به و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی به شعرا می صورت تصویر الطان
القی به در صورت تو یعنی حق نامناهی به خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکنی که بیت

و لوان لی فی کل معنیت شغرة به لسانا تثبت الشکر کنت مقصرا به الطاف و عطف از بندگی
مخدوم و مخدوم زاده آسن المذبح النابین صحبت مشاہدہ میرود و انموفج اعتنا و الطاف
عاطف فیاض آن حضرت میدانند و حفظ امید و ارمی در زیادت است حق سبحانہ و تعالیٰ سایہ
ارشاد و پناہی را بر سر کافہ انا مستدام دارم مخدوم زادگان علی الخصوص خواجہ تاج الملت و الدین
خواجہ حسن ملازمان عشہ علیہ علی الخصوص مولانا صلاح الملت و الدین و مولانا کمال الدین ابوسعید
مع سائر اابرار و الاخیار یہ دعوات مخصوص اند و اسلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

مولانا نظام الدین خاموش رحمۃ اللہ تعالیٰ

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین اند و تا آخر ذکر ایشان را سبب ہمان است
کہ در ذکر خواجہ بزرگ و خواجہ علاء الدین قدس سرہا گذشتہ خدمت مولانا نظام الدین حضرت
خواجہ بزرگ را در آوان تحصیل و محبت کی از علماء و رنواہی بخارا دیدہ بودہ اند و بعد از آن محبت
حضرت خواجہ علاء الدین بدوستہ اند حضرت ایشان میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین
علیہ الرحمۃ میگفتند کہ پیش از آنکہ بکار مت حضرت خواجہ علاء الدین مشرف شوم و بخد مت
ایشان پیوندم مرا بجاہدہ در ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاہدہ
می افتاد چنانکہ گاہی بہ بعضی مساجد میرسیدم کہ مقفل بود و غوغا استم کہ در ایام اشارت بقفل میکردم
کشادہ می شد و امثال این چیز را بسیار ظاہر میگشت بعد از آنکہ استماع افتاد کہ حضرت خواجہ
علاء الدین عطار سمرقند تشریف آورده اند و اعیہ شد کہ بکار مت ایشان رسم چون بمنزل ایشان
رفتہ اول خدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزہ اید وقت آنشد
کہ ازین پاکیزہ گہا و زہد ہا گذرید مرا ازین سخن کراہیتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت
خواجہ در آمدیم ایشان نیز ہمین عبارت فرمودند کہ مولانا بسیار پاکیزہ اید وقت آنشد کہ ازین پاکیزہ گہا
و زہد ہا گذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجہ هیچ کراہیتی نقلی نشد بیکہ آن کراہیت کہ حاصل شدہ بود رفع شد
و ہستم کہ مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانہ بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر بقول است کہ سیگفتہ

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیز کی لیثه که ملوک ایشان بودند پیش ما
 بمی گذشت در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک حسین بیچ تصرف می کند یا نه
 فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیز مالوث نمی باید ساخت اهل حق درمی یابند که
 بخاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند و الله که چهل سال است که مرا
 احتلام نیفتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت
 خودی باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از ان ممر ترجیح می شود از نخب چهل سال است که رعایت
 این معنی کرده ام و هفده سال است که در بغل احتیاج نیفتاده با وجود آنکه متاهل بودم
 ذکر شمه از لطافت و صفاتی باطن خدمت مولانا علیه الرحمة حضرت ایشان میفرمودند
 که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة را لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق مردم
 بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بی رنگی میکردند و الحق همچنان بود که هیچ چیز از آن خود نمی دانستند
 هر چه از اوصاف و احوال واقع شدی می گفتند این نسبت فلان است و آن صفت فلان هم حضرت
 ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا می گفتند یکی از طریقه خانواده خواجگان قدس الله ارواحهم
 که مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر
 افتاد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و لغت اوست چون بسبب کمال صفات ایشان مصفا
 از اسواست آنچه ظاهری شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق با بیان و مسلمانی
 دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و
 نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد و میگویند که نسبت بنده ظاهر شد و هم حضرت
 ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل امامان بودند و مقدم
 شریف ایشان را منتقم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز پیش ایشان نشسته
 بودیم ناگاه فرمودند آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کس می آید و یکی از اعیان شناس را
 نام بردند و سبحان الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص
 در آن خدمت مولانا فرمودند بسیار خدش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان
 فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت

ایشان نبودند با طور آن مردم در پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میسریدند میگفتند فلان کس می آید و باری می آرد و قتل باز او مرا خراب خواهد ساخت رویداد او را اندر گویند و برگردانید یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مروی که در شاشی می بود از دور در آمد و نشست و گفت مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشره وی احساس کردند ایشان را خوش آمد آمدند و گفتند بسیار گفتند و اظهار محبت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناسم مروی بود بغایت خود پسند و متکبر اولیا اگر چه بحسب ظاهر ریاضت داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفتند که اکابر دین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا آمدند میگفتند و من میگفتم که حالی معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز هر چه تمامتر ویرا از مجلس خود دور رانند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روزی خدمت مولانا را در و شکم شد بسیار اظهار وجع دالم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آتش آرد و سیب پیر خام خورده بوده است و شکم او درد میکرد و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شاش در منزل ما همان بودند تجلیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار برایشان پوشیده اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت مولانا را ترحیم عظیم گرفته میلزند و دندان بردندان میزنند چنانکه در تب و لرزه می شود و آن ترحیم هیچ تسکین نمی یابد و من از مشاهده این حال بغایت اندوگین شدم ساعتی نشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخد مت ایشان را بطه تمام داشت گندم به آسیا برده بود از دور در آمد با جامه های تر شده که در هوای سرد و رجوی آسیا افتاده بوده و سرهای عظیم خورده و بغایت میلزید خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد پر کشیدند که مرا گذارید ویرا از دو گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم صفت حال اوست که در من سهر است کرده چون جامه های ترازاو برکنند و جامه های دیگر در و پوشانیند و او را گرم ساختند فی الحال ترحم ایشان تسکین یافت و بجال خود باز آمدند و برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجب گریه عظیم برایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد مگر باید ایت افتادم حضرت ایشان گفتند

از خدمت مولانا این سخن عجیب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق
الطعاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجہ کھان رحمۃ اللہ فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سرہ از والد شریف خود نقل می کردند که ایشان فرمودند که روزی انگشت پائے
سیارک مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ آبله کرده بود و جراحات شده خامی را گفتند که مرا می
ساز تا برین جراحات نهم آنکس مر می آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند
که دماغ مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد گر باین مرهم چیزی از آن
آیند خدمت گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من صراحت کرده است روانی
اوراد و در انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است که ذکر آن حلیه بطریق
تفصیل موجب تطویل است لاجرم درین مجموع بر ایراد این مقدار اختصار افتاد

و ذکر بعضی از قوتها می باطن ایشان رحمۃ اللہ حضرت مخدوم قدس سرہ در نجات الانس
آورده اند که جناب مخدومی خواجہ عبید اللہ ادام اللہ تعالی بقاء ہم فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
بیمار شد و بروت مشرف گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند مشغولی کردم
و مردم که دیر امکان بقا و حیات نیست گرد زمین ویراد زمین گرفتیم صحت یافت بعد از چند گاه
نسبت با تهمتی واقع شد که مقتضی با مانع و اذلال انگشت و آن شخص میتوانست که در آن باب
سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشین داری کرد و خود را بران نیاورد و خاطر از وی کوفته شد و ویرا
از ضمن اخراج کردیم بقتاد و ببرد پوششیده مانند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که و باره خدمت
مولانا خویشین داری کرده بود خواجہ عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
و امانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و غرایم خواندن و تسخیر
جن منسوب بوده از انجنت بمظلمات اہل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا بمحبت بعضی
از اہل حرم نسبتی میکرد و اندوختنی می نهاد و شمه از آن حال سمع میرزا انج بیگ رسانیده اند
فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا انج بیگ را عبرت شده و بجنب هر چه تا ستر خدمت مولانا را طلبید قاصد آن

ایشان را سر پر بند و عقاب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا انج بیگ برده ایشان در باغ میدان جائی نشسته بوده اند و سر پیش انگنده مراقبه داشته اند که در آنج بیگ از پیش ایشان گذشته ایشان بر خاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و عثمان عتاب امیر آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینمه سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم اگر باور داری خوب و گرنه هر چه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال برخاسته و گفته که ویرا بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد از این بی ادبی به میرزا انج بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و دوران نزدی سبزی عبد اللطیف میرزا آمد و ویرا بگشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند شخصی پیش ایشان متاثر و متغیر شده خطی پر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا محمد روحی که از کمل احباب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا را میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین لور که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان نکایت بسیار کرد و از طالب علمی که نسبت بخد مت مولانا بی ادبی غیبت و تممت و خباثت و ابا نیت بجای می آورده و چندان گفت که خدمت مولانا تغیر ساخت اتفاقاً درین اثنا آن طالب علم خبیث منکر از دور پیداشد مولانا سعد الدین لور ویرا بخد مت مولانا ناموده که اینک آن غیبت منکر نیست که میگردد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد و کوچک صورت قبر پر دیوار کشیدند آن غیبت فی الحال افتاد و بیوش گشت و خدمت مولانا با نجان در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب و دهقانی را کشاده بوده است آن دهقان تجیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را ازین شخص کشاده شد و تیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال بر کنار آب افتاده و مرده و یکبار متقدمی ایشان راست گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ خود را نمی بینند و ایشان را بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بود و در آن ایشامی نگه کرده و نصف دیگر از برای خود ساخته بسیار مجبور
 کرده بوده چون مولانا با بخار آمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلقی بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه
 از درون ایشان آوازی برآمده است که میرواین آواز نیچ منقطع نمی شده چند چوپان که گشته اند آن شخص
 افتاده مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ
 خدمت شریف را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجہ بخدمت مولانا نظام الدین محبت
 بسیار پیدا شدند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض حضرت خواجہ چنان عرض کرده اند
 که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگی است و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر
 شریف حضرت خواجہ شده است و از خدمت مولانا بسیار دور بار شده و چون کبریات و مراث این جنس
 واقع شده در بخشی خاطر ایشان بنهایت رسیده مولانا ما را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تفرقی کنند
 و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقندی بوده اند چون ام حضرت خواجہ در رسیده
 مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بمرای ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش
 سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتیری ناگاه اشتر سید را در راه جو گرفته است بروی جی شده که مطلقاً
 امکان سواری نماند و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشاندند و خود
 بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن اشتر بسیار سوار شده اند آن اشتری کمال روان شده چنانچه
 سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیاز مندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا
 بچنان بر اشتر سوار بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بخدمت خواجہ رسانیده اند
 که اینک دلیل دیگر بر آنکه مولانا را داعیه شیخی و بزرگیست اینست که خود بر اشتر سوار شده و سید را
 بر دراز گوش نشاندند و دیر امدید خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معامله پیش وی گذرانیده اند
 مجموع سبب نقل عظیم حضرت خواجہ شده چون مولانا رسید بلا زمت حضرت خواجہ رسیده اند و مجلس
 نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روزست که هر چه حضرت خواجہ بولانا نظام الدین داده اند
 میگیرند اتفاقاً آن روز هوا بنایت گرم بوده است و صحبت استوار و یاقوت آفتاب رسیده و همه مردم
 برخاسته اند و حضرت خواجہ و مولانا هر دو در آفتاب بر سیات مراقبه و توجیه و رقابله یکدیگر گزاشته بودند
 و آن مراقبه دور و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من در آن

مراقبه و توجه خود را بمثال کبوتری یافتیم و حضرت خواجه را چون شایبازی که در عقب من پرواز میکرد
 بهر کجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه به روحانیت حضرت رسالت آوردم
 صلوات الله علیه و سلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کفایت
 و حمایت خود گرفتند و من در آن انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت
 خواجه چون اینبار رسیدند ایشان را بمجال تصرف نمادند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخدمت
 خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن باست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت خواجه
 سر بر آوردند و کیفیت عظیم پرخواستند و بجا نه در آمدند از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب
 آن بیماری ندانست بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند
 و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت
 خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مگر بی نداده بوده اند که سوار شوند
 با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که به ترمذ روان شده اند
 و بخت بسیار خود را ترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از
 تحس و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد با استقبال مولانا نظام الدین رفته
 است و در وقت راحلی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد
 ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن عبار خاطر بتمام
 مرتفع شده است و بهم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت
 شاش آمده بودند و در منزل با همان بودند و اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر
 می بردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست بره دیانت کرده برسم
 نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما بر خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دو زانیم چون پیش پوستین دوز
 بردیم از ایشان معلوم شد که بهت گریبان پوستی باید بدارک آن مشغول شدیم و در هوا سردی بود
 مولانا زاده پیش ایشان بطریق طبیعت گفته که خواجه در تمام پوستین ایهالی میکنند بجز دین سخن
 در باطن مولانا تغییری بنهایت و بی غایت پیدا شده و متاثر شدند و فرمودند که ایهالی است باری
 ایهالی کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد از آن آغاز سخن کردند که در زمانه که ما در سمرقند بودیم

خواجہ عصام الدین رامضی قومی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمدند نیازمند
 و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجہ رویم رفیق دیدیم کہ خواجہ رفتنی است در برداشتن بار وی توقف
 کردم فرزندان وی نیازمندی از مد گذر ایندند و مبالغه و ابرام کردند و ما را الحجار ساختند خاطر
 بران گذاشتیم و خود را اثبات کرده خواجہ را در ضمن حیات خود گرفتیم و بہ نسبت خود در آوریم خواجہ
 صحت یافت بعد از چند گاہ ما را واقفہ عظیم روی نمود کہ دست و گردن ما را بستہ سر بر پینہ از میان
 بازار با گذر ایندہ پیش میرزا الخ بیگ بردند و خواجہ عصام الدین در ان زمان شیخ الاسلام سہر قند
 بود ان مقدار توانست کہ ما را از میرزا در خواہد و مدد رساند از خوشیستن داری و اہمال وی ما را قہر و
 غیرت آمد ویرا از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت بر آمدنی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت
 متوجہ بفقیر شدند و گفتند کہ خواجہ واقف باشید کہ شما نیز از نسبت بر آمدید بچہ دین سخن کہ گفتند تعلق عظیم در خود
 مشاہدہ کردم چنانچہ از مجلس ایشان و مجلس بسیار بر خاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجہ مزار
 شیخ خاوند طور و شیخ عمر باغستانی قدس سرہا شدم و نزد یک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض
 حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در ان نشستن و توجہ چنان معلوم شد کہ بکدور و حمایت
 عزیزان برابطہ صوری و معنوی آن بار کہ خدمت مولانا متوجہ فقیر ساخته بودند ہم بر ایشان افتاد
 و ان نقل از من زائل شد بر خاستم و متوجہ خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسید دیدم
 کہ مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زادہ فرستی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و ہرچ تشویشی
 نیست من نیز نشستم و متفکر و تمیز شدم کہ تحقیق معلوم شدہ بود کہ آن بار متوجہ مولانا گشت سبب
 چیست کہ اثر ان ظاہر نشد درین اندیشہ بودم کہ بکیا مولانا فریاد بر آوردند کہ خیزید خیزید کہ باز افتاد
 و مرا گرفتند باز بر خاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و در ان مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان
 در ان عارضہ خدمت مولانا قاسم را علیہ الرحمہ کہ کی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند متجدد بیمار دار
 خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ تعین فرمودہ بودہ اند خدمت مولانا قاسم علیہ الرحمہ میفرمودند
 کہ خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ درین مرض بسیار سیکرستند و می گفتند کہ خواجہ ما را پیر یافتند
 و ہرچہ درین مدت حیات خود پیدا کردہ بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس ساختند با آنکہ حضرت
 خواجہ علاء الدین قدس سرہ کہ در نہایت قوت و کمال تفرق بودند ہر چند سعی نمودند کہ بہ نسبت این فقیر

تصرف توانند کرد و نتوانستند پوشیده مانند که لفظ نسبت و لفظ بار و کلمه است که در عبارات داشت
 خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار روق شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوص
 و معهوده این طائفه علیه خواهد و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گاهی
 نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان اراده بار ساخت وقتی که کسی ملاقات کند
 که بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سلوک
 یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست بار خاطر
 ایشانست و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت
 یا فلان بار بر فلان انداخته مرا و ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نمائند که رفع مرض و حواله
 عرض مخصوص بطریقه خواجگانست قدس الله ارواحهم خدمت والدین فقیر علیه الرحمه یقین میگفتند که
 توشب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانیة متولد شدی و در صبح این جمعه پیر
 بزرگوار از خاندان حضرت خواججه محمد پارسا قدس الله سره بنیت سفر حجاز از مادر ارانهر بزرگوار
 آمد و چند روز در منزل با اقامت فرمود و مادران صبح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان
 برویم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه
 دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
 ملکست اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
 و مرض تو عرض کردیم گفتند با کی نیست و بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا
 دست کشیدند و گفتند با او کار باست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر از آن مرض بر تو پیدا نشد
 و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را منتقم
 دانسته بخدمت میشتافتند و روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان
 و نقبای این شهر که باز یادی التفات می دارد چند روز است که پیدا نیست آیا جت آن چیست
 من گفتم یک هفته شد که پدر و دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی درم کرده فرمودند که
 وی جوان قابلیست خیزید تا بعبادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سید زاده
 رفیق دیدیم که روس درم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده می ناله بعد از پرسش

او زمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند آن در دینداران
ایشان منتقل شده بود و همان طریقی رومی مبارک ایشان درم کرده با در دینداران و حرارت و درم
درم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشائعی ایشان تادیر برآوردن آمد و ایشان دو هفته
پروردند آن مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خاندان و اهل کمالان قدس الله ارحمهم
منقول است که در بارم درم درمی آیند یکی از دو صورت می تواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیز را مرض
و مالتی یا ابتلا معصیت عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نمازی گذارند و تضرع و زاری
میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند که او را اذن عارضه پاک و مظهر گرداند و صورت دیگر آنست
که صاحب مصدر آن مرض یا معصیت خود را میسراند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از
طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند و آن قدر
خاطر مشغول میدادند و بهت برمی گمارند که او را بتامی اذن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر می شود و
میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهت مدد کردن بسیار خوب است مدد بر دینداران
میباشد یکی آنکه بهت تمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار باشد
و آسانی خاطر جمع نمی شود بهت مدد فرمایند که خاطر تفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی است نصیب امین گردد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس العالی

در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت حدودی
نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة پیوسته اند مدت خوابگاه کلان و دیر عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند
که والد ما میگفتند که در سن هفت ده سالگی بودم که آبش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه
بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطرات و جوانب از برای کسب معاش آمدند میگردد و در آن
سفر که مرا برده بوده اند پسری بنایت صاحب جلال بهم درس من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی شده
شب در خانه کاروان همراهی بهم بودیم پلوی بخواب گزیدیم چون شمع نشاند شد و مردم بخواب
رفتند و خاطر من افتاد که دوست ویرا بگیرم و چشم خود را بران نالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
دیدم که گوشه خانه شمع در روی با هیبت شمع روشن بدست گرفته ازان شگاف در آمد و یگانا

فرد نگریست و نیز برگذشت و گوشه دیگر ازان خانه شوق شد وی ازان شکاف بیرون رفت و
 غائب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواججه کلان نقل کردند
 که والد مادرین دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود سیفر فرشته اندرون روزه برادر کاروان سران
 نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی بایکدیگر محاسبه و مناقشه و مایه رانی داشته اند
 و گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوار برداشته آخر گریه بر والد مستولی شده و
 بی اختیار گریسته اند بمشایه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند
 و پرسیده اند که شمار آنچه شد که بی موهبی در گریه شدید فرسوده اند که از صبح تا این زمان من
 حاضر کم که شمار از خدای خود هیچ یاد نیاورم از پس که مرا بر شمارم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد
 چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریقی پیدا شده بلا زمت خدمت مولانا نظام الدین
 علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در خدمت و محبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال با حساب ازت
 ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات بصحبت مشایخ وقت مثل
 حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهار الدین عمر
 قدس الله ارواحهم میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب
 معانی عالم اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی
 قدس سره میفرموده اند که ویرا بخدای هیچ کاریست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق
 شیخ بهار الدین عمر قدس سره میفرموده اند آئینه وی مجازی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز
 نشود و وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشیخ ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که
 از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم مامولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال
 که هرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که جمعی بود بزرگ و جمیع اولیا هرات حاضر بودند مرا
 بان جمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دوتن یکی شیخ ابوعبدالله طاقی و دیگری
 خواججه عبداللہ انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت
 مولانا سعد الدین صبح فرمودند که چون ازان واقعه باز آمدم اثر خوبی در خود یافتیم بر خاستم و در آن
 دل شب هر طرف می رفتم و برای دفع آن رعوت چاره می جستم ناگاه کز دمی بشدت هر چه تمام تر نشی

چنان برپای من زد که تا صبح فریاد میکردم و در آن در دو محنت از آن رعوت خلاص شدم
حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا را می گفتند که بعد از
چند سال که به صحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مراد اعمیه زیارت حرمین
شریفین زاد بها الله تعالی تشریفاً و تکریماً قومی شد از ایشان اجازه خواستم فرمودند که هر چند
نی نگریم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینیم و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن
مستوهم بودم و ایشان گفته بودند که بر مبرس چون میروی آن واقعه را را بخدمت شیخ زین الدین
عرض کن که مرد مشرعت و بر باده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود
رحمة الله تعالی که در آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخ متعین بودند چون بخراسان رسیدیم
رفتن کج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند که در توقف افتاد و بعد از آن بسا لهای
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدیم آن واقعه را عرض کردم ایشان گفتند که با بایت
و ورقیدار ادات مادر ای گفتیم عزیز کی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات از شما این یادگار
که در طریقت این طائفه چنین جائز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتیم مرا با استخاره خود شما دانست
شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب سید استخاره کردم دیدم که طبقه خوابگاه زیارتگاه
هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می کنند و دیوار بارانی انگنند و استخاره
قر و غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمن است از آنکه بطریق دیگر در آیم خاطر من فارغ
شد پای در از کردم و با سودگی سرخواب نهادم چون بامداد مجلس شیخ در آدم بی آنکه من واقعه خود
با ایشان بگویم گفتند طریق کی است و همی یکی یار میگردد و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی
پیش آید یا باگوسی آنقدر که تو انیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس پیش ازین
نیاورده اند و اشارتی با استخاره حضرت شیخ قدس سره کرده لیکن از بعض مخدوم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنا بر عده با استخاره آن شب توبه کرده اند درختی بنایت بلند و بزرگ دیده اند که
شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ را عمیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکند و جدا سازند
هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صبح بخدمت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند
که طریق کی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه

میگفتند که حضرت مولانا می فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت سفر خارج طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو بایشان نمودی خاموش گشتم و بعد از چند روز با اجازت خواستم گفتند برو لیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این نجات را بقیامت خواهیم برد هرگاه که اثر قدرت الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قدرتی چنانچه ما کردیم نسبت بخواججه عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان این وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هرگز چشم بر من می افتادنی محال بسویش می گشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در بادیه ظهور آن کیفیت در کعبه خانه خزیدم و چهارده شبانه روز می نمودم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من میکردی بدست اشارت میکردم و ملن میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت کیفیت بمجلی شد من فواحد انفا سه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از ظلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طریقی از ان در ضمن شانزده رشمه ایراد می یابد

۱ رشمه می فرموده اند که هرکاری را فرض کنند شغل حق سبحانه از ان آسان ترست زیرا که هر چیزی که هست اول آفرامی جویند بعد از ان می یابند و حق سبحانه اول می یابد بعد از ان جویند اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا قوننه بینی جمال شش نگیر و کمال یعنی این سخن که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی از او گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصرع دیگر آن بیت آنست مصرع می شنوی وصف حال راست نباید شنیدی

۲ رشمه می فرموده اند که کسی که را دوست میدارد و میخواهد همه کس او را دوست دارند اگر چه غیرت محبت تقصیری آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرانگری نباشد نمیداند که چه حیل اندیشد و تا چه تدبیر کند که همه متقصد و طالب او شوند و بهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند

۳ رشمه می فرموده اند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی ان موی می باید رفت

رشته میفرموده اند که خواججه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه و تعالی
انتقاش صورت کونیه است در دل و این انتقاش بسبب محبت های پراکنده و سیر یا و دیدن الوان
و اشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و محنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر
از مطالعه کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهد
صور جمیل و استماع ثنات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و متوج می آید و چون جمله
موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و مطالب را نفی آن کردن واجب است پس باید که از هر چه
خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید و با دل صاف توجیه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین
جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی این معنی دست ننماید بدراسته که
میجویند در آخرت است دوسه روزی درین بهر ای فانی رنج کشیدی و گیر ای ابدال بدین اسودی این
عالم را بی نسبتی بآن عالم نیست گویا در میان بیابان بی نهایت خشکاش دانه افتاده است +
رشته فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رساله های نوشته میخواسته که چون تمام شود
سیری کند درین اثنا بلا زمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی بایار بگلزار
شدم به گلدسته + برگل نظری فلندم از یخچری + دلد از بطعنه گفت شمرمت با دانه رخسار من
اینجا و نو در گل نگری + پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه
غافل و اگر حظی نداری چرا میروی در سالهای نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس است که
بخدمت مشغول باش و اگر عمل خواهی کرد چرانی نویسی و فرموده اند که یکی و هزار آسانی این سخن
در همه جا میرود هر چه از غیر حق است سبحانه فی گفتی و خلاص شدی +

رشته میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که سکوت انفع است از
لام زیرا که از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن
فیض حدیث النفس است از صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت
زیرا که ایشان را گوشه است که آن حدیث را بآن گوش می شنوند و مشغول وقت ایشان
می شود و یکم بطلان کنایه مشغول است اگر کسی از سنج سخنی گوید مشغول وقت او می شود بلکه اگر
گسسته بر درق می نشیند تشویش می یابد جمعی که بسبیل دوام توجیه و شغولی بجناب حق سبحانه میدارند

هر آنکه حدیث نفس شوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفل گریان دارد و گریه او
 شوش وقت است میگوید که پستان در دایان او نه تا خاموش کند کسی باید که پستان ذکر کرده بان دل نهد
 تا شیر معنوی خوردن گیرد و بزرگتر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود باز نسبت
 بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است

در شوش روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دایند که حق سبحانه بدین عظمت
 و بزرگی با شما در غایت نزدیکی است و برین اعتقاد باشد که اگر این معنی حالا شمار معلوم نشود
 لیکن دائم باید که با ادب باشید و رعلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکیند و در خلایا
 شرمند و سرافکنده و چشم پوشیده نشیند در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون
 بحفظ این آداب قیام نمایند این معنی شمارا بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهر
 و باطنی آراسته دارید آداب ظاهر آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی نماید و دائم بوضو باشید
 و استغفار و کم گفتن و احتیاج در جمیع امور و متبع آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار و شواست
 اہم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است در حساب
 بودن از حق سبحانه

در شوش میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم طریقہ مراقبہ تعلیم کرده است آنجا که
 فرموده اَلْکُنْ فِی شَأْنِ وَاسْتَلْوَ اَمْنَهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْلَمُونَ مِنْ عَمَلِ الْاَکْثَرِ عَلَیْکُمْ اَلْهُدَا و اَلْقِیْضُونَ
 فیہ اصل مسئلہ نیست کہ حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم تعلیم کرده
 خلاصہ کار نیست کہ بجانب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از ہرہ چیز ما نزدیک تر است
 و از نزدیک تر گفتن ہم نزدیک تر است چرا کہ در حال قرب عبارت نمیکند و وقتی کہ قرب را عبارت
 در آوردند بعدی شود و قرب نہ آنست کہ گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت قی توان کرد و قرب آنست
 کہ تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و بیچ ندانی کہ کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقاً از و عبارت قی
 نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد کہ فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ ویر گفت
 چون بان شیخ رسی بگو کہ اینجا کہ ما ہم قرب بعد است قرب عبارت از نابودن تست آنجا
 عبارت کجا نمیدہ

رشته میفرموده اند که در هر نفسی کعبه می گذرد و اوقت می باید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نه در زد حق سبحانه تشنج و سرزنش کرده است ما جعل الله لرحل بن قلیسین فی جوفه در و درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدینیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه در و درون آدمی کیدل است اگر بدینیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه گردد از دل او روزه نسومی حق سبحانه کشاده شود و از آن روزه آفتاب فیض الهی تا فتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست نور او بهره می باید و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزه نباشد هر آنکه از آن نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بمشایه آن روزه است از آن رنگد نور فیض وجودی خواهد رسید و اگر غافلست آن نور از وی در خواهد گذشت بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند به چون تو از و غافل از تو گذر می کند به رشته میفرموده اند که طاعات موجب وصول به جنت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کا ملان مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که در ابتدای باید که باطن خود را صفائی گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردند تا در امراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در خای زیاد میکند مصحح هر چه گیرد علتی علت شود و کم از شاگرد جلالی نمی باید بود که مدتی باید که تارشته پیوند کردن بیاموزد و کار باید که خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول نشود مگر نفی خواطر آنحسا که رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجائی چنید از آنها ایشان را هیچ نفی نیست اینها همه بیکار ریاست راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان خطی میگیرند بغایت کسی جاہل بی عقل غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور رود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد بشام روی نهد

رشته میفرموده اند که هر که کجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا به

رشته میفرموده اند که هرگز به از دار و هر که پر خور و انواع بیمار یا در وی پدید آید برای دفع بیماری دارد و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز دار و خورد و صحت یافت همچنین

چند کشته اعاده گرد عاقبت آن دارد او را فرنگی رساند بچین کسیکه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که ویران گناه تمامی باز نیارود و دردی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر است ازین جهت است که اهل اندر پهنی کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته اند تا ناگاه در مرض غفلت نمرند:

و ششم میفرموده اند که حضرت شیخ جفید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گریه بود و وقتی گریه دیدم بر سر سوراخ موش نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب در وی نگریستم ناگاه به سرم ندانم که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمتر نیستم تو در طلب من از گریه کمتر باش از آن روز باز در مراقبه افتادم همت دانی که مرا یار چه گفت است امروزه جز مایکسی در منگر دیده بدو نه

و ششم میفرموده اند که دائم باید حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود حق سبحانه از همه لطیف ترست هر که الطاف بیشتر مشغولی را بحق سبحانه بیشتر حوله و موزه و در از آن کس که خس حام میکند لطیف تر اند از ایشان خس کشی نمی آید باز از ایشان لطیف ترست آن تحمل ندارد که بولا بلی و موزه دوزی کند طایان از بر از آن لطیف تر اند بر از نی نمی توانند کرد باز جماعته که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر بر کوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطتی بر ندانند از آن جهت که در جات و کمالات ایشان از درجات و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را اشرف حالی است که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است ویرسبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده با دوازه جمع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض مینماید و او با بر باد شاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دارست و آب وضو باد شاه ترتیب میکند و دائم پیش باد شاه است البته اگر تعریف در ممالک است نزد باد شاه مقرب ترست و برگزیده تر در مرتبه و درجه وی عالی تر و بر آئنه اگر قابلیت وی بیشتر نبودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب باد شاه است و خدمت

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و تصرف در ملکات کجا آنکه تصرف در ممالک است از جهت قرب دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد +
 رشمه در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند صیت ای دیده عجبها بینگر
 عجب نیست این بی معشوق بر عاشق بی وی نه دباوی نی بی میفرموده اند که اگر کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه دباوی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجز مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینی حاصل میشود که به هیچ نوع گمان و تردید نمی ماند در بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجودشکی نیست هر چند در جاهل و برادر در چشم پوشانند وجود خود را گم نمیکند و فراموش نمی سازد و در رشک نمی افتد +
 رشمه میفرموده اند که چون ذکر مجرذ از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجریه رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی تو فی الکمال حین ذکر چون حبست که شجره معرفت از وی می دید که کمال سبحانه مثل گلشن طیبه کشتی طیبه بچنانکه شجره از حبه سر میزند تو حید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت دکم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلام ظاهر میشود

من خوارق عاده الله قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اصحاب محاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرمودند من بیمار بودم حضرت مولانا بعیا دست ما آمدند بر کنار صفت نشستند و لحظه مراقبه کردند و سر مبارک پیش نگذاشتند و بر سقف آن صفت بالای سر مبارک ایشان در یکچه بود ناگاه موشی از کنار آن در یکچه قدری خاک پاشید و برگردن و گریبان ایشان ریخت سر را آوردند بالا نگذاشتند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز برگذاشتند و چنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم برگذاشتند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب آن نگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بران در یکچه گریه پیدا شد و در کسین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گریه و حجت و بهیچ خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و سه شمر دم

در آن روز آن گربه بزرگ موش از آن سوراخ بیرون آورد و در هم خاکید و بگذاشت و برفت مولانا
 علاءالدین که وی نیز از جمله مخلصان حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بود نقل کرده است که در کان
 بامه فروخته دیشم روزی محصله در صورت پیاده روان براتی آورد و خوشنوت و سفاقت آغاز کرد
 و در آن محل مرا براداری و جبر برات او قدرت نبود تخیر شدم مقدار آن این حال حضرت مولانا پیداشدند
 چون آن تشدد از او دیدند دست مبارک بردوش وی نهادند و گفتند بنی داور زبان خود را
 نگاهدار چون دست ایشان بردوش وی رسید بهیوش گشت و در میان بازار بطلید و مدتی مدید بدان
 حال افتاده بود و ایشان بر دروگان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست
 و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد
 و روی درین طریق آورد و دیشم وی نقل کرده است که والدۀ فرزندان حاطه بود و از محل او چهار ماه
 گذشته بود و در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت
 شد و حال برو بگشت با منظر اب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد
 ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست تخیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون
 چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستم و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب
 و عقب ایشان می آمدند در آن اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که کیبار دیگر
 در قتلان تاریخ این حرکت کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم
 از تو صادر شود سزای خود به بینی من خوش دل شده بتجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که
 حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست
 فرموده اند در آن تاریخ کیبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا اعمد کرد که دیگر مثل آن
 قصدی نکنم خدمت مولانا علاءالدین گفتند که در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا
 بی بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمالعه و ناکید
 بلیغ طلبیده بودند تا که خدا سازند ازین صورت بغایت ملول شدم که میباید از شرف ملازمت ایشان
 محروم شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آنکه مرا نگاه خواهند داشت
 و خواهند گذشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را

عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمیان فقه طلبیده اندی باید رفت من میترشدم و از رفتن بپاره ندیدم
بعد از آنکه بلا زمت پدر و مادر رسیدم به در آن هفته مرا که خدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن
در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه نمی نمودم و در آن
دیار عالمی ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم پیدا و از حد میگذاشتند
و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بکجه طریق کنم آخر بماطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاضه کردم
شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و برگشتند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا
پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی تو دارد و بخندید
و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه تن و پیرانج در یافت و دیگر ریخت
و بهم حضرت مولوی فرمودند که در آن ایام که در ولایت قوستان بودم کیبار مقدار تخم پلید برداشته بودم
روزی بردختم بلند برگامی بریدم و در آشنای آن کار نسبت را بطرحی و زدیدم ناگاه شاخه که
پای بران داشتیم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا ما پیدا شدند و مرا از
هوادر ربوند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده می داشتیم
و چون بلا زمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت
بعض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان و دیگرست و افتادن
مظلومان و دیگر و بهم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر
دل کردند و بهرات فرمودند که پیش من ذکر می چند بدل گوی من آغاز کردم و دل را بذكر مشغول
ساختم فرمودند که همچنین کن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل محل کن تا وقتی که دل
از مفهوم ذکر متاثر شده خود بکرت در آید آن زمان کار بوی باز گذار و در آن محل که ایشان
از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم
و احوال دل خلق آگاه باشد که من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال
فرمودند که چه حیران مانده و الله که مراد بلخ مرید سیست بقال در پس پاچال ایستاده و من این
خانه دل و پیرایه از وی میدانم بعد از اطلاع بر من یعنی مرا کفایت عظیم دست داده دیگر دامن ایشان را

حکم گرفتیم از خدمت مولانا محمد که برادر خورشید حضرت محمدی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
 الساسی بودند منقول است که می فرموده اند من در بیادی احوال باعمال اکسیری مشغول به آن
 مشغول بودم و بسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشان ما
 نزدیک کار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم
 و ازین جهت بغایت شکسته بال و پر ایشان حال بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی به بازار
 خوش در آمدم چون نزدیک بسرچاره سو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب
 من در آمد و دست در گردن من انداخت باز نگرانیتیم دیدم که حضرت مولانا سعدالدین اندیستادم
 و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که هی داد در بیت الیمیانی ترا کنتم تعلیم که در اکسیر و در صناعت
 نیست که رو قناعت گزین که در عالم کهیمیانی به از قناعت نیست که آیتن قطع خواهند و
 روانی برگزشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زایل شد و خاطر بجلگی
 از آن دغدغه خلاص یافت و یقین داشتم که آن تفرنی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت
 بفقیر صادر شد خدمت مولانا علارالدین میفرمودند که در او اکل حال که ملازم حضرت مولانا
 اختیار کردم و ایشان بزرگ تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقی بار که در فن عربیت و
 منطق و کلام داشتم تمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی
 در حدیث میگزراستند و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود و بار
 آن کتاب را تمام کنم صبح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بجله چیل کرے که
 خدمت سید آنجای بودند متوجه شدم چون قدم از در دروازه ملک بیرون نهادم و دیدم که
 بندگران از آهمن برپای من پیدا شدند چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم ازین صورت بغایت
 متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگرانیتیم که آیا چه میگویند و دیدم سیکس باین معنی حاضر نمی شود
 بمخت تمام از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه بماندم
 متوحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند و پچنین در هر دو سه
 قدم چیزی از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن تمام رفت و تن
 باه از ارباندم و آن بندگران برپای من بودند و نزدیک بسر بازار چه پا پوش دوزان رسیده بودند

با خود گفتیم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهد از آن زیر می رود و آن زمان رسوای شوی فی الحال از اینجا
 برگشتم دیدم پیرین من پیدا شد و بر من فرود آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من
 با نخب می رسید آن چیز را بجای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شمس نهادم دیدم که آن
 بند گران از پای من بر ناست و ناپیدا شد فی الفور باولی از مطاعه نفور بلا زمت ایشان شتافتیم
 دیدم که در مسجد جامع بجای مراقبه مشغول اند آهسته آهسته نشستیم ناگاه سربارک بر آوردند و بجانب
 من توجیه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود
 و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا قبض عظیم طاری شد و خزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت
 شدم بر خاستم و بدر سرای حضرت مولانا آدم و متوجه ایشان گشتم بدل آنما ز در خواست و ز راه
 کردم که عنایتی کنید و مرا ازین الم و دانه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان
 ظاهر بود و تبسم کسان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفرمودند و بعد از آن سرنگشت
 شهادت را بر آخره کردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من خورمی و حضوری حاصل
 شد و انشراح در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شکفت و بقیه می خندید و آن
 آن بر بشره من ظاهر بود بشانه که لبم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از
 اهل رسم و عادات اتفاق رقص و سماع افتاد چون صبح بلا زمت ایشان آدم جمعی از اکابر و اهل آبخا
 حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد
 پنداشتم که کو بی بزرگ آورده و برکت من نهادند چنان سخن شدم که بینی من بر زمین نزد یک برسد
 و نفس من اینگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که را بطه حیات منقطع
 شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد پرچندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان
 بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع
 نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند
 که در سیرابی شکسته بدان گندگی را چنان پاک می سازد و می پزد که طبایع سلیمه بتبادل آن رغبت
 می نمایند این نزد پاک ساختن بعضی نفوس کم از آن سیرابی نیستم این گفتند و دست راست را
 بر کف دست چپ نهادند و دست بردست مالیدند فی الحال آن بار از کف من بر ناست

آن گران نازل شد خدمت استاد ی مخدومی حافظ غیاث الدین محدث علیه الرحمه که از اجله علمای زمان
 و از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهار الدین عم
 و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحها بسیار کرده و نزد سلطان ابو سعید میرزا
 قرب تمام داشتند خبر تبه که گاهی بالای تخت میرزای نشستند و برای وی شنوی میخواندند میفرمودند
 که روزی در مسجد جامع بلالزمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بسبب از علما و
 فقر حاضر بودند و در صف نعال فرود تراز همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا
 سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دست و پا گرفته بدست
 من دادند و فرمودند که ویرا بگو خیر دیم و در مدد و حمایت وی تقصیر کنی من قبول کردم و مراد هیچکس را
 از حاضران ستر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافت بودند
 و در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا شد که بعد امدار مردم را به تهمت יהودی میگرفت و مبلغها
 کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود چون وی مالی و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی
 شود کار وی برگشتن قرار گرفته بود تا دیگران تبرسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی گرم تر شود آخر
 هم بآن انجامید که رسی در گردن وی کرده بیدروازه عراق آوردند تا آنجا دی از دارا آورند درین اشناسان
 پیش میرزا برگشته بودم و بنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم و از دو حام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقری را بخت
 יהودی گرفته اند میخواهند که بکشند من پیش ماندم چون تخم وی بر من افتاد فریاد کردم که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی
 که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشناسا پیش کردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر کنی و شما
 قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز روی نگریستم شما تخم فی الحال ویرا خلاص کردم و از بهرین
 عنان بر تانتم و بلازمت میرزا شتافتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض رسانیدم میرزا آن تهمت
 کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم از شروی خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر
 این حکایت این دو بیت از شنوی خواندند شنوی از پس صد سال هر چه آید بروید بیری بنید سعین موی بود
 که میرد دید او باقی بوده زانکه دیدش دید خلایق بوده خدمت خوا به شمس الدین محمد کوسومی بحضرت مولانا
 سعد الدین رحما الله صحبت بسیار میداشته اند بعضی از اجله احباب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت
 خوا به بحضرت مولانا گفته اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمده است در حقائق توحید که از سل آن عاجز و کسی نمیدانم

که آن مشکل تواند شود و از نجبت خاطر من در بار است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی را یا بم که این بار از خاطر من بردارد و حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صبح به نیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواهر روز دیگر آمده اند چو چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بخود گشته مدتی در آن بخودی مانده اند و بعد از افاقت در شعور این بیت از شنوی خوانده اند بیت اسی جمال تو جواب هر محال به مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس و غده سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواهر پرسیده است که شمار آن روز پرسیده شد که مدتی بهیوش افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید فرموده اند که چون چشم من برابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک شکل من حل شد و چون چشم برابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بخود افتادم و در فحاشات الانس ندکورست که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مراد مجلس و عظم که معارف درویشان میگذاشت تغییر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزد و از آن محجوبی بودم یک روز آنرا بعرض ایشان رسانیدم گفتند هر گاه که ترا تغییری افتد مرا بخاطر و رمی آور در آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از دروها که آنجا عزیز می و عظم میگفت آغاز تغییر شدن گرفت بایشان توجیه کردم دیدم که از دره در آمدند و پیش من رسیدند و دوست خود را بر دو شهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بهیوش افتادم آن زمان که بحال خود آدم مجلس و عظم بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از راه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون ایشان از مکه بیایند بایشان عرض کنم چون ایشان از مکه تشریف آورند و بخدمت ایشان مشرف شده جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعوض ایشان رسانم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود و قات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است بهفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمیه از بعضی اباالی استماع افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواهر محسن الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و عظم فرمودند و در اثناء و عظم بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آینه شد پرویز گار به بنمود و به باقی و بس خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین اقدس سره

دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف خواجه کلان که توفیق انحراف در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده اند و در باران هرات بملازمت آن حضرت بمادران الهنر شتافته در کرات ادلی که راقم این حروف متوجه آستانه پوسی حضرت ایشان بود در قریه چیل دختران صحبت خواجه کلان مشرف شد و آن ثوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان می رفتند چون فقیر را دیدند تعجب شده پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر بجلی از دغدغه خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مراقتت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و مرحمت و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احوال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته بهم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارانی بودند متوجه ولایت قرشی شدیم و در نصف بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستعد گشتیم و در خلال مجاس التقات بسیار واطاف بجد و شمار از حضرت ایشان نسبت خواجه کلان مشاهده می شد و بسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد و روزی در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات مراجعت کنید هر که برای شما آید ویرانیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید و الدبزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار با پیش رفته است و سلوک ایشان به نهایت رسیده شما نیز باید که کار را با باشید تا هم با تمام رسد پس این شنوی خوانند که بریت حاصل آید که یا رجع باش و یا بچوبت گرا از جریاری تراش و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواجه را با اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آن حضرت در مراقتت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر با جازات ایشان زد و متوجه خراسان شد و بعد از یک ماه ایشان نیز بهرات آمدند و همیشه بحال این کمینه مطهره می بودند و اطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال نفرزندگی برداشتند و به بندگی قبول فرمودند و روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی

مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ السامی

[illegible]

ویرا در جبال مناکت خود آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده
و آبا ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتاب بحالات و قبا لجات عبارت دشتی می نوشته اند
چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزدند در آن سال که حضرت مخدومی متولد
شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان امار الله بر بانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است
و ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم و در مبادی حال و رجوع ایشان بابل
فصل و کمال چون ایشان در مصر سن همراه والد شریف خود بهرات آمده و در مدرسه نظامیه
اقامت کرده و بدرس مولانا جید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و در آن فن شهرت تمام داشته در آن
وسیل مطالعه مختصر تخلص کرده چون آن درس حاضر شده اند جمعی بقوات شرح مفتاح و مطول مشغول
بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد نفیس یافته اند و بمطالعه
مطول و حاشیه آن پرداخته بعد از آن بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعظم مدققان روزگار
بوده و از اکل تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعه
بی مثل بود اما ترتیب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی
که از افاضل سیاحتان زمان خود بوده و از سلسله تلمذ حضرت مولانا سعد الدین تقی زانی رحمه الله
میر سید اندامی فرموده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بجاری آمد یکی در کتاب
تلویح که بعضی اعتراضات مولانا زاده خطائی را دفع میکرد در روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه
مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله و سبب
داشت و سخن دیگری در فن بیان از مطول تخلص بوده اند که مناقشه می نموده و اگر چه آن سخن را در اصل
زیاده و قبیح نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از آن
در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است
و بتطویل انجامیده بالاخر قاضی سخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان قیصر بوده
و پیش میرزا ابوالفتح بیگ سمرقند میراث داشته حکایت میکند که در آن مجلس که میرزا قاضی روم را
در مدرسه خود در سمرقند اسبلاس کرده همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن
مجلس بتقریب ذکر استعدادان و خوش طبعان می کرد در صفت مولانا عبدالرحمن جاجی چنین فرمود که

تا بنای سمرقندست هرگز بحدت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب آمویه بدین جانب
عبور نه کرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت
مولانا عبدالرحمن جامی سمرقندی آمدند اتفاقاً بشرح تذکره در فن بسیار اشتغال نمودند و تصرفات
برچیده معدوده که قاضی برخواستی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن
سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حکم و اصلاح میرسید و قاضی از آن بغایت متون می شد و در آن
اوقات شرح مختص چنینی را که نتیجه اذکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند که
هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود و روزی در هرات مولانا علی قوشی بسیار و رسم ترکان جمعی عجیب
بر میان بسته بجلس شریف ایشان در آمده است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از وقت فن
بسیار القا نموده ایشان بدیده هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و تحیر بآند
و ایشان بر سیل مطالبه فرموده اند که مولانا در جمعی شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن
بشاگردان خود میگفته است از آن روز باز را معلوم شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است
بعضی از مخدوم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم بد تعقل و مقوی قوت بدر که است و کیفیت و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقتان
بلکه بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است آیام تعطیل ایشان بغایت بال و آسودگی حال میگذاشته
و طبع دراک ایشان باندیشهای دیگری پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیاری بوده که جزوی نمیکه
هم سبقتان میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضر می شده اند بر همه غالب می بوده اند
مولانا معین قونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجیه علی در می آمدند هر شبهه که از نتایج
طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دوسه شبهه را رد و اعتراض
خاص در آن مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم که باز بسته
بمعاد بوده است مجلس درس انالی روزگار حاضری شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را تلبذیر کسی
احتیاج نبوده بلکه به درس آن حوزه درس غالب می بوده اند و روزی از استادان و علمای ایشان
سخن در میان افتاده بوده است ایشان فرمودند که ما پیش هیچ کس از استادان و انجمنان سبقه
نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بوده ایم

احیاناً با سربسری میکردند و هیچ یک را در زمینه مباحث استادی ثابت نیست و با حقیقت شاکر پدر خودیم
که زبان از وی آنوقتیم چنین معلوم شده است که ایشان حرف و کجایش والد خود گذرانیده بوده اند و
بعد از آن در علوم عقلی و معارفی یقینی ایشان را چون آن کسی احتیاج نمی شده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا حسین که اصحاب المشارکین فی البعث بوده اند
اتفاق کرده بجهت تحصیل علوم و طیفه بدرخان بعضی از افراد بزرگ میرزا شایخ میرفته اند استین ایشان را
گرفته کشان کشان همراه برده اند و بدرخان آن میرزائی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون
آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود و دیگر این صورت از من امکان
ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدرخان هیچ کس از اهل جاده دارباب و دنیا بازگشت و تردد نکردند و همیشه
در زاویه نقره فاقه پای همت در درس صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره
در حق ایشان بنظر آمده که فتوی چون بعد جوانی از بر تو به بدر کس نرفتم از دور تو به همه را بردم
فرستادی بمن نینخواستم تو میدادی میفرموده اند که مادر ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری
ورندادیم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و سمرات پیاده و در کاب قاضی روم و مولانا خواجگی
سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت
در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقیض تمام بوصول وظیفه ما راه می یافت

و ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال
که گرفتاری دل بینی از نظر احسن و جمال بوده است از آن متعلق اخوانی در خاطر دست داده از
هرات سمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر
ایشان از مفارقت صوری و ملائمت دلخوری و مجوری مجروح و متالم بوده است حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره را در واقعه دیدند و از ایشان شنیده که فرموده اند زود او یاری گیر که اگر نیز
بر تو بود ایشان را ازین واقعه تاثیر بدین شده و عهده عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان
شتافته و شرف محبت و قبول حضرت مولانا را در یافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را
شوق عظیم در بودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

تقریباً متعجب می شده است و میفرموده که طریق خواجگان ایشان را نزد و در بود و حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره در مسجد جامع همراه هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب بی نشسته اند و صحبت می داشته
 و حضرت مخدومی را امر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند
 که این جوان را عجب قابلیت است شایسته وی شده ایم نمیدانیم که در اینجا چه فن و حیل و صید کنیم روز اول که
 ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شهاب زری
 بدام ما افتاد و هم در آن افتاد فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان بجای برامست نهاد مولانا
 شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین
 می گفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان
 سر بر میزد و خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان
 مقرر هرات بود چنین می گفته که تا خدمت مولانا عبد الرحمن بجای ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه
 نیاوردند ما را یقین شد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگری باشد و فوق مرتبه دانشمندی
 امروز گری بوده است ایشان در ابتدا مشغول باین طریق با حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات
 و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت بختاب و محتر و متوسل می بوده اند و به تنهایی
 بسری برده بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و سلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است
 و الفاظ انا و سه و ششی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را
 حیدر عظیم روی نموده و کیفیت قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا گوسر رسیده اند
 آنجا ایشان را افاقتی شده و بشور آمده اند و خدمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
 مبارک آن حضرت بر ایشان غلب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و بکلامت حضرت
 مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند و فصل بهار بجانب قصبه اوسه
 سیری کرده بوده اند حضرت مولانا رفته نوشته اند و بهای ایشان فرستاده و سواد آن رفته نیست
 که از خط مبارک آن حضرت نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم - سلام علیکم در حقه الله و بر کاتمه حق تعالی
 با خود دارد و بیز خود نگذار و توقع از آن برادر و نوز بهر راه مولانا عبد الرحمن بجای آنکه این فقیر حقیر
 عرض خل کرده را از گوشه خاطر شریف و در اندازند اشتیاق غلبه دانند نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم

در رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میگویند از جهت احتیاج است مرا اما جهت تعطیلتی که مراست و عزت و شرفی که ایشان را است نمیدانم که چه گویم مگر صریحاً رخسار من ریخا و تو بر گل نگری و اسلام و التیمه الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقه بایشان رسیده فی الحال مرا بجهت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت ننموده حضرت مخدوم میفرموده اند که در ابتدا مشغول باین طریق انوار ظاهری شد بطریق که حضرت مولانا می اشارت کرده بودند مشغول نمویم و نفی می کردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به ازان نیست که فقری را در صحبت صاحب دولتی تا اثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود بر خدمت استاد مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدیم که بعضی از این طائفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی دیگر تحقیقی ماند سرورین چه باشد فرمودند که طریقی و دواعی است یکی سلسله تربیت که سالک بهمان راهی نزول کرده خود نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را قبله توجیه جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبدالغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی است مایل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی بگیریم مغلوب می شویم ولیکن حضرت مولانا می از اجمال تفصیل کمی برداشتند جانب استرزان ایشان دوران امر غالب بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم و درین راه هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین دو خاطر نیاید یعنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت مخدومی یا مشایخ کبار از صغر سن تا نهایت کار تحقیق مانند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجہ محمد یار است قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجہ یحییٰ بن محمد حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینامید که در او آخر جادوی الاولی یا اوایل جادوی الاخر سنه شصین و عشرين و ثمانیة بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بردوش گرفته پیش محفۀ مخفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی را

عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طاعت منور ایشان در چشم من است و
الذات ویدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابط اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را
نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله ارواحهم واقع است بکرت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم
که بمن همین رابط در زمره محبان و مخلصان ایشان مشور شوم بمنه و جوده دوم مولانا فخر الدین بوردستانی
بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید
که خدمت مولانا فخر الدین بوردستانی رحمه الله که در خجوه و جام در سرای که تعلق بوالد این فقیر که
میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشاند و بود و با انگشت
مبارک خود نامه های مشهور چون عمر و علی بر روی هوای نوشت و من آنرا میخواندم تبسم بمنمود و تحسب
میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تمام محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز
هر روز نشود گمائی دیگری باید و امید میدارم که بر محبت ایشان نهیم و در محبت ایشان زییم و در محبت
ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم اجیننی سکیئا و اتقنی سکیئا و احشرنی
فی زمره المساکین سوم خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا بود قدس سره ایشان را اتفاق
محبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات الانس نوشته اند که روزی
در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قلیل بوده و مصنفات ایشان میرفت
از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این را نیز
فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویراد اعظم متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قوس میگردد
چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استزاق
و استلاک عظیم بود بسیار بود که در هر اتمیز تیزی نگریستند همانا که طایفه خلوق از انقباس خلایق بر آنکه
مقایسه ایشان بود است ملاحظه میکردند و میفرموده اند که روزی بملازم حضرت شیخ بده چهارده رفته بودم
و جمعی نیز از شهر رسیدند و اب ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست
همان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی گفت آخر از من
پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند
که هر کس پیش فقیری میرود باید که به چنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده باشد

چهارده شیخ خبر نوشتند
و ملازم ایشان رفت و
دریاست جوابی طلبید
که این شیخ قوس بود
و از آنجا شهر نوشت
راه است که

پس این بیت خوانند صیبت دلارای که داری دل در بند و گریشم از همه عالم فرو بست و چشم
 خواجہ شمس الدین محمد کوسوی یود قدس اللہ سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ وعظا میگفتند و حضرت مولانای
 سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان کہ
 در آن وقت بودند مجلس ایشان حاضر می شدند و معارف و الطاف ایشان را استحضار میکردند
 خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمہ اللہ علیہ را از ترغیب میکردند مجلس وعظا ایشان از بعضی
 عزیزان استماع افتاده کہ ہر روزی کہ حضرت تخدمت مجلس حضرت خواجہ کوسوی قدس سرہ در می آمدہ اند
 خواجہ میفرمودہ اند کہ امروز شمع در مجلس ما برافروختند و حقائق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان
 میرفت حضرت تخدمت میفرمودہ اند کہ خواجہ کوسوی علیہ الرحمہ مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس
 سرہ معتقد بودند و سکہ توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء حاضرین آن
 بیان می فرمودند کہ هیچ کس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات
 مشائخ بغایت تیز فہم بودند باندک توجہی معانی بسیار بر ایشان فایض می شد کہ بعد از تامل بسیار بخاطر
 دیگران کہ رسیدی در اثنا وعظ و مجلس سماع ایشان را و بعدی عظیم میرسید و صیغہای مجید میزدند و اثر
 آن ہمہ مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجہ در بعضی اوقات مردمان را در صو و صفات عالیہ بر نفوس
 ایشان می دیدند روزی میگفتند کہ اصحاب ما گاہ گاہی از صورت افسانی بیرون میروند اما زود
 بآن باز میگرددند و یکدو کس را نام بردند و میگفتند کہ ہر گاہ پیش من می آیند و صورت سنگان چہار چشم
 می نمایند بسیار بودی کہ در محبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشتہ خواجہ آنرا اظہار کردند و بدو حجتی کہ
 غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابو یزید بود رحمہ اللہ بدو پوران برای خدمت ایشان
 بسیار میرفتہ اند و نفحات نوشتہ اند کہ یکبار پہلوی وی نماز میگذازد و دم ویرا چنان مغلوب و مستملک
 یافتہ کہ گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام کہ می ایستاد گاہ دست راست را بر بالای دست چپ
 می نہاد و گاہی دست چپ را بالای دست راست بہنتم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمہ اللہ کہ
 ایشان بوی محبت بسیار داشتہ اند ہمہ نفحات نوشتہ اند کہ یکبار در راہی با وی میرفتم بہت قریب سخن و سک
 با آنجا رسید کہ گفت مرا درین چند روز امری وقع شد کہ ہرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم
 و برسیل اجمال اشارتی بدان کرد و بدو حجتی کہ من از آن تحقیق وی بمقام جمع فہم کردم بعضی عارفان

از پیشانی

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و افعال و صفات
ایشان را در اشعه ذوات و صفات و افعال وی سجانده متلاشی یا بدو نسبت نفس خود را بموجودات
چنان یابد که گویا وی مگر بر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضائی وی اند و فرد
نمی آید چیزی هیچ یک از این موجودات الا آنکه می بیند که آن فرد آمده وی بیند ذات خود را
ذوات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنابر آنکه مستلک شده در عین توحید
و استلک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و نسبت ایشان را
در توحید مقامی که درای این مرتبه باشد و چون متجذب شد بصیرت بمشاهده حقیق که نور عقل را
فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذوات قدیم و تیسر
میان قدیم و حادث بر خاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدای شود در زمان پیداشدن
حق و این حالت را در عرف این طائف جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت
مخدومی و حضرت ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در سمرقند و کثرت سوم در هرات
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از او را در انهر بخراسان تشریف آورده بوده اند
و مرتبه چهارم در مدینه که حضرت ایشان بالتاس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند و حضرت
مخدوم نیز از هرات بحجت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که
نوشته بودند که در نواری مرو خدمت خوابه عبید الله بن عبد الله طلال جلاله ازین کمینة پرسیدند که سن تو
چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمینا فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد و
تخفی نماند که پیش از ان ملاقات و بعد از ان میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و
مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات
نظم و شعر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پدیدار و روشن و هویداست و آن منظومات و شویات
از ان مشهور ترست که به ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت
بایشان از ارتفاع و مکاتباتی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهرست و از جمله آن ارتفاع
و مکاتبات این دور قه است بر بیل شتهما و دو تین استر شاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده
درین مجموعه ایراد می یابد بر قه اولی بعد از رفع نیاز عزمه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

در مجال ذوات قدیم

گاهی بخوابیم که گمانی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنیم لیکن می ترسم
که از خرابی که حال این فقیرست موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر الوحشته وحشته هر جا که هست
از روی آن می باشد که نظر خرابی این در مانده بکنند طریقه ترجم که از اخلاق کرامت نسبت باین ضعیف
مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمیدانم که بیت هر کرد یواز کریمان و ابرو و بیکش سازد
سرش را در خرد و آسلاام والا کرام ر قعه ثانی عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزو مند
عبته بوسی بسیارست هر چند با خود میگویم مصرعه این کار دولت ست کنون تا کار رسد لیکن هوا
آنکه خود را بران آستان میند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیری مال
و پروبی همت و قدم را بحض عنایت قدمی روزی گردانند تا هر چه گونه که باشد از مضیق مجلس خودی
نجات یافته متوجه آستان بوسی توانم شد و السلام حضرت مخدوم سه نوبت بسر قدر رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا انج بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد شد میکرده اند چنانچه
شماره گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تا پنج آن رفتن
چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است در شب شنبه ششم محرم سنه سبعین و ثمانمائه بوده است
و نوبت سوم هم بحجت ادراک صحبت حضرت ایشان از بهرات بسر قدر رفته اند و چنان اتفاق
افتاده بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا
و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان البوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز
از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را
با سایر اصحاب و اعزّه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شناسش آمده اند
و ایشان را از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شگرف قائم بوده است و مجلسها
عالی منقدمی شده خدمت مولانا البوسعید او بهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بود و ذکر وی
و فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده از کیفیات و خصوصیات
آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت
بسکوت می گذشت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی حضرت ایشان گفتند
ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات ست که حل آن بمطالعه و تامل میرس نیست حضرت ایشان

مرا امر کردند تا فتوحات مجلس آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که شکل تربود پیدا کرده بمرض رسانیدند
 و عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که کلمه کتاب را آیند تا مقدمه گویم پس در ایستادند
 و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم
 چون کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود و در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم
 در بلازمست حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از
 تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
 ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کثرت سوم روز دوشنبه بود و غره
 ربیع الاول سه اربع و ثمانین و ثمانیة و دو دوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد
 و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را باند خورسیده شد و آدینه را از آب امویه عبور افتاد و پنجشنبه را
 بقریه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجیه ملاقات افتاد در روز یکشنبه ایشان تبرکستان متوجه
 شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شدند
 بیست و دوم را بشاش رسیده شد و بیستم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد
 و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد و دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان و قوف
 افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الآخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم
 میفرموده اند که ایشان خاطر بار از دوسری آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بقوه
 قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طائفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس
 نشنیده ایم از بعضی محادیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بلازمست
 حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بسی استعدادان را صحبت ایشان تخریص می نموده اند در کثرت اولی که
 را تم این حروف بما در انهر میرفت شبی که بساحل همچون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
 و میفرمایند عجیب چیز است که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بما در انهر
 می آیند چون در قرشی بشرف ملازمست آنحضرت مشرف شد روزی در آن مبادی فرمودند که در هرات
 از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد رومی را فرمودند هر که در خراسان مولانا
 عبد الرحمن جامی را دیده باشد ویرا باین روی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند که شنیده ایم

است مولانا عبدالرحمن جانی مرید نمیکند و مولانا محمد مرید نمیکند گفتیم آری همچنین است فرمودند از
 مات قدسیه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالخالق غجدوانی است قدس سرہ کہ فرمودہ اند در شیخی را باند
 بریاری کشتائی در خلوت را باند و صحبت را کشتائی خدمت استاد مولانا رضی الدین عبدالغفور علیہ الرحمہ
 در کلمہ ماشیہ نفحات نوشتہ اند کہ حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند بآنکہ حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ
 مجاز بودند و از جانب غیب مآذون لیکن اگر ناگاہ صادقی پیدا شدی و بر اخصیہ ازین طریق آگاہ می یافتند
 و نشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند کہ تحمل با شیخی نداریم اما در آخر حال الارباب طلب الطالب
 بودند میفرمودند و اینکہ طالب یافت نیست طالب بسیار است اما طالب حقا خود را در اتم این حروف
 علیہ الرحمہ لازمست حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل یاطنی این طائفہ
 علیہ مشرف شدہ بودند میگفتند کہ در ماہ ذی الحجہ سنہ ستین و ثمانیۃ در مشهد مقدس حضرت امام ہمام
 علی رضا علیہ الخیرۃ والسلام را در واقعہ دیدیم کہ از روضہ قدم بیرون نهادم غریزی در برابر من پیدا شد
 بنایت نورانی باشکوهی تمام جبہ الچہ پاک شستہ پوشیدہ و تخفیفہ بستہ پیش ایشان رفتم و سلام کردم
 دنیا ز مندی تمام نمودم جواب دادند و انتقادات کردہ فرمودند کہ باین شہر کی آمدہ گفتیم دو سہ روز شد
 کہ آمدہ ام فرمودند کہ بجا نزول کردہ گفتیم فلان جا گفتند برو و احاطی و اقلالی کہ داری بیار و در منزل ما
 نزول کن کہ برای تو بجای نیک مقرر کردہ ایم من از روی تواضع گفتیم بندہ شمارا لازمست نکرده ام فرمودند
 کہ مرا سعد الدین کا شغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما برسان این گفتند و در آن شدند و
 من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم کہ درین شہر باین نام شیخ عزیزی می باشد گفتند
 شیخ سعد الدین مشہدی مددی را بدست کہ شیخ و مقتدا ای جمعی است اما کا شغری نیست رفتم و او را دیدم
 نہ آن بود کہ من در خواب دیدہ بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاہ قافلہ بہری در رسید و در آن
 میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان استفسار از مشائخ بہری چنان معلوم شد کہ حضرت
 مولانا سعد الدین کا شغری قدس سرہ در بہری مقتدا ای خلق بودہ اند اما در ہمان ایام از دنیا رحلت
 فرمودہ اند بعد از چند گاہ کہ بہری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ بجا لازمست حضرت
 مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعہ را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چہ تعبیر بخاطر رسیدہ است
 گفتیم مرا چنان بخاطر آمدہ کہ من در بہرات وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان کہ منزل ایشان است

دفن کنند فرمودند چنانچه برین وجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهترست چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شناسید اگر بطریق اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را اذن معنی دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مائیه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مضایرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت و ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که در آن سفردست داده بروجه ایجاز ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانیة متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تا پنج رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و قتی که به تیار اسباب آن راه شغلی می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فتح آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهات مسلمانان ساخته و پرداخته می شود و هر همی که همین همت شما بر در خانه سلطانین کفایت میشود بایک حج پیاده برابرست ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند از بسکج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم بعد ازین میخواهم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سمرقند و بسطام و امغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیاز مندر تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشان را با اهل قافله نگاهداشت و ضیافتها می داد و شایان بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی سلوک داشت و قافله ایشان را از گردستان بسلاست گذرانید و بسر حد بغداد رسید و ایشان در اول ماه جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه دجله شدند و چون به کر بلا رسیدند این غزل نظم فرمودند

غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین	است این سفر بزم هب عشاق فرض عین
-----------------------------------	---------------------------------

<p>خدا مرقدهش بسرم گر نهند پاس کعبه بگرد و روضه او س کند طواف از قاف تا بقاف پرست از کرامتش آز که بر عذار بود جسد مشکبار جامی گداسے حضرت ادب باش تا شود میران ز دیده شیل که در ندیب کریم</p>	<p>حقا که بگذر دسرم از فرق سر قدین رکب الحجج ابن ترو حون این این آن به که حیلہ جوے کند ترک مشید شین از موسے استعار چه حاجت بنزیب وزین باراحت وصال بدل عذاب بین باشد قضای حاجت سائل اداے دین</p>
--	---

بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از غرائب امور آنچه سمت صدور یافت از دحام
روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسله الذہب و صورت این واقعہ بر وجه اجمالی
آنست کہ فتحی نام سواد خوانی از سلسله بحام کہ سالہا در حوالی آستانہ سعادت فرجام حضرت مخدوم
مقام داشت دوران سفر خیر انجام نیز ہمراہ بود روزی بواسطہ بعضی از عوارض نفسانی میان
ویکی از خادمان ایشان گفتگوی شدہ و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از عنایت
غلظت طبیعت و کثافت جبلت کہ داشت ملازمت ایشان را گذاشت و بر رابطہ منسبت و علاقہ
مناسبت با جمیع از روافض اختلاف و ارتباط و زبردت و بار اقامت بسر منزل او بار ایشان
کشید و تمثیل کہ ایشان در وفتر اول از کتاب سلسله الذہب از بعضی کتب قاضی عضد رحمہ اللہ
نقل کردہ اند در بیان این معنی کہ اکثر اہل عالم روی عبادت در موبہوم و تخیل خود دارند اول و آخر آن
تمثیل را فرود گذاشتہ و بیچی چند کہ در بیان ما حصل عقیدہ آن جماعہ بود جدا ساختہ بدیشان نمود
ویکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید این قصہ و توفیر این فتنہ چند بیت دیگر گفتہ بران
افزود و جہال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافلہ ایشان بطریق رہز
و اشارت و ایما و کنایت سخنان شورانگیز فتنہ آمیز میگفتند تا آنکہ روزی در یکی از مدارس وسیع
بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی برہین و یسار ایشان
قرار گرفتند و مقصود بیگ برادر زادہ حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجہ حسن بیگ کہ از قبل وی
حاکم بغداد بود در مقابل ایشان بامرا و ترا کہ نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسہ
از دحام کردند و کتاب سلسله الذہب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظہ سابق

والتی

ولاحق در حضور بهنگنان صورت مرا فیه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب
 حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضی الله عنهم جمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان برسان بدیم
 که ناگاه ما را بر فض نسبت نکلند چه دانستیم که در بغداد بجغای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس بهضمون
 حکایت کما فیغه اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز درین امت کسی حضرت
 امیر را بدین خوبی نسنوده و در تقبالت ایشان و اولاد ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس افضی القصات خفیه و
 شافی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد از ان ایشان در حضور قصصات و
 اعیان از شخصی که سر حلقه آن روافض بودند نعمت حمیدری نام پرسیدند که از روی شریعت بر ما سخن دار که
 یا از روی طریقت گفت از هر دوروی با ایشان فرمودند اول بکلم شریعت بر خیز و از روی دست
 شارب خود را که بمدت العمر نه چیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمیع از اهل شروان
 که بهوادار ایشان در آن مجلس حاضر بودند بر جستن و در نعمت حمیدری آویختند و تا رسیدن
 مقراض نیم شارب که ویرا بروی عصا بکار و قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون
 شارب و سه تمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتور رسید از روی طریقت مرد و در نظر
 اهل طریق شدی و کسوت فقر بر تو تهرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر وقت میاید رسایند
 تا فاخته و تکبیر در کار تو کنند و بنا بر قاعده طریقیان ویرا دست بایستی تا به کر بلارود و آنجا تکبیر
 از سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد از ان برادر طریقت نعمت حمیدری را که بعضی ابیات
 ناصواب گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در ششونت و تعصب گوی مسابقت از
 اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوئی
 بطور پیوست تا بهم در آن مجلس تحیه کلاه بر سر و نهادند و ویرا بر دراز گوش باز گونه سوار کردند
 و با سائر اقران و اعوان بتذیر و تشهیر تمام گردش و بازار بغداد گردایندند و بعد از صدور این
 وقائع و جغای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند نظم بکشاے ساقیا بلب شط
 بر سبوی به در خاطر مکه و درت بغدادیان بشوی به مرم بلب نه از قبح می که هیچ کس به زان بنای
 این دیار نیز نگفت و گوی به از نا کسان و فامروت طبع مدار به از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی به
 در راه عشق زهد سلامت نمی خرنند به خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی به عاشق که نقب زد

پنهان خانه وصال و دارد فراغتی ز نغیر سگان کوی بی رنگی است و بی صفتی دمست عاشقان و
 دین شیوه کلم طلب ز اسیران رنگ و بوی و بجای مقام راست روان نیست این طریق و برخیز تا نسیم
 بخاک حجاز روی و و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال
 متوجه جانب حجاز شدند و روی بدرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت نظم
 کردند که مطلع اولش این است نظم محل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار و میکشد مردم برویم
 قطره های خون قطار و در او اثر شوال بحریم حرمت نجف قبله عزت و شرف رسیدند و در آن مقام
 مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند غزل قد بدانشهد مولای انخواجلی که که مشاهد شد از آن
 مشهدم انوار حلی و رویش آن منظر صافی است که بصورت اصل و آشکار است در آن عکس جمال ازلی و
 چشم از پر تو رویش جدا مینماید و جای آن دارد اگر گورشود معتزلی و زنده عشق نمدوست نمیدرگز و
 لائزالی بود این زندگی دلم نری و در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی و خاصه عشق بود نقبت بی بدلی و
 دعوی عشق و تو لا کن ای سیرت تو و بغض ارباب دل از بخردی و دغلی و مشک بر جامه زدن سود
 ندارد چندان و چون تو در جامه گرفتار کند بغلی و چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید و از ششم نخل چه حاصل
 ز لباس علی و بجای از قافله سالار ره عشق ترا و که پرسند که آن کیست علی گوی علی و دبستان
 زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیده عزادار نقبت آنحضرت
 بسک نظم در آوردند که مطلعش نیست شعر صحبت ز ایرالک یا شحته انجف و بهر نثار مرقد تو
 نقد جان گفت و رسید شرف الدین محمد نقیب در آن وقت سید السادات و نقیب النقباء آن
 دیار بود و اولاد و احفاد و سائر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر تقدیم
 رسانیدند و سه شبانه روز ایشان را همان داری بزرگانه کردند و خدمتها می شایسته بجای آوردند و چون
 ماه ذی قعد نوشه حضرت مخدومی بابل قافله قدم در بادی نهادند و روی توجه بدرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 آوردند و در آشتای آن راه قصیده انشا کرده اند مثل برای اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده نیست که
 بیت بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای ساربان و ختم به بر احوال آهنگ رحلت کن و آن و
 و مطلع دیگرش این است که یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان و یا ساحت باغ ارم
 یا عرصه روض الجنان و بعد از بیت و دو روز بدرینه رسیدند و شرائط زیارت روضه مقدسه آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بجای آورده متوجه کعبه مبارک شدند و بعد از ده روز در اواخر ذی الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از او ای مناسک حج اسلام و شرائط و آداب آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنا توبه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل فرمودند غزل به کعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم به جمال کعبه تا شایا در وی تو کردم به شعاع کعبه چو دیدم سیاه دست تنها به دراز جانب شتر سیاه موی تو کردم به چو حلقه در کعبه بصد نیا زگر نستم به دعا حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم به نهاده خلق حرم سوی کعبه روی اداوت به من از میان همه روی دل بسوی تو کردم به مرا هیچ مقامی نبود غیر تو گامی به طواف و سعی که کردم بحسب و جوی تو کردم به بوقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان به من از دعای خود بسته گفت و گوی تو کردم به فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد به چو حجاجی از همه فارغ من آرزوی تو کردم به و بعد از ملازمت روضه پیغمبر صلی الله علیه وسلم توبه بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد حیفی که افضی القضاات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشتند صحبتها داشتند از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بواسطه خدمتگاری و همان داری چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون حلب رسیدند سادات و ائمه و قضاات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن دقایق ضرورت توبه ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیر یازاراده ملازمت ایشان میکرد و باز گشت باین آستان میداشت محبوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان سکنت و نیاز آتماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدرم شریف خود بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بحسب الهام اسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تا سفت بسیار روز دیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حلب رو برآه تبریز نهادند که مباد آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را با لحاح و ابرام طلب نمایند و چون بحد رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب و ضرب لشکرهای روم

و از ریحان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محب بیگ نام که اعیان ترا که بود و با حسن بیگ قرابت قریبه
داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود باسی صد سوار کمل از اقربا و اتباع
خود بقای ایشان همراهی نمود آن قافله را از گردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت
تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم و شقال که اعظم صدور و اقرب نداء
مجلس حسن بیگ بودند با سائر امداد کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باغرام تمام
خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بقدم رسانید و تحف و هدایا بادشاهانه گذرانید
و با برام تمام التماس پاشیدن کرد و ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهمانه ساخته متوجه خراسان
شدند و چون بهر است رسیدند میرزا سلطان حسین در مرود و خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسیده
بعضی از مستندان خاص را با تحفه های لائق مصحوب مکتوب شتمی بر دفر اخلاص و نیاز برای ایشان
فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهلای بمقدمک الشریف خانه به فرح
القلوب و نزبته الارواح به و مقارن این حال رقعۀ امیر نظام الدین علی شیر در رسید
ششمین این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینامیم تا زین دو که ام خوب تر کرد خرام به
خورشید جهان تاب تو از جانب صبح به یام و جهان گرد من از جانب شام به جفا شریف
حضرت مخدوم دیده شده است که بر نظر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از در اسطفت
به است حیات من الاوقات در شانزدهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و ثمانه واقع شد و اسط
جناوی الاخری به بنده رسید و شریف شوال بکار و جمله اتفاق افتاد و بهم از آنجا قاضی
روان شد و غرضه ذی القعدة از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه به پایان در آمدند و
بیت و دوم یا سوم توفیق نزول به دینه رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم ذی الحجه
یکم شریف زاد با الله تعالی شرفا رسید و شد پانزدهم بجانب شام نیت از حال واقع شد
بیت و پنجم را بکینه شریف رسید و شد بیست و هفتم رحلت افتاد و در واسطه عشر اخیر محرم
به دمشق نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محرمه و دمشق مراجعت بخراسان
اتفاق افتاد و دوازده روز را بکلب رسید و شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب

در انقلاب

در انقلاب

در انقلاب

بجانب قلعه پیره روانه شدیم بیست و چهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری
 بجانب خراسان توجه افتاد هلال حبیب بیک منزل پیش از وزمین رمی نموده شد و روز جمعه
 یازدهم شعبان بشهر هرات نزول واقع شد دکان ذلک فی سنه ثمانه و سبعین و ثمانه به
 من نقایس الفاسه المسموۃ قدس سره و آن در ضمن بیست رشمه ایرادی یا بدیه
 رشمه روزی تقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آباد و احداث کنی از جنس
 امراد و زرا بوده باشد یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبادت از حسن جوهریست
 که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی
 آنرا اصل می پندارند عین بداملیست

رشمه میفرمودند که مردم به نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بدیهایی که در ذات
 ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری می شود آن بفهم ایشان نزدیکترست
 رشمه میفرمودند که همه گدایان و سایلان شفقت و رحمت می باید نمود و لقمه از بد و نیک دریغ
 نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جیندی و شبلی حاجت نیست
 تا بوی احسان کنند و هیچ عالی همتی و پر پر نگاری بگدائی بدر خانه این کسی نخواهد آمد از کجاست که
 در آن زنده و لباس محمول صاحب دوستی نیست و اکثر چنین واقع است که اولیا و حق سبحانه
 سر حال خود بصورت بی سرو پایان میکنند

رشمه روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای و در دامان عافیت
 پیچیده ام و در کجی بغرافت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرپاسی و در
 گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در گنج نشین و خواه در بیان
 مردم باشی

رشمه میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که داکم گشت عز و انده و سناک بود در کارخانه آبی
 فارغ نشستن خوب نیست کسی را که تنی و اندامی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسیکه تنی
 و اندامی دارد از وی بوی جمعیت حضوری آید نسبت خواجگان با قدس الله تعالی ارواحهم در صورت
 حزن و اندوه ظاهر می شود

رشته میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد و آنرا سببی و حجتی معلوم نباشد
و این در میان مردم بسیار است کسیکه ویرا بجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی
گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند و دوست دارد و هرگاه که عنفی
بیند بے میل شود

رشته کسے پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر هر بسیار میگوید عالی از ربائی نمی نماید فرمودند
که ای فلان فدای قیامت همان ذکر ربائی او را کفایت است از بهمان ذکر ربائی او نوری پیدا شود
که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر هر را خاصیتی است که ذکر خفیه
را نیست زیرا که چون نفس متعقل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً متخیله تجمل لفظ آن متاثر می شود
ثانیاً وقوف ناطقه به تکلم ثالثاً وقوف شامه بسماع رابعاً وقوف متخیله بار دیگر همچنین نفس وقوف
عقلیه و این حرکتی است دوریه بروقی حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی
نسبت باین حرکت که صورت آن حرکت بمنویست که حصول آن تحقق است

رشته روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا بعلین
من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر هر گوید فرمودند که در حقی که صد کار ناشایست و ظلمای
ناخوش صادر می شود این ملاحظه نیست چو نیست که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه
بظاہر و باطن محیط همه است ذکر هر هم خوب است

رشته کسے از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شهاب تصوف کم میگویند فرمودند که انکار
که یکدیگر را از زمانے بازے دادیم

رشته میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء اللہ قدس اللہ تعالیٰ ارواحهم مقتبس از مشکوٰۃ حقیقت
حضرت رسالت است صلی اللہ علیہ وسلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء
نیز لازم است با سخنان ایشان با دلب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بخورد آری باید

رشته شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس اللہ تعالیٰ سره در یکی از مصنفات خود نوشته که
بسم اللہ ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن
کلمه باین عبارت چگونگی است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف

نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است نه تفسیر لفظ الله
 رشتہ روزی میفرمودند کہ امروز ما را در خاطر افتاد و بجائی نژدہ ایم کہ منظر عالی الحقیقہ صورت منطبعہ است
 در آئینہ نہ عین آئینہ زیر کہ منظر آنست کہ حکایت کنندہ باشد از حال ظاہر و اوصاف و احکام وی در آن
 منظر ظاہر باشد و جوہر آئینہ را این حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند
 رشتہ بعضی از عزیزان کہ بلازمت ایشان رجوع دائم داشتند میفرمودہ اند کہ روزی در مجلس وعظ
 خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سرہ بودیم بر سر منبر فرمودند کہ مدتی بود کہ آن سخن اہل شرع فشارش
 قبر را بنسبت ہمہ کس از مومن و کافر حق داشتہ اند و گفتہ اند فشارش بروہی کہ خواہد بود بجانب راست
 بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چہ بی ترد و این صورت عین تعذیب است پس آنرا
 در حق انبیاء و اولیاء بلکہ در حق صالحان و مومنان چگونہ تصور توان کرد ناگاہ بخاطر چنین رسید کہ غرض
 از بردن و آوردن چپ در است آنست کہ جسمانی را بروہانی برند و روہانی را بجسمانی آرند و چون این
 توجہ کہ خواجہ فرمودہ اند بروہی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیدہ شد کہ این سخن چہ معنی دارد
 فرمودند کہ صوفیہ قدس اللہ ارواہم بر نرخ را قبر میگویند و بر نرخ عبارتست از مرتبہ کہ واسطہ است
 میان عالم جسمانی و عالم روہانی پس معنی این سخن کہ روہانی را بجسمانی آرند آنست کہ روح را موصو
 ر سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری کہ عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکہ جسمانی را
 روہانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیلہ قبر نیست چہ روح مجرد او را تمام فرد گذارستہ است
 بلکہ مراد آنست کہ طائر روح را کہ اول تعلق باین جسم کشیف داشتہ است و از ان حیثیت او را بجا از جسمانی
 میگفتہ اند بعد از مفارقت ازین جسم کشیف در ہوای انقطاع او را متعلق دیگر پیدا شود و بغایت لطیف
 کہ نسبت بآن متعلق او را روہانی گویند و وجہ دیگر این سخن را آنست کہ درین عالم صفات روہانی مخفی
 و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاہر و پیداست پس شخصی از افراد انسان کہ درین عالم
 کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاہر است و صفات سبعی و شہوی در وی مخفی چون گفتہ اند کہ جمیع معانی در آن
 عالم موصو را بد شد بر وجہ کہ ہر کہ در وی صفاتی از صفات سبعی مبطن بودہ باشد آنکس در صورت آن سبع
 ظاہر خواہد شد پس ہر آئینہ روہانی کہ آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی کہ آن صفتی است
 از انسان اکنون ظاہر است روہانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجہ کہ گفتہ شد

تعذیب نخو احد بود

رشد^{۱۴} روزی غزیری در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که بجز
 ابن آدم فی نفقه کلها الاشیا وضعفانی الما و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب
 می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقالی خیر از مساجد
 و مساجد و باطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما در این حدیث معنی دیگر
 بنحاط میرسد که مراد آب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند فردی یا دیگر آن نفقه که
 بهمت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و خطوط حیسانیت و لوازم آن کند
 رشد^{۱۵} میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد و نفس آخر پیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد و
 همه معلومات از لوح بدر که مخو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری
 میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی می باید گرفت و کنجلی می باید نشست و ملکه
 حاصل کرد که خاطر از مزاحمت نفی و ثبات خلاص شود

رشد^{۱۶} میفرمودند که در طریق خو جگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی
 نبوده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشایخ دیگر هر کرا این طائفه قبول کردند و دست که دست
 از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کناری اند یا زاد و در میان میکشند

رشد^{۱۷} میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجیب بخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوشه
 حاصل شود که خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته یا دوی و سبب گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند
 و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت را ندان و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این حال را حضور
 و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیت خوشتر از بهشیاری نیست که از مال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین
 چیز بپیدا میکند آن کیفیت هم در خور سردریش و لیست و هم درین عالم اثر آن در سردریش وی ظاهر است
 و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند

رشد^{۱۸} میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن برشته
 ایشان ظاهری شود

رشد^{۱۹} روزی بواسطه باری بار که دم از زبرد تقوی میزد و مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند

و اتفاقاً ننگدان حاضر نبود و می‌خادمان را گفت ننگدان بیاید تا ابتدا به ننگ کنیم ایشان بر سبیل طبیعت فرمودند که نان ننگ دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان را بیک دست بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دمان مردم نگرستن از آن مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز به سخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که بگفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود

هشتم روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم مامولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواهی بوی اهل دل منزل کن و در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن و خواهی بینی جمال محبوب ازل و آئینه تو دل است رو در دل کن

من خوارق عاداته قدس سره عزیزی از جمله علمای اوقتی که در سفر حجاز از بهرات همراه ایشان رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن بهت بقایت طول بودم تا روزی یکی از یاران تحصیل آمد و گفت اینک ایشان بعبادت تویی آیند از آن اشارت مرا کیفیت شد و طبیعت من قوی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم ناگاه ایشان درآمدند و نزدیک نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو دیر کشید من این بیت مشهور خواندم بیت اگر بر سر بیمار خود آتی بعبادت صد سال بامید تو بیمار توان بوده ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر مایه خوانی بعد از آن لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر چین من نشست ایشان سر بر آوردند و اشارات عرق بر چین من دیدند فرمودند که تکیه گیر تواند بود که باین عرق تخفیف در مرض پیدا شود من تکیه گرفتم و ایشان برخاستند و کسان من را با جامه‌های زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و همسان روز تپ مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بلا زمت ایشان رفتم گیه از صلح اموالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بکلب رسیدیم هر کس

بمنزلی نزول کردم در کاروان سمرائی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من ناامید شدند که مگه روزی بود و در خانه من پیش کرده بودند ناگاه دیدم که کسی در را اندک باز کرد چنانچه گوشه دستار روی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و گمان آنکه من در خوابم توقیف میکنند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان ندانستم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم و در خود قوت برخاستن یافته و حال آن بود که درین مدت مرا بحال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتیم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفگی که بدیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت خوشست از یاد تو پیوسته جامی چه دلی اکنون بیدار تو خوشتر به دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غائب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان نیک برآمد چشم میباشادم تا به بینم که ایشان از آن نعیمت باز آمده اند یا نه دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم برهم نهادم چون ساعتی گذشت سر بر آوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم ربی بی دوران وقت در حلق ربی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بی فرستیم و برخاستند و ربی بی فرستادند در همان ساعت و در خود خفت تمام دریا فتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران میفرمودند که روزی فقیر کجراه ایشان در آدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون این معنی دریا فتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون آمدم این حالت مفضی بمرضی گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز هفتم خلق و اضطرابی عظیم دست داد و حال مبدل گشت چنانچه جزم شد بر رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو بحال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم

داشتند عای تلقین شغلی نمودم با نچه اشارت فرمودند شغول شدم و احضار صورت ایشان بهم بام
 ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی رود و تنزل نهاد و بجای خوشی مبدل
 گشت و لذت آن حالت بمحض قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دوزانو شستم چون ایشان
 سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهد بود فاتحه خوانند و روان شدند فقیر
 تا در جرحه بمشایه ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام زایل شد و بخرگشت چون ازین قصه
 چند سال برآمدی از اصحاب حضرت خواجہ عبداللہ قدس سرہ از تصرفات حضرت ایشان حکایات
 میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم بهمانا که وی رفت و بایشان گفته است عار تفصیل آن
 نموده فرموده اند که چون صورت سال و غلبه مرض و بیمار شیدیم تا لم شدیم بیا لیں وی آمدیم
 و شغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و بامتوجه گشت تصرع نمودیم
 که ما را تحمل این بار نیست از این نیز در گذشت غزنی می از اباالی و اعیان ولایت گیلان چند روز
 بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان
 وی گریان با چاک کرده اند و خردش دانغان برآورده و بترتیب تخمیر و کفین مشغول شده اند
 ناگاه درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از ان سکرات و غمرات افاق
 یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردی که بر آن حالت وقوف
 داشته اند متعجب و متحیر مانده اند کسی بر حقیقت آن سال اطلاع نیافته بعد از ان تا چندگاه با بعضی
 از محرمان و مخصوصان در میان نماده که در ان اشتهاد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفاقت
 رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاہر شدند و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال
 زایل شد و بعد ازین واقعه آن غزنی گیلانی مقدار سمیت هزار دینار کپی را اجناس نفیسه از صوف
 و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیاز مندی بحد و نهایت کرده التماس
 طریقت نموده و ایشان رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحهم نوشتند
 و برای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه
 فقیر بود اما چون از آنجانب رایحه اخلاصی بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد
 که با عیہ این ہمہ بی حاصلی و بیج کسی در مانده بپارسائی و بلوالموسی و دادیم نشان زنج مقصود ترا

گرم از رسیدیم تو شاید برسی به دوشل این واقعه دیگری را از اعز کلمه بلخ وقوع شده بوده است چندی که آن خبر را
 دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که اشتران بکلازمت ایشان
 بکرایه داده بوده به اشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمیانغ و ابرام تمام از ایشان
 خرید و بهدای خود بها داده و در نهیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان اشتر فرو مانده و دریای تل یکی
 مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیجائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که
 بمن فروخته اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیا کرده و در خود را با ابرام تمام گرفته ایشان
 فرموده اند که درین عرب تغییری شده است غالباً مرگ او نزدیک است چون از یک بازگشته اند و بیایه
 همان تل یک رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل یک ویرا و فن کردن نمایی از اصحاب که در سفر
 حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فحی سواد خوان که در بغداد به روانف در آمیخت و آن همه
 گردنفته برانگشت و مرده و مظلوم و نظرسادات اثر ایشان شد و حج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز
 برگشت و هنوز ایشان از که مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسپ خود را جوده داده بوده است
 بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسپ تمام جو خورده یا نی فی الحال اسپ دهن
 فراز کرده و انگشت شهادت ویرا بندگان گرفته و از پنج بر کند وی از غایت صعوبت و شدت اله
 آن مرده است و جان بسختی و بد بختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار
 اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن بجا
 بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه تار پشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
 ویرا از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک وی میکشیدند و بیچگونه انزجیات از وی پیدا نبود بعد از
 لحظه حرکت درآمد و بر غلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتی که
 متوجه شهر شدیم ایشان ویرا از کنار خود بر زمین نهادند و بر خاکستند و روان شدند و سر اسیمه دار
 از عقب ایشان روان شدند سی راه از پی ما و دید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت سواران و
 پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چند گاه منظور نظر
 ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان پرسم سیر برده سیاه و شان
 رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و مستعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب پیدا کردیم که گوشه

افتاد و ایشان در خانه وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه نمودند و شمع بزرگ تا صبح آنجای سوخت
و من نیز در آن خانه در گوشه خواب رفتم که دورترین بجای بود از ایشان چون دوسه ساعتی گذشت
بی موجهی بیدار شدم خود را بر سیات قعود و تشنه زانوشته دیدم تعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است
من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا برین سیات نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم
که خدمت ایشان بجای خود دوزانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زانوشته
گذشت باری حتی بیدار شدم و همچنان خود را بر سیات دوزانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد
و آن شب چند کثرت این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است
بیرون رفتم و وضو ساختم و آدم و تا صبح پیش ایشان به دوزانو نشستم و نیزه از محاسن
ایشان نقل کرده است که مراد اعیه شد که از شهر بسیر در نقل کنم و رخت اقامت با نجا کشم چون
پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر
بیرون آئی و دور زود آمدن اهل کن که فرصت غیبت است و حوادث در کمین و پیشا به اتهام کردند
که خادم را طلبیدند و منزل تعیین نمودند و بار دیگر دور زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر
بعضی عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از هفت روز در خانه
من افتاد و هزار شاه رخ نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک بردم و مراعیان ساخت
روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدیسین بصحبت شریف
ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشه های پرداخته و سازها نواخته اتفاقاً بعد از آن صحبت به دوستان
روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ مؤثرین
بوده ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان
بشیخ شاه رسیده بوده است در آنرا صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدر علماء عالم و پیشوایان
عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شامی و اسباب طرب می نوازند و اصول و دایره
و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند و
سخن در پرده سر و خفا بیع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

بیکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بهیوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان
نیازمندی بسیار نموده و دیگر با مثال آن سخنان زبان نگشوده و آلد این فقیر علیه الرحمه میگفتند
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتیم و در کرمیه آیه لیس لیس منه انهار نظری و قاضی میکردم ناگاه
در خاطر افتاد که این آیت را بحسب تاویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند و
از لیل غمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از
خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت بستم
پیش ایشان رفتم چون نشستیم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر شیخ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی
آیات قرآنی معنی مناسب اشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما رسیده باشد
تقریر کنند من بشرح آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند و دانشمندی فاضل که از کبار
ملازمه حضرت مخدوم بودند چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده اند از شهر متوجه سرخزار شدم
در بیرون شهر نزد یک لشکر مولانا محیی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار کید و نظر بجانب
وی افتاد و مقارن این حال شخصی میگذاشت که ندای رنگین پوشیدی بردوش داشت گوشه ندی
چنان پیشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زدند مدتی برنگر نشستم و آب بسیار از
چشم چکید بعد از آن ملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مجلس نشستند من هم
نشستم بعد از خطه مبارک بر آوردند و فرمودند در ویشی و طواف حرم جوانی صاحب جمال نظری
کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان طبایخ زده که یک چشم وی آب شده و بر روی وی
فرو و دیده پس باقی آواز داده که نظره بطبیعه ان زدنت فرزند یک یک نظریک طبایخ اگر زیاده
گنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند چشم نگاه می باید داشت
آوست نگاه دارند عزیزانی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت
چنین گفت که روزی بنیت ملازمت ایشان بستم و از رفتم و ایشان در درون حرم بودند و
عزیزی از صوفیه آن وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخن میگذاشت در اثناء سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت
دوازده ماه قضیت موم در یکی از ماههای دوازده گانه دارد و هر ماه که باشد بی تعیین

محسوب است و مخصوص باده رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محمدی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمدم روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان با تقاریر نوع از مقدمات زبان بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود راضی نمی باید بود که حضرت شیخ محمدی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در نهج بعضی فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصالحت رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا حلال رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علحدّه منبر تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ماتشریف آورده اند نماز خفتن گذاردیم و بخدمت ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق خوابگاه قدس الله اردو اجم چنین است که تا بحال کسی التفات نکنند و بر چیزی حاصل نمیشود و وی حکایت کرد که شبی برای افتادم هوا بغایت تاریک بود و باران می بارید در صحن انظار از توجیه بطن ایشان کردم راه روشن شد و از تشویش غلظت خلاص یافتیم

در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایمان بثمرات شجره ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استاد محمدی الدین علی بن الغفور علیه الرحمه و الغفران در تکمیل حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را بطریق تفصیل آورده اند و آن کنایه است مشهور و مضمون آن براسنّه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال ایرادی باید بداند که ابتدا مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانه بود و در صبح جمعه که روز ششم عرض مرض ایشان بود بنفش ایشان ساکت شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضل او وقت و شمع او زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات بسیار گفته اند از آن جمله است این دو قطعه

قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی به کان فی مقله الوری نوراً چون عنان تافت از دیار فنا به
 کرد و رکعت بقار در ده سال و ماه وفات روزش بود به پیر دهم روز ماه عاشورا به قطعه ثانی
 جامی که بود بلبل جنت قرار یافت به فی روضه مقلده ارضها السماء ملک قصدا نوشت روان بر در بهشت به
 تار یخه دمن و خله کان آسنا به محفی نماند که خدمت خواجہ کلان و ولد بزرگوار حضرت مولانا سید الدین کاشغری
 قدس سره و وصییه داشتند که یکی بجای حضرت مخدوم درآمد و دیگری حواله اقامت این حردن شد و درین
 معنی گفته شده بود و قطعه دو کوب شرف از برج سعادت و دین به طلوع کرد و برآمد بسنان و در صدف
 ازان یکی بضیا گشت بیت عارف جام به درین حقیض و بال صنی شد اوج شرف به و حضرت
 مخدوم را ازان حمیه چهار پیر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز پیش
 زنده نبود و با سسی سسی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجہ صنی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال
 فوت شده و ایشان از وفات وی بقایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند
 و در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که صنی است بعد از
 وفات دی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند
 چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صنی دین محمد
 که جهان به شد زنده باد چنانکه تن زنده بجان به چون شد بوجود او جهان فخر کنان به شد سال ولادت
 وی از فخر عیان به و بعد از نقل دی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این نقره بمشتمل بر چهار
 کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد و اما فرزند سوم ایشان
 خواجہ ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است
 که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انشاء الله تعالی ما حسن فی النصف الاخر من لیلة الاربعاء التاسع
 من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمان مائه روزی حضرت مخدوم در غار بر کنار حوض آب که در شمال
 مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجہ ضیاء الدین را بردوش گرفته از حرم بیرون آورد
 و تخمیناً خواجہ در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجہ عبید الله را ندیده ام
 ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجہ را دیده اما بخاطر نمی آمد پس گفتند که درین اوقات شبی
 چنان خواب دیدم که حضرت خواجہ عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت برداتی کردند که بر شمال مسجد

لله فان خواجہ ضیاء الدین
 علی احمد وقت داشت از
 روز جمعه بیت و نیم شمال
 سید علی شریعتی در
 و تارکب از قضا و احوال
 شده و تارکب است مکرر
 و سکون را قطره با سوسه

واقع است و من ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیدوارم که
 نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و دیرالبشرن التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه اورا
 از روی دست من فراگرفتند و دلبان مبارک بردبان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دلبان مبارک
 خود بردبان او ریختند چنانکه دلبان او از آن پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن او را بدست من دادند
 و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خورشیدنامه اسکندری در اثنا انصبت حضرت
 ایشان نظر کرده اند و آنرا فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف
 بدست نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت
 فرزند ابجد ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدى تسعین و ثمانمائه
 انبیه الله تبارک و تعالی سعادة الدارین محمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کمابیش
 وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کردند قطعه فرزند ظهیر دین پنجم
 ز محرم بدو در نصف ظهر شد آرام دل ما به جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت به جتیم چنانماش زرقم
 نامه اسماء لفظی عیسی چو شمار نکرده مکتوب به تاریخ ولادت پوش ذلک عیسی به قطعه اختری
 نور دیده ظهیر دین که فتاده دادن و بردنش بهم نزدیک بود برقی ز آسمان کرم به زادن و درنش
 بهم نزدیک

مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بودند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از
 اولاد سعد عباد رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و مترقبیند خرنج و خدمت مولوی از اهل
 تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن بجای قدس سره بودند و در همه اصناف علوم
 عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند
 و آنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب موهبی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند
 که تمت مقابله هذا الكتاب بيني وبين صاحب وهو الاخ الفاضل والمولى الكامل ذو الراي الصائب
 والفكر الثاقب رضی الله والدين عبد الغفور المتخلصه اليه بجان نفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اواسط
 شهر جمادى الاول المنتظية في سلك مشهور سنة تسعين و ثمانمائه وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه

خدمت مولوی در کماله ماشیه نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری را دغدغه شغل
 برین طریق دست داده بوده است و ببلایست ایشان آمده و استعداده را تعلیم کرده ایشان را و التلقین
 ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط به حفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان
 صحبت فرموده که ایشان مشغول گشته فی الحال در روی اثر موهوده این طائفه بظهور آمده و خود را در
 قضای روشن دیده و ویرالذات قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم تبدیل الارض بهویدا
 گشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سریت که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد
 بعده بتکرار شغل و کثرت عمل کیفیت بخودی و روی تنزیدی شده روزی این شخص از بعضی اشغال که
 سبب فقر این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
 باشغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت
 این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بهر دوام صحبت
 میسر گردد و فرموده اند که اشتغال با امری بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود
 و نشانه نگیرد و نشیند که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریق کرد فرمود که هیچ پیشه داری
 گفت فی فرمود که بروی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغلی نمی باشد و فرمودند
 که حصول این حالت و تحقق این نسبت آتی است زیرا که از مقوله ادراک انفعال است و حقیقت کار اعراض
 و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال حق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی
 است که روی بجانب دیگر دارد و برای باید گرد آیند که رویش بجانب حق افتد و غیری و صحبت کی از
 مثل نخ صعقه زود بقیان چون برخواست صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه ربط قلب بحضرت
 حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی مستحق گشت گاه این نسبت مذبل اسواست و این را حال
 گویند و گاه مذبل اسوا نیست و این را عالم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند
 و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است و در صفا و کدورت و فرمودند و در زمان شغل مذکر
 چون نسبت موهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد چه تمیل این معنی و شغل خیال با امر و
 جمیعیت است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که راه را
 چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم یک زیبائی دارد

که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد ورزش این نسبت را اصل می باید ساخت
و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بغایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و دقتی
معین نیست بخروی امری زایل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت
نظری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز منفی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت
و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حتی هست که مد نسبت و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد و
این امر نیست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که
صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را در شاه جبال مورث معنی سمیت و عظمت است
و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مردمی ظل را
مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت
حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که
یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقاً گذر بر درازگوشی مرده افتاد
که چشمانش باز مانده بود و فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن صحن نسبت ایشان بغایت قوی
گشت و میفرمودند که روزی قضی عظیم واقع شد بهر ایرون رفتم چون نزدیک باغ آبهو رسیدیم و از دروازه
در نظر آمد در خاطر گشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از بسبب فیض میگیرند و آن آرام دارند
فی الحال قبض برطن شده نسبت عظیم فرود گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضه حادث
شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان
روادم و از احتیاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان
باید زیست که خلق را برین کس دست نقرن نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نفحات الانس
مشغول بودند و فرمودند که یک صفحه یاد و صفی نوشته می شود و مشهور بنوشتن نیست بلکه علم بطریق عادت
جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان
بغایت غریب است

من فوائد الفاسد المسموعه و آن در ضمن چهار رشمه ایراد می یابد
رشمه روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محمد بن ابی

قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابوالحسن البلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالحسن خنثی بوده است و هر دو را خود را بر هم می سوده و فرزندان از آن تولد میگرفته و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست که دور کن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است به تخصیص که روح بآن منضم شده باشد و پس ایشان بنایت سبک و سریع السیر و کثیر الحکمت اند و ترکیب ایشان بسیار است و بی بنیاد است و اندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بتی آدم و غیر هم بایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون بنیان بر کسی ظاهر شوند بصورت بمثل زود بگریزند و از نظردی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ طرقت از زمین و بسیار نه نگیند و تا نظر کسی بر صورت ایشان است هیچ وجه از نظردی غائب نتوانند شد و مثل مجوسی بر جای خود بمانند و مانند اکار با حرکت نکنند و تشویلات و تحلیلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظردی از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعلیف الهی است که مرایان لهم گرد آیند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بنایت قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان پلیدی و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص ناری است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گردبادی که می باشد بعضی از آن اثر مضار به و محاربه ایشان است و در میان آن گردباد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تجبر که لازم ذات ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل نمی شود و پرنخ و ویران مکان مراجعت به نثار و نیوی نباشد و مقام وی هم در پرنخ بود تا وقتی که حشر ابدال آباد قائم شود و جمعی که از ایشان دوزخی باشند و سخت تعذیب در جهنم ایشان را نیز مریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر

نیشوند و اگر چه از آتش و دوزخ می شنایند که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عظمی
گرم تر و سوزان تر است

رشته صاحب کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطاری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را
معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد از این ادراک بسیط است چه حق سبحانه و تعالی را بر وجهی آفریده که بحسب
فطرت واحد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس سره
در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری
البیس است و دیگری امحقانی القا کننده در خاطر کسی افکننده تا شیطان معنوی که نفس است
در آن تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کار با کند که شیطان صوری
نقواند کرد مثلاً شیطان صوری القاست حسنه کرد و در دل کسی داین از امور حق است زیرا که در حدیث
واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند که تا قیامت بر آن سنت عمل نماید ویرا از ثواب آن بهره باشد
پس شیطان معنوی در آن ملحق تصرف کرد و ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن اجری بود و آن حدیث
غافل ماند که هر که دروغ بنویسد یا دروغ بگوید یا دروغ بگوید یا دروغ بگوید یا دروغ بگوید یا دروغ بگوید
قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را با دوازل بند و در دل القا کرد و این امر
حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا بر یاد همه
باطل گردانید و امثال این امور بسیار است +

رشته صاحب کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطاری و اختیاری فرموده که آنچه ان که نفس
ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطاری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را
معرفت گفت بنابر اصطلاحی و مراد از این ادراک بسیط است چه حق سبحانه و تعالی را بر وجهی آفریده که بحسب
فطرت واحد وجود حق تعالی است پنی شعور بآن داین و بعد از بحسب فطرت ادراک
حاصل زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آنرا در یاد اول وجود را دریافته است بعد از آن

آن چیز را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدرک شود با دراک بصر آنگاه اشیاء محسوسه چون مدرک بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بروجه اضطراب و این متاثر انقیاد و تذلل است که دیر نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطرابی بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجودت است که منبسط است بر مدرک و سایر موجودات و لقب است بنفس الرحمن و آدراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون دراک کرد این معنی را که مدرک او واجد وجود حق تعالی است و متقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالی و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون درین مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطرابی و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطرابی که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع

در تنزیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس بهمت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که ماثل کفر باشد در نشاء اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد دنیست کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جملی است عارضی و چسبان و ملائم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حق است و صفت جبل آخر

مرتفع میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و غرض می بود بخدمت مولوی استاد علیهم الرحمة عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی از آن نیست که در ضمن شش رشته ایرادی یابد +

رشته حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا سعی و تعزیری مقر نیست از آن نمی باید رنجید زیرا که آن با قداوت تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند اگر چه هر فعلی خواهی بود شرعی متوجه شود و نخواهد نشود ازین قبیل است که با قداوت تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر حقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بنماید و امانتی بشرع شریف راه نیابد و در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول اوست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صوره و معنی مندرج و احوال و اممال در آن جزا احاد و زندقه هیچ نیست +

رشته در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تشبیل امر تکوینی دید و تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تشبیل آن چیزی که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این اصناف است بادی ملاسته و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بواسطه بسیار و امتداد زمان نیست

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده و وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مسخر همان حصه است بآن معنی که مالک بر آن حصه غالب می تواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از اراده و وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افتاء غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که هر قلمور عالم

معلوم نشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه تصبها الهم میفرمودند که مراد از تصبها الهم آنست که مژمی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگیزد بهر طور عالم که از جمله اسرار خافیه است بروی منکشف نشود و محسوس درین همت بی اتحاد مجاهده و ریاضات یا مجر و مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه نپذیرد
 رشمه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود متوجه هستی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در باقی وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه متقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صرف شد

رشمه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه با سپه سفید سوار می شدند از بعضی محرمات ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار را سپه سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و حقائق است که در صور اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلا موسی را علیه السلام تجلی صورت در لباس درختی که در وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را علیه السلام در صورت جوانی مختلط روی نمود و چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده اند که کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محمد الدین بن البرقی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورت نفوس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات نورانی می بینند و آن بافعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن باصفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالد ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی از ان مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن دیگر مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که نباتات خواهد پیوست در صورت درجه آن که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نباتات که در و نشاء از منو هست و هرگاه که از نباتات بچیان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات است و اقرب نباتات است بمرتبه بچیان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شانی از درخت زبردخت ماده زنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا زباده نه پیوند ماده باز نگردد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت قرین تجلی کند که افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی و تجلی شود و سالک را منزله القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه بر و تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند کل موجودات را محاط خود یا بدو بجائی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جنبی سوی الله و هل فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم نغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بدو رکات معنوی خود متروک گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیایمین متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهوا از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری در معنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله اقدام رسانیده و سرایشان را بنجم قیم تجلی ذات رفیع درجیات واصل گردانیده و لکن نفس الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم بنده خدمت مولوی استاد مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت مصیبت وی با اشیا میفرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثل زیر صوره

در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این
 ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیه بخیزی می کنند
 که مبداء آثار باشد و وجود واجب علین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء
 آثار است بی انضمام هیچ شی بوی و اختلاف است حکما صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجود است
 شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما متکلمین بر آنند که آن صفتی است
 از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و سبب است بقبض وجودی و وجود عام نفس الرحمن
 و غیر آن حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متأخرین
 و قلیلی از حکما متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که علین حقیقت
 خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقه معیتی واقع است
 که آن معیت بمحول الکلیفیت است و بیچ اهدی از ارباب تحقیق از اینها و حکمای بسیر آن معیت تحقیق
 دی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سبب معیت بقدر استعداد و قابلیت خود
 تمثیل که شباهت این علاقه است که بقدر مناسبتی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارضه
 بمعرض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمه و الفقرا ان بچند روز شب
 ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و خوابیده
 بعد از آن پرسیده که مخدوم چون بدار آخرت نقل گردید از سر توحید وجود و نسبت معیت دی با شیا
 که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در آن سخن گفته اند و غلو کرده شمارا چه معلوم شد فرموده اند که چون
 باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سراسر این سلسله پرسیدم فرمودند سخن همانست
 که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاہر جمیلیه می باشد
 فرموده اند که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم احسام که از ترکیب
 اجزاء مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب
 عشق زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بساط حاصل شده قابل فنا و
 زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد و چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لا حرم همیشه
 اینجا عشق و عاشقی برقرار است آنکه درابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انس که

روح را بیداری باشد دوسه روزی نشوایشی بجز هر روح را می باید اما چون صاف و پاک شود باز
 همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید
 از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات ما ذون نیستند یا فاشا اسرار آخرت این چگونه است
 گفتند که آن سخنی است و ابی که عوام گویند و اصلی ندارد و مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
 و کبر این است را قدس الله ارواحهم دیده اند و از ایشان غریب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده
 و اگر افشا اسرار آخرت جائز نبود قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی یا دیگر در همان ایام آن فقیر
 بنحو دیده که خدمت مولوی بیاراند بخاطرش گذشته که آیا درین چه بر است که دوستان حق سبحانه
 اکثر اوقات با فات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سر امر این است که ریاضات موجب
 تنقیه دل و تصفیه قوای دماغی هست و چون دل و تنقیه می یابد بر آن متعلق این قوت دماغی میشود آن
 نور مطلق بسیط که محیط جمیع موجودات است و مقصود سیمه کونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی
 بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی
 وی متعلق می شود و فات خدمت خواجیه مولوی عبدالغفور علیه الرحمه در صبح یکشنبه پنجم شعبان
 سنه اثنی عشر و تسع مائه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این
 قطعه نظم کردند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصره بعقبی غرقه در یای غفران پیغمبر آمد روزگار
 وین و دلش زد رفت آفتاب علم و عرفان چو خواهی روز و ماه و سال فویش بگو یکشنبه
 پنجم شعبان هـ

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بیوم ظاهری و باطنی دارند و از اشیان
 مقرر هرات مولد ایشان برجند است که تقسیم است از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است
 و والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد بن محمد قدس سره
 پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد
 باید که او را بنام ما کنی که او از ما است بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد
 نام نهادم و بوی امیدوار شدم گویند از صغیر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه در آن زمان نماز تہجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بن شباب رسیدہ اند
 زنت اقامت بدرسہ کشیدہ اند و تحصیل علم اشتغال نموده و بانکہ زمانی گوی مسابقت از اقران
 ر بودہ و چند گاہ بدرس مولانا نور الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین مجد باجرمی و مولانا خواجہ علی
 سمرقندی و غیر ایشان از علما و محققین و عظام و متقین آمد شد میکرده اند و در مجموع آن درسہا بزرگتر
 مستفیدین فائق می بودہ اند و در مجلس حضرت خواجہ برہان الدین ابونصر یار ساقدس سرہ حاضر
 می شدہ اند و اتماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت
 خواجہ بخت ایشان اجازت روایت حدیث نوشتہ اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی را رات
 بصحبت مشایخ طریقت آوردہ اند و ملازمت و خدمت صوفیہ اختیار کردہ و بخدمت شیخ زین الدین
 خوانی و شیخ بہاء الدین عمر و خواجہ شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس اللہ ارحم میرسیدہ اند
 و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ پیوستہ اند و ملازمت این و آن باز رستہ
 میفرمودہ اند کہ در مبارکی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و بیج اثری از نسبت این عزیزان
 در باطن خود نمی یافتیم و ازین بہت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعہ در پیش
 مقصورہ ہرات میان کثرت مردم و از دحام عوام سیری میکردم ناگاہ ایشان را در میان آن
 کثرت دیدم سر راہ برایشان گرفتیم و نیاز مندی تمام کردم فرمودند کہ دادہ تا این علوم ہی کہ در سینہ
 داری فی ثانی فائدہ نیست و درین گفتن باطن مرا بخود مجذب گردانیدند و متوجہ بیرون مسجد شدند
 و من بی اختیار و عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاہ میداشتم تا از مسجد جامع بیرون
 آمدند و روی نیاز از خویش نہادند و از دروازہ فیروز آباد بیرون رفتند و من ہم در عقب ایشان
 بیرون رفتم دیدم کہ بدر دکان چوب فروشی رفتند و در پل پنج گزی سطر جہت عمارتی بنحیدند و فری
 خود را تہ کردہ بروش مبارک نہادند و خواستند کہ پی بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر
 رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را
 بردار و ایشان یک پل را برداشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر را بضرورت بردوش گرفتم
 و بانفعال ہرچہ تا متر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشوید میریختم و گاہی چشم خود می پوشیدم و
 گاہی میکشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تماشائی پشت پشت می گفتند

تا از دروازه درآمدند با خود گفتیم چه باشد که بجله پای پاره فرودند که به نسبت از اخلاص است ایشان
خود بر است بازار درآمد و چون نزدیک هر چهار سوئی رسیدیم با خود گفتیم چه باشد که بازار خوش در آیند
که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً وقتی که پلی دراز بر دوشش باشد ایشان
خود روی بی بازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بجای غریب و خجالتی عیب که از پندار
دانشمندی بر بودم تا از بازار ملک بگویم را ندند که بیای سجد میبرفت چون پل را بدر خانه ایشان
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم و درین محل بمن عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیت عظیم
دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را
محکم گرفتیم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس دافاده آن بود که در آن ایام که
در مدرسه خواجیه علی خردین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم
و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهری و باطن تضرع تمام نمودم و بدل انقباض و تقاضای کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم در سوم
دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجیه علامه الدین عطار قدس سره فرموده اند طالع علم را
باید که بعد از مباحثه علم بسیت بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چرخش
روشن شد و باطن مرا منور گردانید بشارت که بر تو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع
اجزای اعضای من سرایت کرد و علاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ
روشن شده از باد های مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده
بخانه درآمدند و من بیاس انقباض مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و تدبر آن
علی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد حوزة درس با یکی از طلبه علم که در سلسله سخنان ناموجه
میگفت بخشی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن از
بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بنمایت طول و محزون شدم و درس را به نیمه
انداختم و بدر خانه ایشان آمدم و در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر
مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که وادرس این نسبت با غضب راندن جمع نمی شود مگر آنست
که راندن غضب طرط باطن را از نور معنی می سازد و من سر در پیش انداختم و باطن را رازی

و نیازمندی تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ فروخته شد
بعد از آن سرکار درس و افاده را بر سرهم زدم و بهیچ نیست خوراکها بر حفظ آن نسبت گذاشتم و هر چه از
ظهور آن بود تمام باز گذاشتم سن شریف ایشان پنجاه و پنج سال بوده و در شهر سنه ست و خمین سیج
و خمین و ثماناته از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره

مولانا علاء الدین آپیزی رحمه الله تعالی

نام ایشان محمد بن المومن است و مولود ایشان آپیز است که دهری است از ولایت قوهستان از
کیا راجا اب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بن خدمت مولانا
نور الدین عبدالرحمن قدس سره باز گشت تمام داشتند و ایشان را بمولانا علاء الدین التفات
بسیار بود و روزی بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین دوزند و دی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بوده و این شغل را پرده کار
و قباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه
عبید القدس سره بهرئی تشریف آورده بودند اول بار که بلازمت حضرت ایشان رفتیم پرسیدند
که چه کسی و چه کار میکنی گفتیم فقیری ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داره یگی میکنم
فرمودند که مکتب داری یگی گوی و تصغیر نام آن میر که مکتب داری کاری بزرگ است و بسے فوائد
و خدمات بران مترتب است بعد از آن از حضرت مولانا ی احکایات گفتند و از خصوصیات که میان
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند که در
سبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتیم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد مترو بودم که آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی
شغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر مدرسه میر فیروز شاه رسیدم
بجماعت خانه وی در آمدم و در راه درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشه تحصیل ترک آن
افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک غای و بیاسای حال برین بگشت
از انجا بیرون آمدم و روی بخوابان نهادم تا بل قطبان رسیدم دران گورستان دیوانه بودم و بچشم
تمام ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد و گفت پیش وی روم به بنیم که درین باب چه میگوید چون

نزدیک اور رسیدیم گفت حالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتم که ترک نمائی و بیاسائی متحیر شدم و از
 پیش او برگشتم و داعیه ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بلا زمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
 آدمم و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائے مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستیم
 سر بر آوردند و فرمودند که اطرح و افترخ مثل مشهور است حاصل آنکه ترک تحصیل بجای می باید کرد
 و بتائی روی درین نسبت می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطر مبهتام از تردید خلاص
 یافت و بهنگی بهت بر طریق خواجگان قدس الله اروا هم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت
 مولانا سعد الدین قدس سره بجلوس و عظم خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند
 که در عقب من نشین و من گاه گاه در مجلس و عظم و صحبت سماع نعره یا میزدیم چون خواجہ بمنبر برآمدند
 و آغاز محارفات حقائق کردند در آن اشنا کار بجائی رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستیم
 که نعره زنم آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد همچنین سه بار
 دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اشنا دیدم که ایشان را غیبت
 و فیهولی دست داد و استغراق و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره بیانی زدم بعد از آنکه
 مجلس آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره با تراد در گوشه کند یعنی واردات و احوال
 پیدا شود که در وقت استیلا آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من و ران ایام بیدار شدم و وضعت
 بر تبه رسید که قوت حرکت نماند یا ران من جازم شدند که مشب می میرم و من درین خیال افتادم
 که حضرت مولانا را آن روز فرمودند که زود باشد که نعره با تراد در گوشه کنن ایشان حق و صدق است
 و هنوز آن معنی بطور نیامده و حال من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان
 آمدند و فرمودند که بسم الله ربی الله حبسی الله تو کلت علی الله انصمت بالله فوضت امری الی الله
 انشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صیاح آن
 مقدار قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم و هم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند در آن اشنا گفتند که حضرت
 حق سبحانه را بالذات محیط بهمہ اشیاء اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و الله کل شیء محیط شأنا این معنی است
 اگر علماء ظاهر تادیل کنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار رسیدیم بغرست دریا گفتند فرمودند

که اهل نظر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت و قد احاط بكل شیء علما این شود اعتقاد
می باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمیت ایشان رسیدم فرمودند
مولانا علاء الدین فاکره نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق
انست انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبریا
محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول
معیت ذاتی که جمیع ذرات موجودات بی کم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی و الله بكل شیء محیط
دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان است کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله
معنا و قال تعالی ان الله مع الصالحین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر
صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی و قد احاط بكل شیء علما و قال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر
و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم
و کرامات و مقالات مولوی شیخ عبدالکبیر مثنوی قدس سره پوشیده نماند
که مولود حضرت شیخ حضور موت است که یکی از شهرهای مین است و ایشان در مبادی حال و آوان
طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده
و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات
که مجاور حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامته بوده اند حضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور
نظرات عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی از آن نیست که ایرادی یابند
خدمت مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که علم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کرد حق است هر چه غیر حق آنجا نمند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام
ست گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر بنی اعباده گفتم پس شما فرمایید فرمودند که ذکر آنست
که بدانی که نمیتوان دانست و بهم شیخ فرمودند که روی در جبل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد
که خدا یارانی پرستم که نمیدانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری
بی کم و کیف دست داد که از آن هیچ عبادتی تعبیر نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا
مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای وادری همین حالت را نمک گیر که معنی سخن

شیخ عبدالبکیر که رودی در بابل می باید آرد و همین است میگفتند که مراد همین مجاورت محرم بخسانه
 کعبه علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتیم چنانچه روزی در طواف بودم
 بادی بوزید و استارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه شکست شد مرا کفایتی روی بود که
 نوره زدم و پیوسته افتادم بعد از افاقت منقطع برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
 نزدیک ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آنحضرت سخن کنم
 فرمودند یا عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن بایشان توسل جست
 فرمودند یا عجم ماتری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الکیار و فی السماء و فی الارض
 و فی البحر و فی المکرر موجود و شهود بل کل ذلک هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الله الذی لا اله الا هو
 و درین محل بهر چیزی ازین اشیا که آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه
 بخانه شده بود از آن شی لایح می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهده میگشت و بواسطه تصرف و
 التفات حضرت شیخ نسبت حتی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید حجت خلاص یافتیم
 میگفتند که روزی بر شیخ عبدالکریم درآمد جمعی کثیر از سادات و مشایخ محرم علماء و فقرا در مجلس
 ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ الطبع که
 منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر بسیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانگ
 بروی زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروط
 و معقول است چرا این می شوید چون وی این سخن گفت حضرت شیخ روی بفقیر کرد و زد که یا عجم
 خلصنی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی نخواهید شد یا سخن میگویم که درین شبهه میگویم جواب
 می باید گفت اینهمه مباهله چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که
 بگوی چه شبهه داری می خواست که سخن گویند ناگاه در روی افتاد و پیوسته نشست و برخواستند
 و خلوت خود درآمدند و آن مجلس بر شکست و پنهان فقیه و روی افتاده بود آخر زنجیری آوردند
 و دیر ابران نهاده بیرون بردند هنوز از دلبیز منزل شیخ قدم بیرون نهاده بودند که جان بداد
 روزی دیگر که بلازمست شیخ آدم در خاطر مگشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مروی بود بابل
 و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو می کردندی شیخ فرمودند ای عجم شمشیر بیست

که در روی دار و بنایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه بیاپه
 عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیری نهد و بهر قوتی که دارد زور می کند و خود را بپلاک
 می سازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما
 در قمری شده چه میگفت گفت میفرمودند که من مردی فقیرم و قتی که پیش من می آید خود را چست
 میگرداند و بجد آگاه می باشند و چون بیرون میرود بخدای را فراموش می کنند و دیگر نمی شناسید
 حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابل شیخ خود چه میگفتند گفت سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی
 چند بوده اید بایستی که در مقابل میگفتند ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتی کلامه قدس سره
 را قم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند که پیر در آینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آینه پیر خود را
 می بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما
 خدا بین نمی شوید کی خواهید شد

من جمله انفسه النفیسه الشریقه و آن دو قسم است اول انچه از حضرت مولانا سعد الدین
 قدس سره نقل میکردند دوم انچه بخود میگفتند اما قسم اول و از انچه است این هفت رشت
 رشت میگفتند که حضرت مولانا را میفرمودند ما بنودیم و خدا بود و ما بناسیم و خدا باشد و اکنون
 نیز بناسیم و خداست بنگرید که بعد از چند سال از که خواهید جدا بود و با که مصاحبت اکنون نیز
 با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید

رشت میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر هر یک قدس سره فرموده است که درویشی خاکی است
 بخت و آب گیسو بران ریخته نه گفت پارا ازان دردی و نه پشت پارا اگر دمی نه حقیقت درویشی است
 بلکه صفت درسم درویشی است حقیقت درویشی یا خدای بودن است

رشت میگفتند که روزی بر در سرائی حضرت مولانا را جمعی از اصحاب نشستند و در وقت از ایشان سباحه
 کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند
 و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند سباحه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است
 رشت میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت افتد است و هر که از خدا غافل
 است در دوزخ افتد است

رشد می گفتند که روزی یکی از گرانمایان زهد و مجلس حضرت مولانا را و آهنگند عصای بدست و در دست
بروش انگنده شان دانی و سواکی و شبیه ازان در آونجه مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هر چند خود را عادت کرده
سود داشت چون وی برقت فرمودند ای فلان همچنان که اهل آخرت تنفر اند از اهل دنیا اهل دنیا نیز تنفر اند از اهل آخرت
رشد می گفتند که روزی حضرت مولانا را مسکوت بسیار کردند بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که یا ازان
حاضر باشم که یا بعین بعین است +

رشد می گفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد و دریا میگردانند
پس این دو بیت خوانند بیت آنکه فی نام بدست است مرا زونه نشان و دست بگرفت مراد
عقب خویش کشان و دست من و پانیز هر جا که رود پای کویان ز پیش میروم و دست
فشان به آتسم دوم و از آنجا است این رشدات بیت و چهار گانه +

رشد می فرمودند که طالب راسمه چیز لازم است که ازان گزینیت اول دوام وضو دوم حفظ نسبت بهوم
احتیاط و در رتبه +

رشد می فرمودند که اکابر و معنی لا اله الا الله گفت اند که ذکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله
گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله
گوید باید لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله نشی نشود قدم در سیر
فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است +

رشد می فرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکردند آن نقصان دین اوست بعضی سنتها
بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرض بود فتجد به نافله تک اشارت باینست از التزام سنن
و آداب شرعی کما ینبی ناگزیر است و همه سعادت های ظاهری و باطنی بران موقوف +
رشد می فرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکاری شود نه بی کار بکاری شود الا ناقابل است و
بیکار نمی شود اگر قابل است +

رشد می فرمودند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند کسی او را استخوان ناید و آن استخوان نفس او را
خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم ازان نیست که با ذی رحم محرم زنا کند +
رشد می فرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات

در همه اینها حصول نیست

عادی هیچ کار نکشاید میان را در بندگی چیست می باید بستن و در گفتن و گریستن و خوردن احتیاط بلوغ
باید کردن +

رشته میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز طوطی طلب نبوده دینی نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین
باشد علامت آنست که او را برای شناختن خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ +
رشته میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمری ماند
هر که در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ نجی الدین عبدالعزیزی است که فرموده اند
هر که در تحت فلک قمری ماند من این سخن را بحضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بجا می گفتم و اظهار طلال
کردم که این تفسیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص
ناشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که
عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست

رشته میفرمودند که مال سلیمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوقی در گردن ننگند
باید که چنان از فعل حق بجهان راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق راضی است
نه از فعل خود +

رشته میفرمودند که چون گروهی بر و رسد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خداست تفاوت
نکند بیت نفع و ضررت گر تفاوت می کند + بت گری باشی که او بت می کند +

رشته میفرمودند که اهل مسکن نیست که هر که را عشق شور انگیز نیست این کار بر و حرام است +
رشته میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس سره الله ارواحهم بوش و ردم اصل اعظم است اگر در
بفطالت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شیخ عطار قدس سره تأیید این
قول میکند آنجا که میفرمایند بیت هر آنکه غافل از حق یک زمانست + در اندام کافر است اما نهانست +
اگر آن غافل پیوسته بود سه + در اسلام بر و بسته بود سه +

رشته میفرمودند که مولانا ابونیر پورانی علیه الرحمه می گفتند همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب
است خواص را از غفلت احتراز لازمست همچنانکه عوام معصیت موافق می شوند خواص غفلت
معاتب میگردند بیت یا کن یا پیل بلان دوستی + یا بنا کن خانه در خورد پیل + کم نشین یا یار +

ن از او تفاوت نکند

ارزق پیرهن یا بکش برخان مان انگشت نیل:

رشدات میفرمودند جمعی که بهم می نشینند هر کدام در بطور خود را بنج تراند دیگران را بخود میکشند و حکم غالب است
بچوبله تراز و که هر کدام گران ترست آن دیگر را از جا بر میدارد و بخود می کشد پس بهت چنان باید که
اگر هم باطل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه را قم این حرف
موبد این سخن بکلمه مبارک حضرت ایشان بر نظر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال
سلطنت و سلطانی آنکه تبصره خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر هر که
افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه و ایشانت
نه بینند و نه دانند از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند اذ اتم فقر هم فلا هم الا اناد

رشدات میفرمودند که نوره زدن علامت غفلت است زیرا که نوره وقتی زند که بمعنی حاضر شود و اگر
همیشه حاضر باشد هیچ نوره نزنند بلکه حضور و آگاهی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نوره
زدن نمی باشد کسی که نوره میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقی است
آواز یکند بیت گفت کن و بسر و سر کشای دیگر را و نیک بگوش و صبر کن زنانه همی پزداست
رباعی ز اول که مرا عشق نگارم تو بوده همسایه شب ز ناله من نغز و ده گشت مرا ناله چو ششم
بفرود چون همیه پیر سوخت کم کرد و دود

رشدات میفرمودند که خواجیه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب البیب الله گفته اند که مراد کسب رفعت است
معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد به هر چه حق سبحانه کند و حصول
این معنی بقیقت وقتی میسر شود که بنده تحقیق گردد و بنده حقیقی

رشدات میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از آن طرف درک
بروی خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد و که دانند که همه خلق رو در آن دروازند
رشدات روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله مع حیث کان و گفتند همین
تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد بهیت یا رب است هر گجا هستی به جای دیگر چه بوی ای
او باش به با تو در زیر یک کلیم است او پس بروای حریف و خود را باش

رشدات میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن

ان در ازا

ن در بعضی نسخهای تصحیف شده است این آیه را در بعضی نسخهای دیگر

شنیدم از آئینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهری زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه با سم و صفت بظاہر بر و تجلی میکند ^{۱۲} رشحه روزی این رباعی خواجہ ابوالوفاء خوارزمی علیه الرحمہ خواندند کہ رباعی چون بعضی ظهور حق آمد باطل بد بس منکر باطل نشو و جز باطل به در کل وجود هر که جز حق نبیند باشد و حقیقت الحقائق غافل به فرمودند کہ چهل سال است کہ بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در آوان جوانی به آیه فسادى از خانه بیرون آمدم و در دو عالمی بود و نهایت شری و بد نفس کہ بشرات نفس ادکسی نمیدانم و همه اهل ده از دسترسیدند در آن دل شب دیدیم کہ بجائی در کین ایستاده چون او را دیدم از تو رسیدم و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم کہ پذیردین کارنامه همچونیک در کار بوده است و آن بزرگ از روی تحقیق فرموده است کہ طیت لا تنکر باطل فی طور و به فانه بعض ظهوراته انتہی کلامه به این شعر شیخ ابو مدین مغربی است قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست ابیات در اعظم منک بمقداره به حتی تونی حق اثباته به فالحق قد یظهر فی صورۃ و نیکر با الجاہل فی ذاتہ به ^{۱۳} رشحه میفرمودند کہ اگر میان آن کس کہ تمیز سلوا در دمان تومی نمود میان آن کس کہ سیل بر تقای تو میزند فرق کنی علامت نقصان نسبت و روحید

^{۱۴} رشحه میفرمودند کہ روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره پرسیدم کہ در دعوت ما توره آمده کہ اللهم اشغلنا بک عن سواک چون غیر سومی نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند کہ کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات کہ صفات و افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمای و صفاتی و افعالی خلاص گردان به ^{۱۵} رشحه میفرمودند کہ حسین بن منصور کہ انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون کہ انا ربکم گفت صورت خود را میگفت کہ اگر از حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن مذوی قبول بود

^{۱۶} رشحه میفرمودند کہ شبی امری غلبه کرده بود کہ روی خود را بر در و دیوار و سنگ و گلوتخی مالیدم و فریاد بی طاقی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب کہ حسن دورای از ایزدیت هر کرا ذره وجود بود و پیش هر ذره در سجود بود

من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین رالطاف و اشرف و تصرف تمام بود در آن ترویجی

که راقم این حروف از او را و الله آفریده بود بخندست ایشان رفته بود و دید که دو طالب علم پیش ایشان
نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگریذند فقیر را
چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتاب است و دل ایشان مشغول بامر دیگر و بخاطر رسید که این
چند نوع درس گفتن است که جمیع قرات کنند و ایشان بآن حاضر باشند ایشان را بران خاطر اشتراقی
شده متوجه فقیر شده بسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا الهیه درس گفتن نیست از من باور
نمایند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد غزیر ایشان علیه الرحمه
که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافت بود میگفت
که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن بیام بر آدمم که خواب کنم اتفاقاً او اوله بود و اندک
ماستانی می یافت و متصل منزل فقیر سرای بود که تعلق بمردم ده می داشت و اکثر اوقات غالی می بود
خاصه تابستان ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود کنار آن بام رفتم و فرو
نگریستم مردی وزنی دیدم که رو بر پشت بودند و با هم سخن میگفتندی الحال گشتم و بجای خواب خود رفتم
چون شب گذشت نماز بجا گذاردم و بلازمت والد خود بجله استر بآن رفتم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسرای او نگریستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه
آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خودی باید بود و فصولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد
میگفت که از آن روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طائفه را و رای قوت با صره نظر دیگرے
می باشد که در شب تاریک از مواضع بیدار چیز مشاهده میکنند و بعد سکانی مانع آن نظرنیت
دهم وی میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر کارز رگه رفته بودیم و در میان
ایشان بسیری صاحب جمال بود وقت خواب در پایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشاند شد
بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم و سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم که پدر از
حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فرود که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو
خواهد نهاد پای خود نگاه داشتیم و بخواب رفتم صبح که بشهر آمدم و بلازمت ایشان رسیدم فرمودند
که آنرا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پای دراز میکنی از خالق خود که از لا و ایداً
در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق دل اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که ببلایمت ایشان رسیدیم روزی در کتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه در هم می پیچند و گاه از هم میکشاند چون مرا
دیدند گفتند فلان بیاد این کاغذ را بستان من دویدم دوست دراز کردم که بستانم ایشان دست
پس کشیدند من تخریص تمامم باز دست دراز کردند که بگیرم چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در
گرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطعت
بیرون آمد و بدست من زود رفت و از ره عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من از آن
آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین
نهدم ایشان بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیوش افتادم و مدتی
در آن بیوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال کتب تا دوسه ماه
بر گاه پیدای شدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آن که از آن یخودی بشوهر آدمم گریه عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آدمم و زار زار میگریستم و روز دیگر که ببلایمت ایشان
رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دولت سوختن بگیرم چون از در کتب خانه
ورآدم ایشان مراقب نشسته بودند بهم در صفت نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان
گفتم بیک دو دیدم که تیز تر در من می نگرند بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم
و مدتی بخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود
قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش
ایشان نشستم فرمودند که ای فلان آب مارا از سر برق باز بستند بصدر و پنجه روز پیش از فوت خود
خبر رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن
نعره بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سی در آن کینند که خدای موجود را پرستید
نه خدای موهوم را و فوات ایشان روز شنبه بود از او اسطاه جمادی الثانی سنه اثنین و تسعین
و شالانه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علامه الدین که رفت به روح پاکش بر فراز نه سر بر نه خواستم
تا پنج سال رفتنش به عقل دور اندیش گفتار رفت پیر +

مولانا شمس الدین محمد ربوبی رحمہ اللہ

از انجمله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ بودند و سالها طالبان را در جوامع ہرات بقی دعوت
می نمودند مولد ایشان قریہ روح بود کہ ہری است بر تہ فرسنگی ہرات از جانب قبلہ ولادت ایشان
در شب ہرات از شعبان سنہ عشرین و ثمانماتہ ہجری است والدہ ایشان را پسری مقبول بچسبہ وفات
یافتہ بودہ است و از ان جهت بغایت متاثر و مجروح خاطر شدہ آن شب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وسلم بخواب دیدہ کہ فرمودہ اند غم خورد دل خوش دار کہ حضرت حق سبحانہ ترا پسری خواہد داد کہ
صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از ان چند گاہ خدمت مولانا محمد متولد شدہ اند و والدہ ایشان
دائماً ایشان را میگفتہ کہ آن فرزندی کہ مرا بوی بشارت دادہ اند توئی و ایشان در صغر سن با نروداد
انقطاع مائل بودہ اند و از انبای جنس مجتنب و محترزو در منزل والدہ خود خلوت خانہ داشتہ اند کہ
اکثر اوقات آنجا بسر می بردہ اند و آب و اجہاد ایشان تاجر و شتر دار بودہ اند و طریق تجارتی پیچودہ اند
و ہرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی نمودہ اند میفرمودند کہ مرا و انکم آرزوی آن می بود کہ حضرت رسالت صلی
اللہ علیہ وسلم بخواب بنیوم تاری بخانہ در آمدیم دیدیم کہ والدہ با جمعی ضعیفا از اقربا نشستہ اند و
کتابی در پیش دارند و میخوانند و ان کلمات مسموعہ در میان ایشان رفتیم شنیدیم والدہ از ان کتاب
وعای میخواند کہ ہر کہ از شب جمیع چند بار بخواند البتہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب بیند چون
آن شنیدیم و غنہ و آرزوی من زیادہ شد و اتفاقاً شب جمعہ بود با والدہ گفتیم کہ شب این دعا را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان کہ ما نیز میخوانیم بعد از انکہ بخلوختن خود
رقم مشغول شدیم و ان شرائط کہ نوشتہ بود قیام نمودیم و نیز شمعینہ بودیم کہ ہر کہ شب جمعہ ہزار بار
بر ان حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب بیند انکم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از ان
مرہادوم در خواب شدیم دیدیم کہ از در سرائی خود در آمدیم والدہ من بر کنار صفہ زمستانی ایستادہ مرا کہ
وید میگوید ای پسر چرا دیر آمدی کہ من انتظار توئی برم اینک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ ما
آمدہ اند بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفتہ بجانب صفہ تابستان روان شد من بگاہ
کردم دیدیم کہ آن حضرت بر کنار صفہ پشت بجانب قبلہ نشستہ اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشستہ
و جمع دیگر ایستادہ و حلقہ بیتہ و ان حضرت با طراف و جوانب عالم رسایل و مکاتیب میفرستند

و کسی پیش آن حضرت نشسته مکاتباتی که آن حضرت املا میکنند وی می نویسد مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاه می بود که از علماء ربانی و از اهل تقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات بازپردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله مراد عده داده بودید بفرزندی صاحب دولت در از عمر این آن هست یا بی آنحضرت بجانب من تکرار کنند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویسم مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشند نامهای بسیار بعد اجداد نوشت و در هم پیچید و در دست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را نداشتی باز کرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله اندک استم که درین مکتوب چه نوشته شده آن حضرت از دست من خواگرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفته ام پس آن حضرت مکتوب را در هم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسم که ناگاه آواز در بر آمده والده من شمع بدست از در خانه درآمد من از خواب بربختم فرمود که ای محمد ایچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم که درند که خواب دیدم که بر کنار صفه زمستان پشت بر قله ای کناده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین سر آمده اند در صفه و تابستانی پشت بر قله نشسته و من انتظار قومی بروم که ناگاه از در درآمدی و من دست تو گرفته پیش آن حضرت بروم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود هست آن حضرت فرمودند که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و مکاتباتی کرد آنحضرت دیر فرمودند تا آنرا برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داده و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتندی تفاوتی و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتدا جوانی که در قریه رنج بودم و مرا داعیه این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی بروم نام شیخ صدر الدین روداسی بردند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خانی است

قدس سر که حالاً بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و
 از راه بسمره حضرت شیخ رنتم شیخ صدر الدین در آن وقت آنجائی بود اتفاقاً در آن محل با صاحب
 ذکر میگفتند برکنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مراد زنیقتاد
 از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روح که پیش از
 خدمت مولانا محمد بلا زمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول
 ایشان دریافت و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن قدس سره
 حج گذارده بود و ازین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجائی آئی و چه داعیه
 داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع روانجا عزیزیست که با جمعی از احباب گاهی در مجلس مسجد جامع
 صحبت میدارند ایشان نیز بین غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد بر همان قدم
 روی بدر مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت
 کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بردیوار کرده در ایشان بی نگریستم و سکوت ایشان میدیدم
 و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب او می شنیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب
 چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند واد پریش آئی من
 بخود پیش رنتم مرا بپلوی خود نشانند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاہرخ میرزا ایستاده باشد
 و دائم در پیش وی به بانگ بلند میگویی شاہرخ شاہرخ بی بی ادبی و سر دیست او بی آنست
 که نوکر پیش بادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند پس این بیت
 خوانند که بیت کار نادان کوته اندیش است بیا کردن کسیکه در پیش است و بعد از آن درو
 من نگریتند و زبیک در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پریش می آرد
 اگر دست وی خالی بوده بهتر است من فی الحال زبیک از انگشت بیرون کردم و ایشان پرخاستند
 و مسجد درآمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان درای من نیز از عقب ایشان
 رنتم جانی نشستند و مرا پیش خود نشانند و طریقی بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جانی
 است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من با اشارت ایشان مشغول شدم و والدۀ من نیز ازین
 معنی آگاهی یافت از روح بخد مت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع

که پنج وقت نمازی گذار و نه سجده گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سفت
گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاد می شد تا برابر اناری بزرگ شد و تمام گنبد
از آن روشن گشت مثل روز و دنی بر داشت چون صبح شد و از آن صورت غوری و پنداری
صاحل شده بود مجلس ایشان در آمد و نشستیم و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا بر باد می بینیم
باین قدر که کسی نور و غنچه خود نمیدانید این منور و شو و من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچه های گشتم و دروازه مشعل نور از زمین و بسیار من می یافت
و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا با آن اتفاقی نشد و از آن حسابی نگرفتم بعد ازین شدند
و گفتند بر خیز و دیگر برین صفت پیش من مدارای و مرا از مجلس رانند و من از پیش ایشان شکسته خاطر
بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بی کوشش نمودیم تا خاطر من از آن غم و
پاک شد و بین اتفاقات ایشان آن پندار در قف گشت و بر و آله من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود
لیکن از آن توانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور خطی و روحی تمام بود و بدیدن آن آنسی عظیم
داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن توضیح و فروتنی بسیار میکرد و تعلق
دنیا را از عدلی بردار و اگر فتم چه قصه داری و سبب اینهمه نیاز مندی چیست که پیش می آری گفت
شیء تاریک در کج سقاییه مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقاییه و در آمد و در آن دل شب تاریک
و سقاییه روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو بیچ شمی و چراغی نبود چون بیرون رفتمی باز سقاییه تاریک
شد و انتم که راست میگوید میفرمودند که چون ملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد
و نسبت خواجگان قدس الله و احم و در نمی افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزوم و زار زار
میگریستم و روزها بحر ابیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب هفت هشت ماه
احوال بمن برین متوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد بسیار گریند
وزاری کنیند و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثری عظیم دارد و تاثیر و جوانی
چنین گریه با دوشتم و در آشنای این سخن اتفاقی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد
بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و خواب گرفت
برخاستم تا قی خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بودم

و دو اتف نشده ام که کی تشریف آورده اند منفعلی گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند
و فرمودند که فلان چرا بر خاستی گفتیم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا طریق
عزیزان تمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین پرچندی رحمة الله علیه فرموده اند که روزی علی الصبح بملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که اشبهار بان پسری را نفعی دست داد و بسستی در افتاد
که ملائکه بهفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسربان مولانا محمد روستی
بود چه والد وی شتران خاصه میداشته خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را راقوتی و قدرتی بود که
بر گاوینخواستند و هر گرا نیخواستند نسبت خواجگان میپاشانیدند و کیفیت نیست و بخودی میرسانیدند روزی در ملازمت
ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند در آمدیم نماز گذاریم اتفاقاً در آن مسجدی تمام می شد و حافظان
و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه
روی بقیه نشستند و من از عقب ایشان دور تر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند و باز
نگریستند و مرا اشارت کردند که بپلوی من آئی از جا جستم و بپلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان
قیام و قعود بودم که اتفاقی نمودند و مرا تمام از من ر بودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت
میخودی استدرا یافت وقتی حاضر شدم که موزن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلاً از تلاوت
قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در بساوی حال وقتی در سقای مسجد جامع بودم
و کتاب شنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه درآمدند و فرمودند که آن چه کتاب است که در دست
داری گفتم شنوی است فرمودند که از خواندن شنوی کاری نمیکشاید سی کینه که معانی آن از دل شما بخواهد
میفرمودند که وقتی ایشان بجزه من درآمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب است گفتم
که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکارست یعنی بتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات
مشغول بود تلاوت قرآن کار تو سلطان است و نماز گذاردن کار تنهاییان اهل بدایت را هم مهلت نفی و اثبات است
میفرمودند که در اثنا ملازمت حضرت مولانا مشغولهای قوی میداشتم و بسی بیخ خود را بر بست عزیزان می گفتم
شبهه که اوم صبح می نشستم بحال آن نمی بود که اندین نه انو بران نه انو گروم و اگر مقدار وجود و بادام گنجها
در زیر زانو افتاده بود که هرگز پروا نمی آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود که دور
آمد از یم میفرمودند که در ابتدا مشغولی بار روزی در محفل مسجد جامع مرتب نشسته بودم و مرا قبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قیالی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان نچین نشینند و بخود از باب
 در چشم و بدوزان و چنان نشستم که حکم پشت پخته خورد و بسیار در دروازان وقت چهل سال است که دیگر
 نشستن بطریق مرغ اتفاق نیفتاده است و اگر چه اکنون بر نوع که نشستم تفاوت نمیکند بر آن وجهی
 شده است و بطریق مرغ نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا را ما بدیدیم شیخ بهار الدین عمر
 بچهاره میفرقتند بر دراز گوشه سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده می رفتم و مرکب می راندم و بگاه
 طعانی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و بحال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان
 تشنه هستی گفتیم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود و تشنگی باری یابم که نه از من است بر آب خوردن تشنگی
 تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بر در شیخ درآمدیم و من کفش و حصای ایشان
 گرفتم و از دور نشستم و شیخ بایشان سخنان می گفتند و چون من دور تر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار
 نباید نشست بیای تا بلطف تو بچی کنیم پس بحسب باطن خود را بر شیخ راست گفتم و چون دل من در محاذی
 دل ایشان راست ایستاد و معاً شیخ روی من کرده فریادی زدند که هی چکار میکنی پس تسمی نمودند و حضرت
 مولانا نیز تسمی کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توبه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و
 کیفیت قوی ظاهر شد و تا سپارد و پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر
 فائض می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقری از روی اخلاص توبه می کنند چرا نبرگان
 تاب نمی آورند فرمودند باینکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل است
 درین توبه که طالبان میکنند حیالی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست می دهد
 فریاد ایشان از آنست میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی
 روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت
 سیاه و باریک و دراز بمشابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره می رسید سری بغایت خرد و داشت مثل
 جوز هندوی دودنی کشاده و پرنده اندان سفید گردنی دراز و تنی خرد و پایهای باریک و باز دیدم که از آنجا
 خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کزور است می شد و حرکات
 میکرد من با خود گفتم و پوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا بر هم زند من خود را
 بر طریقه دو چشم و بحد مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کار با آورد که من از وقت خود بیفتم میسر نشد

وی هر چند پیشتر آمد من بیشتر بشغل خود بچسبیدم تا بغایت نزدیک بر رسید و دید که من از کار خود نیکو کردم
 نیز کرد و برگردن من سوار شد و پایهای چون دوالی بر کمر من چسبید و من همچنان بر کار خود متکلم بودم و
 هیچ اضطراب و تنگ نمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا گردید و همچون دو دیو با بالا رفت و ناپیدا شد و دیگر
 هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد و میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقرران
 تکیه داشتیم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدیم که هر ستاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچو ثار
 فرو آمدن گرفت و جمله روی بن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز
 کنم ببتاره رسد از مشاهده این حال کیفیت عظیم روی نمود و بخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن
 کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والده خود شسته بودم و دیدم که دارم
 بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من با خبر باشید و بشارید
 که از من چند ناز فوت میشود این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حسن غایب ساخت و من بخود
 افتادم چون چشم کشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چه ایگر نیک گفتند چون نگریتم
 که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شور با آب در دبا ن تویس کردم بگلو می تو
 فرو نرفت و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود در چشم
 و قصاکردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی
 داشتم ناگاه کیفیت بخودی مستولی شد و بدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بخودی روی روی
 مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که هر روز دوسه بار پیدایم شد و زمان
 زمان روی در تراید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و
 بخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود خوش خوش کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض
 کردم که غیبت و بخودی روی بزوال آورده و من از ان براسانم فرمودند که مترس که بسیاری غیبت
 از ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت معموده را کل نگشته و این زمان شور حکم همان بی شعوری
 دارد و آن حال بود این زمان مقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده مانند که حال با اصطلاح صوفیه قدس سره
 ارواحم عبارت از دار نیست که نازل شود بر دل بحضرت موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن
 و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شر انکاح حال کی آست که البته

از دال یا پدر از عقب آن مثل آن دارو گرد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت گردد آنرا مقام
گویند و مقام باصطلاح این طائفه عبارت است از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک
در آید و محل اقامت و استقامت او گرد و دوزوال نیاید پس حال که تعلق بقوت دارد در تحت تصرف
سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت تحت دارد محل تصرف و ملک سالک
بود و از نهج است که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل هواست و مقامات از
قبیل ملک است میفرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته و مسجد جامع هرات می بودم و
مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد می گشتم و از زاری می گریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد می زدم از فقدان
این نسبت چنانچه در روز بر پیشانی و سر من و در بها چون بخوابم پیدا شده بود و از مسجد برگز
بیرون نمی رفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز در بندان شده بود و مردم و در آن ایام
مسجد جامع بسیاری آمدند هرگز از کسی نمی رسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه
این بلیه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین و چنین شدن پرسیدم
که کدام در بندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من پنج گفتم فرمودند در آن مبادی که متکلف مسجد جامع
بودم سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسیدی طاقت شدم بر خاستم که بطلب قوی بیرون
آیم پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت
ما را به نانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یک هفته
بر روی من مانده بود آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و بانفس گفتم
اگر میر می بطلب فوت بیرون نروم درین حال روی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمشانه که میل طعام
نماند ناگاه مروی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده برده سیر پیش من نهاد
و عن ناکرده برگشت و رفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا بخود مشغول
نما ساختن می فرمودند که در آشنای مشغولی با و ملازمت حضرت مولانا را بجوانی صاحب جمال تعلق
خاطر افتاد و در این محبت قوی شد بر تبه که بگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار
بجای رسید که بشیخ ظاهرا و نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرق و محبت آرام بود و در آن ایام
بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم می داشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم و بهشت و وحشت

در بعضی ملک دارد شده الا ترین نیاس نیست

بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگفتم و در گوشه میخیزیدم که بنایت محفل و شهر مسافر
 بودم در عشق و محبت آن جوان بصیر و قرار اتفاقاً بعد از چند گاه در گوشه میگذشتم ناگاه ایشان را
 دیدم که از مقابله پدید آمدند و هیچ مغری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و سرخجالت
 پیش افکندم و عرق تشویر بر چهره من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من
 نهادند و این بیت را از شنوی خواندند که بیت ناگزیر تو منم ای حلقه گیر یک نفس غافل معاش
 از ناگزیر و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد
 و رابطه محبت از نقطه گشت و علاقه حبی با ایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تا شکندی بود مجرد
 و متراض و از ملازمان حضرت مولانا می آید و این جوانی علاقه محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او
 استیلا یافته بعد خواری و محنت چیزی زیر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
 و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد و تا وقتی که آن جوان بر سیدی و برواشتی و او خود را در آن محل اصلا
 بچنان نمودی و چنان کردی که او بران صورت اطلاع یابد من از آن قصه واقف شدم او را گفتم
 محنت بسیار چیزی پیدای کنی و بر سر راه جوان می افکنی باری چنان میکنی که او مترابیه بنید تا رنج تو
 ضائع نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نیخواهم که یا زنتی از جانب
 من بردل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یا تا شکندی معلوم شد که محبت او
 محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا را گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت
 بطالب علمی غریب کردند که از ولایت و تحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
 نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حیره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و باصحاب
 ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
 اینقدر میدانم که شغلی دائمی دارد و فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم کنی
 ترک وی نه گیری من بفرموده ایشان بحیره وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیایران ایشان هیچ
 آمیزشی نمیکیند و دائم در گوشه حیره نهانشسته اید و در خروج و دخول بر بیاران فرو بسته اید گفت
 من مرد فقیر و غریبم و در خود اهل بیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام
 کردم که البته شمارا عالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کردی گفت

این چه سبب باشد است که سبب گفتن من باین امر ما مورم از تو و ایشان و حال خود نگویید ترک این مبالغه
خواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب
واقع است و شما از آن اینست که چون نماز خفتن بجاعت میگذارم و بجزیه می آیم لحظه مراقب نمی نشینم
و بطریق معموله خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد و نوری بی نهایت بر من فایض میشود و جهات سه
مرا فر میگیرد و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم
و روزی که روز و رختی و روح آنم آیم است حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت
در شک وی بسو ختم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش
وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی بهما مقصود ایشان آن بود که
مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولی بامیدارند خدمت خواجیه کلان
ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بام حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم
خوردنی می بردم و وی در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان می دانست
که محتلی است خواجیه قطب الدین حصاری از شمعان بود و باین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن
طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجیه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میداد
برای وی یکدر سه بر روز اولی که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بتمام بخلاص می خورد
غلام کاسه خالی نمانده آورده و خواجیه را گفته که آن ملا آن طعام شمارا عجب از روی رغبت بخورد و شمارا
دعا خیر کرد و خواجیه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طالب علم می خورده
و این معنی را اخفای کرده تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجیه غلام را لت کرد و دیگر طعام بهر
نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت
ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار کن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست
که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجیه بهار الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت
خواجیه دودر ویش را بخدمت و قصد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجیه بآن درویشان درشتی
و بدخونی میگرد حضرت خواجیه از آن حال واقف شده برخاسته اند و بیالین والد آمده اند و فرموده اند
که ای پدر این درویشان که بهجت بای آیند برای خدای آیند طالب خدای اند بر احوال دار که

و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است بایشان چه سخت روحی و درشت منوی میکنند و والد ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا پند میدی و حال آنکه من پدر تو ام حضرت خواجیه فرموده اند که آیهی شما پدر من اید بصورت ولیکن من پدر شما یم بمعنی شما را بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت میکنم و والد حضرت خواجیه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بد خوئی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند و الله تعالی قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند و هر چه دست من فروتنی و نیاز مندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند و کار تا بجای رسید که در هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر ابامیکروم چند ان مبالغه می نمودند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا ما شیخ مظفر کوکئی که بزرگی بود از سلسله خلویه بایک مرید بعبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایند بطریقه خود و ذکر می چند بگویم ایشان فرمودند شکو باشد پس آن شیخ بامرید خود چند ذکر بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر را آورد و فرمودند از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چونست که درین مدت عمر سیادت خود را ظاهر نکردید و حال آنکه اخفاء این نسبت روانیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت از ایشان شجره و نسبت نامه باند ما را شرم آمد که از آن دکافی بر سازیم و آنرا هر طرف ببریم و مردم نایم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و شتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر یکپس از ما پرسید ما نیز هیچ نگفته امروز که پرسیدید اخفاء نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دوتن را از مریدان خود با رسانید و بمرقبه ولایت واصل گردانند ایشان بتبسم شدند و فرمودند می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش ما اندک گرانی دارد آنحضرت سی و دوتن فرمودند و شیخ دوتن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست نیست که تو میگوئی و دیر اتحسین کردند بران تیزگوشی و تیزبوشی پس فرمودند که بنایت حق سبحان سی و دوتن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا می گفتند درین محل که حضرت مولانا می

این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نه ایشان برخاستند
مشترب شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند و با لایحه بیخ نفرومودند

و کبر صحبت ایشان بشیخ عبدالکبیر مینی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

دقتی که خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ در مکہ مبارک زاد اللہ شرفاً و کرامتہ مجاور بوده اند حضرت شیخ را
ما از مت بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله
مشائخ حرم از بسیار مردم تقه در آن دیار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بکه آمدند مدت
یک سال متصل بیخ طعام و شراب نخوردند و دنیا شامیدند و از طواف حرم نیار امیدند و در آن مدت
یک سال از پای نه نشسته گرد و قعود نشد میفرمودند چون بار اول صحبت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار
در آن مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستیم بعد از لحظه سر بر آورند و بجانب من نظر کردند آنگاه
پرسیدند که من به بعضی که مرا می شناسند گفتند که از سلسله نقشبندی است ایشان فرمودند بلطیج
هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بنایت بخیل بودند گاهی که از حقیقت و شلی نقلی در افتاد
که مناسب مشرب ایشان نبود می گفتند که فلان سر گفته است یا فلان بار گفته می گفتند و زوکی
حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوای نهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقر حاضر بودند تقریب فرمودند که حتی سجد عالم نسبت
نیست اکثر حاضران از آن سخن برخیزد و بزرگوار و بعضی بخندیدند و بجهت ظاهر خلاف نص می نمود
حضرت شیخ در یافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که
حق است همه شهادت است و بروی بیخ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت معدوم
باشد علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه و تعالی
این حروف روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسید که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن
از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات یکب
و هویت حرف جمیع نسبت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافات نسبت علمیت نباشد
پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمی خوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند
می گفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دوستش دارم و در ایشان می گرد کار و بر گوی دی می نمایند

دویر میکشد و گوشت و پیرا بر آتش میگردانند و میوزند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن
می آید که شیخ در آن متحقق بمقام ابدال بوده باشد چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ حیوانی را
نکشند و نیاز دارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سر بیان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان و در آن مقام
غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که در آن مقدار می سوئق
داشتند و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را از آن خریطه بیرون می آوردند
و قدری آب زمزم در آن میریختند و بسبب انگشت ازان خریطه یکبار مقدار کی سوئق بیرون می آوردند
و بان آب می آمیختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون
از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیده اند که یکی از اعظم اولیا
تا مینامی شود و بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن
می باشد پس وفات می یابد و در آن چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شده
بعد از آن دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در کعبه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا
مشهور است یزار و تبرک به

من قواعد انفاسه المسموعه و آن در ضمن یازده رشح مذکور می شود
رشته میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواججه پیر اقدس سره
بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواججه شسته بودم و ایشان سکوت
کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواججه مخفی فرمائید که ازان فائده گیرم و بهره
برم فرمودند که هر که از خاموشی ماهره نمی یابد از سخن ماینه بهره نخواهد یافت
رشته هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواججه این بیت خواندند بیت بر صفت که
میسر شود لیکن جهدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کاف خوانند و با هر
دوم را تکرار فرمودند که خویش را بسر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کشی را بضم کاف خوانند و
رشته میفرمودند که روزی خواججه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفتی باید بود
یک پرواز کرد اگر رسیدی بچنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ما میگویم بلکه بای صفتی باید بود
آن یک پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید

در میان

در میان نقل کردند

رشته میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشند که امروز فردای دی روز است
درین روز چه کاری سازند که فردا نخواهند کرد و مضمون این سخن که فرمودند و زین قطعه نظم کرده شد قطعه
کمن در کار باز نهاده تقصیر چه که در تاخیر آفتهاست بجانسوز به فردا افکنی امروز کارت به زنگدیهای طبع
حیلت آموز به قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو فردای دی روز است

رشته میفرمودند که خدمت مولانای میگفتند که در سمرقند و لم گرفت بحسار رفتم آنجا نیز ملول شدم
زیرا که در آن سفر بیت دینی از خود باز نیاوردم و زنی در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت برین
خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین به با هر که نیست عاشقی هرگز مشوقین به
پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و مضمون آن کار کن تا سفر تو پیروز و پیروزه باشد
گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمت کلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و برگشتیم میفرمودند هر که باین بیت عال
بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیاید

رشته میفرمودند که روزی مولانای الدین واعظ در سن نو سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و بپایان رسانید
بسیار میگفت هستی دارید که حق تعالی مرا توحیدی راست بجانب خود کرامت فرماید مادران مجلس بیاطین
برداشتن کردیم که پیری صوفی بعد از نو سال براری و نیاز تو به راست بیطلبد اکنون که پیر شده ایم
ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توحید راست آنست که قبله سالک ذات تحت
باشد و از توحید با سوا صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب دشوار است

رشته در آخر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر عقلت نمانده است اگر خواهی که زمانی خود را غافل
گردانم بران قادر نیستم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند که بیت بجان تو که فراموشش
نیستی نقشه اگر چه می شدی اکنون نمی شوی چکنم

رشته روزی در معنی خلوت در انجمن و بیاطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن
این بیت خوانند بیت قضا به اگر چه که مارا بکشت زار به هم سپریم دروه و هم بر قناره ایم
رشته میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بر آب فرود آید
میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقق به مقام جمع الجمع کردن شود حق و خلق
است با یک دیگر

ششم روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء ابعاد از ریاضت بسیار بنظر عالم کشف می شود من دوش این معنی را از حضرت حق سبحانه و خواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک بان رسید که وجود غصه من از بزم فرزند در متلاشی گرد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه تمنعی را بپوشید و هنوز اثری از ان باقی است و این گفت و گوی امروز من کلینی یا حمیری است بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن می گفتند

ششم روزی می گفتند اگر مرا بگذارند هرگز لب نه کشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این بدویت خواندند که بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه به لب بدوزند و در تو سمنی نگرند
بر در تو مقیم نتوان بود به حلقه میزنند و میگذرند

من خوارق عاده قیس سره بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و خلاص تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربان بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود و خدمت مولانا در آنوقت خور و سال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر شتران آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوار اند و به جانب میزنند و نشاطی دارند آغاز خشنونت و سفاکت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریان بجان آمده اند والد ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت کرده اند چون شب شده است خدمت ایشان بران طلال و کلال خواب رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان دیر اسواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان آمده و ویرا در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعره صعب زده است چنانچه مردی که در آن حوالی روانی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال بران بمثال دیده اند اضطراب که در چو بهار بر سر وی آن شتر شکسته اند و هر چند می کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه می مالیده تا بخاک برابری ساخته و مشاهده این صورت موجب فریاد و غم و گریه

والدین واقربا و احباب شده است نسبت بخیریت مولانا جوانی بودند که بسیار خوش طبع بود و اولیت تمام داشت اما بغسقه های غلیظه و اومان خمر قیلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین میرزا بامیرنای قیام می نمود و روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خزانده بسته بودند و بر بالای آن نشسته و پایافروا و خیمه بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره اندر آن خزانده میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از فرار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره سوار برگشته بودند و گذر ایشان اندر آن خزانده بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بر حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را بر کشید و تعظیم ایشان برخواست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد و بجانب وی توجهی نمودند و معان نظری فرمودند گویند آن نظر تیری بود که ویرا صید نمود چون ایشان از زیر آن خزانده گذشتند ویرا بر آن بالایی طاقی و اضطرابی عظیم پیدا شد بشتایه که بی اختیار با دست و پای پر کج و کل خود را از آن خزانده زیر انداخت و در پی ایشان دووان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیام چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه در مسجد رفت و دست و پای پشت و غسلی بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز بمقارن این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و مسجد جامع نهاد و آمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و نفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و بسیار ترک صحبت و اختلاط با یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت خدمت ایشان و صحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او تعجب و تحیر بودند که آیا او را چه افتاد که بیکبار از چنان پریشانی و اومان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده نمود بعد از سه سال از ابتداء آنجا و باز گشت و وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بجای صل کرده بود و روی به ملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر دوا فقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری می نمودم ناگاه درین اثنا بخاطر گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس السلفاے ارواحهم گاه گاه خاطر کسی می گمارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان

مشاهده یافتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد و ناقصوری و فتور نیست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر گرفته شد و از شغل باطنی بازداشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و پلیدن گرفت و تغییری عظیم در باطن من پیدا شد سر برآوردم و دیدم ایشان نیز تیز در من می نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من پیدا شد سر برآوردم دیدم ایشان نیز در من تیز تیزی نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاد شد و از مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگرستن که خلاف معمول بود و کیفیت عجب در من حال شد که بی اختیار نعره زدم و بخود افتادم و مدتی در آن بخودی بماندم و چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیت قوی در باطن خود باز یافته ام که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم من می رسید و در بسیاری حال که را قم این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بجا از دست ایشان می رسید روزی از عقب ایشان نماز می گزاردم دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حاکم کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند و در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یکین و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از او جلع و آلام که بهر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پا ایشان اثر عارضه ظاهریست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم صحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صفر سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ در آن اوقات ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوادر غایت سردی و آبها یخ بسته را بر مری نشاندند بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدم پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ کفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداختم که پاک خود را بپوشم و بادی خنک می جست و پای من سرمای سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی در جگر و در پای من پیدا شد از آن روز باز نقصان بوی ماه یافته است که در نماز بران مانی توانم ایستاد و شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدایش

و فقیر با استقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده نصیحت
 بغایت متالم و متوحش شدم باید او که بجای از دست ایشان رفتم متامل و متالم بودم که این خواب
 را بغرض ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر
 نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت
 و این دغدغه از خاطر مخفی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی فقیه آورد و فرمودند
 که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که شخصی را
 چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه
 او بعالم ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر واقع بیند که چشم چپ آن شخص نابینا
 و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
 است و این واقع حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طایفه
 نابینا است تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و
 ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتمی کلامه قدس سره پوشیده نماید
 که در اصطلاح صوفیه قدس الله روح عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت است
 یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محراب دایره فلک الافلاک است تا مرکز کوه خاک این عالمی است
 که وجودی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح
 و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجودی موقوف نیست بر مدتی و مادی بلکه به امر
 حق سبحانه و بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات
 خود آورده که این عالم را از ان جهت عالم امر گویند که بجز او امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
 شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از ان جهت گویند که در وی همه محض است
 و هیچ نمی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که سببی بخالفات را و ایشان راه
 نیست تا سببی را بران مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت
 عبارت از مرتبه غایت است بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است
 و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات انصاری و اصطلاحات انصاری

و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم
در کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا یعنی وفات ایشان
 در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سناریع و سحابیه واقعه شد و در اکل شعبان این سال باعث
 شدند و می چیل تقسیم رسانیدند که را قلم این حروف در نسبت مضایره بخدیست خواجہ کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد نیز با اتفاق خدمت مولانا سادی ضی الدین عبد الغفور طریقه اکر
 و انقران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت و بعد ازین صورت قریب پچل روز کم و بیش مرض
 شدند و ابتدا مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود و در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدن
 التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسکک اولاد حضرت مولانا مای قدس سره در آمدی
 دیگر کسی را بر تو دوست نیست بعد از ان تو در ظل حمایت و عنایت ایشان فی اسیر دار باش و دل
 خوش دار که کار با برادست و نوازش و استحسان بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان
 پرسیدند که خدام شما بعد از شما یکجا باز گشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم برگرد
 بشما اگر و نه چگونه باشد فرمودند و نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از
 حالی بجالی و از صفتی بصفته نقل میکنند فقیر را در ان مجلس از ان عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی
 آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با خیرت میروند حکم ان اولیاء الله لایموتون و لکن
 ینقلون من دار الی دار از حالی بجالی و از صفتی بصفته نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب
 انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند میتوانند بود که از
 افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از ان قید تمامی خلاص
 یابند و قدم در عالم برنج نهند هر آنکه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان ولد
 فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سره در حین وفات مریدان را گفت اگر روح
 من از بدن من مفارقت میکند غم مخورید و نا امید باشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ کاری
 نتواند کرد و بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند
 طریقه مراقبه ماکه می در زیر نادر است و بغایت سخن اما حفظ آن دشوار است شمارا بطریق نفی و
 اثبات مشغول می باید بود و تحقیقی که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دودل یا الله الله است فقیرین سخن ایشان را بخدمت
 مولانا عبد الغفور علیه الرحمة عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدیم پیش ازین ملازمت
 ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تا سرف خور دند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک
 طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انقاس نفیسه ایشان تواتر
 و متعاقب شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
 بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و انانقاس شریفه ایشان طلبه مبارک الله
 می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان
 نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بردان او کردند
 که لا اله الا الله گوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله
 گوی و می بلند گفت الله الله ایشان با بروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی
 این نه مقام نفی در اشارت است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک
 ایشان منقطع شد و روز یکشنبه هفدهم ماه نعلش ایشان را بنجایان بردند و خاص و عام شهر و
 ناحیت هری در صحرای عیدگاه پر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد متوکل
 حضرت مولانا سید الدین قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب
 ایشان ابرام کردند و ایشان را از انجا بکوالی مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجہ
 عبد الله الانصاری قدس سره بکارزگاه بردند و در حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته
 بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی که
 بود از تحقاق زبدۀ عارفان روی زمین کرد پرواز از نشین خاک به روح پاکش باوج
 عیسیں به مرشد عصر بودار بخش ز اتفاقات دهر گشت همین به تمام گشت مقاله که شش
 بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیہ قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین دو مقام
 نداشت و خاتمه و عده که شش است بزرگوار با و احیاد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
 و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و احوال
 آن حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و وقایع که

در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسووعات خود آورده اند چون تغییر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود و روانداشت که آنرا فرو گذارد و درین مجوعه شریفه نیار و لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان آورده بوده اند ایراد نمود تا بحکم ان الله یا کریم ان تؤدلا مانه الی الیهابی شائبه خیانت از عباد ادا می امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق و بنده از منته تحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتداء و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین ادراک بعضی احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سیل اجمال مذکور میشود

خواججه محمد الشامی رحمه الله

جد اعلا پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از نوارزم و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسماعیل تقال شاشی علیه الرحمة بوده اند که از اعظم علماء شافعیه اند و مقامات شیخ ابوبکر تقال مذکور است که ایشان شین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند یک سال بغزی کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال بی حج اسلام توبه میگرفته اند و یک سال در ولایت خود می بوده اند و با فادۀ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که زیارت حرمین شریفین زاد بها الله تعالی شرفا و کرامته رفته بوده اند بعد از مراجعت چون به بغداد رسیده اند خواججه محمد تائی که از اعیان و نامداران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند

و بقید ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مألوف خود کرده اند با حمال و انقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند و بقیه العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مد اوست می نموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بعایت محمد و معاد این منقول است که روزی اسمعیل آقا که ذکر وی در سلسله خواجہ احمد سیوی قدس سره ایراد یافته اند پیش قبر شیخ میگذاشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت است و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل آقا گفته که گاه پوده بکاری نمی آید فی الحال تقارن این مقال از هوا برگ کاہی زود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی میخسیدہ تا کار بجائے رسیده کہ آن چشم ضائع شده است

شیخ عمر باغستانی رحمہ اللہ

از درہ باغستان بوده اند کہ از کوه پایہای تاشکند است و شیخ جدا اعلیٰ راوری حضرت ایشان اند و نسبت شیخ بشانزادہ واسطہ بہ عبد اللہ بن عمر بن خطاب میرسد رضی اللہ تعالیٰ عنہما و از کبار اصحاب قطب الاولین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی است و وی مرید شیخ حسین ستادوی مرید شیخ ابوالنجیب سہروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس اللہ اعزہم و نسبت شیخ ابوالقاسم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از خجوان بوده کہ قصہ ایست معروف در آفریجان و پدر وی خواجہ عمر نام از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی بہست کفار در دشت قباقر افتاده و بہر باسیری برده اند و بہت سال در میان ایشان بوده است و در سن ہی سالگی بہ جذبہ قوی مشرف شدہ است و توبہ و انابت نموده و در اطرات و جوانب عالم سیر کردہ و بسے اولیا و مشائخ بزرگ را دریافته است و مدت نہ سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بہت و بہت سال در کرمان و یک سال در مراغہ تبریز و سن شریف وی چنانچہ از کلمات قدسیہ وی معلوم میشود نو و سه سال بوده است زیرا کہ فرمودہ است کہ من در ہی سالگی بہ جذبہ الہی مشرف شدم و من قطبی ام کہ بر قلب حضرت

محمد رسول الله علیه و سلم واقع شده ام و مراد این می باشد که نسبت به چنانکه سنین عمر آن حضرت
 شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از آنجا که چند تا آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود و وفات
 وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول است و من و شما نیز بوده است و قبر مبارک و سه
 و شمر غاب قبر نیز است و در آن مدت سه سال که حضرت شیخ حسن و نجارای بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی
 در محبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون بلازمست
 مولانا یعقوب چرخ علیهم الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتیم از ولایت شاش
 گفتند حضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول عمر قربت خود شیخ اظهار کنم اخفا کردم
 و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده بوده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه
 بهاء الدین قدس سره طریق ایشان را مستقیم بودند و می پسندیدند و میفرمودند که در طریق ایشان جذب
 باستقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذب
 و استیلاء آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل جذب
 استقامت نمیشدند اما اقویا جمع می آید که در پیش حضرت خواجه شیخ عمر را بحال قوت تعریف کرده باشند
 و شیخ حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود خواند ظهور را میگفتند که ظهور را مشو

صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو

و شیخ میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که در طریق گیر دفرموده اند که در آن
 موضع که تو بودی سجده بودی گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفتی که میدانم گفتند پس
 آمدن اینجا بی قائمه بوده است احکام عبادت معلوم و عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش
 و شیخ میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میگردد نیم اینهمه

میکنیم اما نه میکنیم

شیخ خاوند ظهور محمد شد

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد
 شریف خود در درجات عالیه ازلایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فوائد کشیده
 کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیهم الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند

شیخ خاوندطور تبرکستان رفته اند و بانگوز شیخ که از کبار خاندان اتابسی بوده صحبت داشته و از وی
 فوائد گرفته اند چون در منزل وی نزل کرده اند شیخ نیز و مباشرت طبع شده است و او را ضعیفه بوده
 است مسئله خد متهم است که تعلق بزبان وی دارد از آتش بخت و نان ساقبت او میگردند و بانگوز شیخ بنفس خود
 در مقام آتش بخت شده همین تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود نزدیک آتشان
 و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش فروخته شود ضعیفه شیخ آمده و گدای بر سر شیخ زده بروی که
 روسه و محاسن روسه بجا کستر آورده شده شیخ بر جفا سے آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبع
 و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوندطور را بجلوت بیان کرده و همه را حل فرموده
 و شیخ محمد غلوی نام شخص لازم شیخ طهور بوده که طریقه ادبش ایشان پسندیده نبوده و بسیار در مقام
 دفع او می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان خسته شده است و در سفر تبرکستان نیز همراه
 بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوندطور بانگوز شیخ صحبتها داشته و استفاده و استفاده
 کرده در او آخر کار تنگوز شیخ ایشان را گفته که این مرد غلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من
 فردا در وقت وداع او مایه خواهم داد شما مرتبه او را از آن مایه معلوم خواهید کرد و دیگر که شیخ
 خاوندطور در مقام رفتن شده اند تنگوز شیخ تبرک را میبیند و بی بزرگ بی زره شیخ محمد غلوی داده اند
 و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوندطور فرموده که تبرک شیخ تبرک است بے حکمت نخواهد بود
 قبول کنید بعد از آنرا ایشان قبول کرده و شیخ خاوندطور بجانب بخارا متوجه شده اند بجائی رسیدند
 اند که سردواره بوده است یکجانب خوارزم میرفته و یکجانب بخارا شیخ خاوندطور او را گفته
 با رئیس این باشما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرا بآن راه روان ساخته اند و
 خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که مایه تنگوز شیخ اشارت است بآنکه پیش تو اصحاب
 عقول ناقصه جمع خواهد شد چنانکه باو از تبرک اطفال و کنیزکان و بے عقولان جمع میشوند و آنگاه
 به دست کم چون وی خوارزم رفته بعضی از جهال و عوام الناس بروی جمع آمده اند مرید وی
 شده اند بعضی اغرة این مسئله قبول ندارند و آهم استعمال افتاده که چون تنگوز شیخ در خلوت محل وقایع
 و رفع مشکلات شیخ خاوندطور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر را نیز حل کنید که با وجود کمالات
 معنوی و علوم و نبییه آن چه تحمل بود که بر دهنای تنگوز شیخ و فرمودید و او را بران بپاد بی هیچ زجر فرمودید

شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است بر جنای جمال +
 رشحه هم شیخ حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند ظهور را در طریق صوفیه صنف است در یکی از رساله های
 خود نوشته اند که توحید بیکانه گردانیدن حق است از شهود برای عبادت و بیکانه گردانیدن حق از خطر است
 برای عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد محال کما قبل بیست ما و خدا واحد من واحد +
 اذ کل من و حده واحد +

رشحه هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یک گفتن و یک دانستن است اما در طریقت جدا کردن
 دل است از غیر حق سبحانه +

رشحه هم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بر دار و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را
 اشعار معارف شتار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اشعار ادای معارف و لطائف چیزی
 از آن میخوانند و از آن جمله است این ابیات ابیات نگاهبان دو چشم است چشم دل داری +
 نگاه دار نظر از رخ و گریار سه + با مباد که چشمش چشم تو نگردد + درون چشم تو بیند خیال غریار سه +
 کجاست در همه عالم چنان سرانازی + که عاشق بخیالش را کند راز سه + ای بخیران عشق موزید
 که غیب است + الایحایه که پس پرده غیب است + شیر ز ادبیشه عشقم قوی در کار خود + گوهر لیت من
 بیاتاز و ربار و نگرده +

خواجه داود در حقه الله تعالی

فرزند شیخ خاوند ظهور بوده است و والده حضرت ایشان صلیه خواجه داود از جانب آبا و اجداد خود
 سید بوده است و والد شیخ خاوند ظهور نیز از طبقه سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات
 و کلمات و خوارق عادات بوده است منقول است که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
 از ولایت اندجان متوجه مرقند بوده اند یک از مخصوصان خود را از راه شاش پیش خواجه داود فرستاده اند
 بجهت استخاره سفر حج از در وقتی که آن قاصد بازمی گشته خواجه داود و میرا پوتین رو با همی داده اند و برای
 حضرت خواجه محمد پارسا تبریک فرستاده اتفاقاً از زبان میرا بنایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد
 گذشته که این چه وقت انعام پوتین است باز بخاطر آورده که کار با سه امینا و الله به حکمت نیست
 و چون تبریک را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این سری

خواهد بود که این چون حضرت فواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات رسیده آست
بجست قبر کنند ایشان حاضر بوده آن قبر تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و آن قاصد که پوشتین داده
بوده اند اتفاق چنان افتاده بود که در راه سرمای عظیم شده که اگر آن پوشتین نمی بوده آن قاصد
هلاک می شده آن روز زکات پوشتین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول قدس سره
در مسووعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعدة سنه ثمانه و ثمانین و ثمانیاچه حضرت ایشان در تاشکند
بنزد حضرت شیخ خاوند طهر بودند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند
که مدت شصت و پنج سال است که فواجه داؤد نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت سال بوده
اند و مدت عمر فواجه داؤد هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمانه و ثمانین و ثمانیاچه صد و بیست
و هفت سال بوده باشد

آبا باء آبریز رحمہ اللہ تعالیٰ

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده آندوی پرسیده اند که تارا
آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدمی سرشت من بر آن گل آب
میریزیم از آن روز باز مرا آبریز لقب کردند و قوی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راه
می نشست است چون اطفال ازنی و بویا و خاشاک تیری و کمائی می ساخته و تیری از آن بطرت هر که
می انداخته فی الحال می افتاده است و جان می داده گویند ویرا گادی بوده است که گاهی چیز
بر روی بار میکرده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تهنات میکرده و میان ایشان چند فرسنگ
مسافت بوده هر که در آن راه گردان گاو میگشته فی الحال ویرا در شکم عظیم عارض می شده کسی را
مجال تصرف نموده آن گاو تنها میرفته و می آمده بجهت آنکه کسی ویرا براند

شیخ برهان الدین آبریز رحمہ اللہ تعالیٰ

از اولاد و احفاد بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبه قوی داشته است و مرید بابا چچین است
که بزرگی بوده است از چچین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده
اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره به سمرقند آمده بود اند شیخ برهان الدین
بدین ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مرید نشسته بوده اند و آنجا جمع بوده اند شیخ برهان الدین را

این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مرجع نشینید میدان شما
 خواهند رسید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی مقام
 خشونت شده اند و وی مبالغه خود را گذاشته تا وقتی که حضرت سید را بد و زانو در آورده و بعد از سال عت
 حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعدیات و غیر ایشان
 بیشخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم
 این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه روز دیگری میر و بعد از آن حضرت سید را مرض الج
 عارض میشود و از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند و
 پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بر آن تعرض
 ملازمت کرده اند و چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هواداران چند روز بغایت
 گرم بوده حضرت سید برای دفع گرما به یخانی در آمده اند و خواب کرده بعد از آن که بیدار شده اند
 فی الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بیشخ برهان در مقام نیاز مندی
 و حسن عقیده شده اند و در سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند پیری سفید برای بیشخ برهان میفرستاده اند
 حضرت ایشان میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید بمر قن آمده بوده اند من بیشخ برهان را پیش
 ایشان بردم اول نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شامی بوده است از ساکنان محله
 کشیده اند نام ایشان بیشخ برهان الدین است حضرت سید شناختند و باز باو مصافحه کرده اند و گریستند و بعد
 از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب
 ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتیم حضرت ایشان
 میفرمودند که حضرت سید از بیشخ برهان لقی خورده بوده اند و میفرمودند از بیشخ برهان الدین شنیدم که
 میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره گریج کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغزدار را
 بظف بر طبق و بر نان نزن لے *

که سید بوی مقام

شیخ ابو سعید آبریز رحمة الله تعالی

نیز از احفاد باباء آبریز است و بیشخ برهان الدین جدا داری دی بوده است و وی بیشخ ابو سعید شیخان
 مشهور بود و در محله کشمیری نشست بزرگ و مجذوب و تقیم الاحوال بود حضرت ایشان ویرا بسیار

معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال خلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیاری نمود خدمت مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شائیل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند و بای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشستند و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم به صحبت حضرت ایشان آمدند و میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت که بظرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول با امر زراعت باشید و آمدن مار و مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلاً بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غله های شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی و نوالگری نیست که از فوت این محصول اوراقفا و سگ نکند اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود و نچنین کرد و هم در آن کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین محمد وافی علیه الرحمه خواجه ابونصیر پارسا قدس سره و عظم گشتند و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حاجت عنایت و برکت و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجزار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندرع است استغفار آن نیست که کسی بربان استغفر نشد گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان مارفت ازین قبیل بود و جزاه الله عنا خیر اوقات شیخ ابوسعید شیخان در شهر مسند اربع و تسعین و ثمانیا بود و قبوی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشان است

شیخ ابوسعید

تألیف

شیخ بخشش رحمه الله تعالى

از درویشان و منتسبان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی ارواحهم سره میخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانواده خواجهان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مردی آبادان و ویرا این سفر

در آنجا بود

تألیف

تخلص الدین

ناقص

نادر

در افتاده بود که درین عالم چگونه می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین میر الشیخ
پیش من فرستادند و در باز اصرار پیش آمد و گفت زنه را بری نروید که خدمت مولانا سعد الدین
از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و در آن باب مبالغه بسیار نمودن در جواب گفتم که دغدغه آن
ولایت بسیار قوی است و عزیمت محکم شده و امکان پاشیدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت
من قبول کنید که از آن کشایشها یا سید بغرضی کلان میروید و مطلق قوی دارید بر شما باد که توجه بخانواده
شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و از آن غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خانواده
است دیده ام و نسبت از ایشان فراگرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت
داشتند و این مقامی بس عالی است و از جمله نوادر است و نمی باشد این مرتبه مگر ائمه یار و بعد از آن
این رباعی بر من خواندند و من یاد گفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر زک و پوست +
تا ساخت مرا تهی و پیر ساخت ز دوست + اجزاء وجودم یکی دوست گرفت + نامی ست ز من
بر من و باقی همه اوست +

مولانا تاج الدین در غمی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والد و والده حضرت ایشان از بنیرهای خدمت مولانا
تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و باطنی و بحال تقوی
و بیع و فقه و احوال غائبه و کرامات ظاهره معروف بوده اند
رشته حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سوره یسین در اوایل آن درعاشیه نوشته اند
که مولانا تاج الدین در غمی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بخضر و قلب خواندن
است ناخشیست و ایثار در او امر و آنها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرج بوعده
و خزن و بکا از وعید +

مولانا محمد پشاهری رحمه الله

از قریه پشاهری بوده اند که دیه بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از اجاتا شهر
دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و علوم
این طائفه بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

برای ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه را باب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین در غمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد پاشا غری را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج الدین و غمی رحما الله

خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله

حال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طائفه نصیب تمام داشته اند در مبادی حال بحضرت سید شریف جبرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند در مدرسه ابکی تیمور و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و با تفاق ایشان ملازم حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند و در آن مجلس عالی استفاده این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیدا است حال مردم رند آچنان که هست به خرم کسی که فاش کند هر زمان که هست به میفرمودند که روزی خال من کیفیت داشت که در گورستان چاکر و نیره میگذشت و بدر دل این بیت میخواند و می گریست که بیت فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست به درون دیده اگر نیم موت بسیار است به میفرمودند که از خال خود یاد دادم این رباعی را که میخواندند به با عیبه تابنده ز خود فانی مطلق نشود به توحید بنزد او محقق نشود به توحید طول نیست تا بودن تست به عارف به بذات آدمی حق نشود

خواجه عماد الملک رحمه الله

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همیشه حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدین پدر کلان من بتاشکند آمده بودند و شب اینجای را با شیرین خب از غایت گذشته بود و خدمتگاران همه رفته بودند و سرخواب نهاده من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با هم حکایات می گفتند و من استعمال میکردم از انجمن خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر و محبوب تر است چنان که

گفته اند چیت یا بریم ملک استقامت و ده کاستقامت زهد کرامت به مولانا مسافر عزیز
بوده از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان در سبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند
که در او اهل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه چینه انجیره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت
شاش آمده بود فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس کردند
که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن با طریقه گوئیم و مستر در
شمار اهلالت دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتم حضرت ایشان
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفتند که ما را وجود معنوی
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید
وجود معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویت مولانا مسافر تعجب
کرد و گفت می بیند که بواسطه صحبت با لطافت و تنبیه اش مال این بختان شمارا چگونه حاصل شده است
حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که با آنرا پیش از صحبت مصاحبت و ملاقات داشته
میدانستم انتی کلام قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی با اصطلاح صوفیه قدس سره اشعار و حم
عبارت از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از شیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت
عسیه علیه السلام فرمود لن یصل ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بلکه آسمانها کسی که
متولد نشود و بار و هر که بوجد معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آنکه ویرا حاجت
بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل مجول بر آن باشد که طالب
این وجود ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود داری بروی تافته پس
مجاز میتوان گفت که ویرا این وجود معنوی حاصل است و الله اعلم پیری عزیز از بنی اعظام حضرت
ایشان در آن ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر
مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم
این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا و مولانا مسافر که میگفت خدمت مولانا
در تنظیم و تطهیر لباس و سلوک و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلوغ و اهتمام تمام داشتند روزی
پیش ایشان نشسته بودم که مباحثی دو آفت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه

اور گفتند این آفت باران بسیار آب اندازد بسیار بال تپا کتر شود که در خاطر من نرد می آید صباغ گفت
ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و درخت و درخت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد
بیچاره شد بر فاست و آفت باران برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراض افتاد که فقیر
یک دو هفته رحمت کشید آفتها را رنگ خوب کرده و بخت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر ننهاد اینهمه
مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم چشم پوشیدم در آن اثنا
غیبتی واقع شد دیدم که برای میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بنایت بلند پیش آمد
و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و نا هموار و خدمت مولانا را دیدم که بران راه باسانی بالا میروند و بگو
مخیر بر پرواز کنان میگذرند و من بخت و شقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته افتان و خیزان
بالا میروم و در هر گامی که میروم و هم آنست که بغیرم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال
خدمت مولانا نیز از مراقبه بر آوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تنظیم و تطهیر لباس و سایر امور
احتیاط بلنج نکنیم برامثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک چنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت *

خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانبین و محاذیب
عجبت بسیار میداشتند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی به تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است
که در سفرهای خود همراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکردند اگر گاهی قلع طریق همراه برایشان میگرفته اند
ایشان با و از بلند مجذوبان را یکیک نام می برده اند و بدو میخوانده فی الحال آنجا عت حاضر می شده اند و دفع
دزدان میکردند و ایشان را سلامت میگذرانیده و ایشان را دوسپرده است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود
که والد بزرگوار حضرت ایشان منقول است که چون خواجه شهاب الدین را و اوقات نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار
خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیا تا ایشان را و در اع کتم خواجه محمد را دوسپرده است خواجه اسحاق و خواجه مسعود
هم را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده که محمد فرزندان تویی پریشان و سرگردانی خواهی کشید
نام مسعود و سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از آن
خواجه محمود و والد حضرت ایشان را که برادر خود خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیا و حضرت ایشان
در آن محل بنایت خرد بوده اند ایشان را در خرقة پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آن حضرت را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان بالیده گریه بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من سبب بستم نیست در بخت که در ایام ظهور من بخواهم بود و تصرفات و برادر عالم بخواهم دید و زود باشد که این پسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را روائق دهد سلاطین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند و من بامزه نمی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از من از مشایخ کبار نیز نیامده باشد و هر چه از منب امانت نهادم بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضا سینه ایشان بالیده اند پس بخواجهمحمد داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجهمحمد کرده اند و فرموده که بخاطر نیاید که پدر فرزندمان مرا چندان نخواست و بفرزند محمود بسیار پرداخت چه توان کرد فرزند آن ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیرا العزیز الحکیم العظیم من چه کنم +

خواجهمحمد شاشی رحمه الله

برادر پدیری خواجهمشاه بالدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که خواجهمحمد برادر خواجهمشاه بالدین نیز از اذواق طور ولایت بهر تمام بوده است خواجهمشاه بالدین که میفرموده اند ما دام برادرم خمیسر خدا داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کس و واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بے نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط این معنی از ما منقود شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم +

خواجهمحمد شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خود خواجهمشاه بالدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مناقب این طائفه شریفی تمام غلطی و افروخته اند و حضرت ایشان با ستماء خدمت والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجهکان قدس الله ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر برزقه الله و لنا عمل با فیه بنا بر حسن ظنی که ایشان را با این فقیر بود امر فرمودند باینکه ید که برای ما چیز نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علییه و حصول علوم حقیقیه

که خارج از طور نظر و استدلال است کرد که قال البی صلی اللہ علیہ وسلم من عمل با علم و رثه اللہ علم ما لم یعلم
و امثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضای نیست زیرا که قبول
اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر و لا باسطه ایشان است و قال بعضهم فی تحقیقہ از ادب حضرت ربوبیت
آنست که مظاهر سه که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان ارجحیت مظهریت واجب دانند
زیرا که این تعظیم نیز حکم و الیه ترجیح الامور غاید بآن حضرت است آنحیث منقول است که خدمت
خواجہ محمود را علیہ الرحمہ پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برجم والدہ نقل کنند جذبہ
قوی وارد شده بوده است که چند گاہ بجاہدات و ریاضات شاقہ اشتغال داشته اند و ثقل
طعام و سکوت بردوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبہ مدت چهار ماہ
برداشتہ است درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجہ محمود بر جسم والدہ نقل کرده اند و
بعمانان جذبہ خواجہ تسکین یافته .

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمشاد شمائل

و اخلاق و اطوار آن حضرت پو شیدہ نامند ولادت حضرت ایشان در ماہ رمضان

سنہ ستہ و ثمانتہ بوده بعضی عزیزان کہ حضرت ایشان قربت قریبہ داشتند و از بنی اعیان آنحضرت

بودند میفرمودند کہ بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدہ ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل

نکرده اند آن حضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نگذردہ حضرت ایشان میفرمودند

کہ من یکسالہ بودہ ام میخواستند کہ سرم و تراشند سو سے ساخته بودہ اند کہ ناگاہ خبر فوت

امیر تیمور در افتاده و مردم در جم زده شدہ اند چنانچہ آشفتمی بختہ اند فرصت نشده است

کہ آنرا بخورند و یکما خالی کردہ اند و کبوتر برآمدہ و درمان زمان آبا و کرام حضرت ایشان در ہا غستان

می بودہ اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آثار رشد و سیما ی سعادت و انوار قبول

و عنایت حق سبحانه در چین مبین روشن و پیدا و ظاہر و مہویدا بودہ است تا غایتی کہ بہر کہ را نظر

بر جمال مبارک ایشان می افتادہ بے اختیار ایشان را میگفتہ و دعا میکردہ میت ستارہ خط

شما خواندہ و ثنا گفته . فرشتہ روی ترا دیدہ و دعا کردہ حضرت ایشان را از سہ چار ماگی باز نسبت

آگاہی بجانب حق سبحانه حاصل بودہ است می فرمودند کہ در طفولیت بکتاب آمد شد میکردم دل من

همه وقت حق سبحانه حاضر و آگاه می بود و در آن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ
 برین وجه اندکیار در آن اوقات فصل زمستان بود در صحرائی پای من به لائی فرو رفت و کفش از
 پای من جدا شد و در گل باند و هوای بنایت سرد بود و تا برآورون کفش از گل غلطه عارض شد و از
 نسبت آگاهی باز نادم فی الحال خود را ملاست کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد
 و در آن نزدیکی غلام دهقانی گاو میراندا خود گفتم که این غلام دهقان با وجود دخل گاو و اندن و زمین
 شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان
 من در آن سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است قیفرمودند که تا من بجه بلوغ نرسیده
 نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب
 حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من
 دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق را
 درین وجه آفریده است که از وی غافل می باشند بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از
 حق سبحانه مختص بعضی و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میرشده است و بعضی را نمی شده
 از خدمت خواجه اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که او سایر اطفال
 در صغر سن هر چند میخواستم که حضرت ایشان را پی بعضی افعال و بعضا که نقشه کو دکی است مشغول سازم
 هرگز نمیرنشد در اول خود را چنان می نمودند که مشغول خواهند شد چون وقت آن میر رسید فراموش
 می نمودند همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن برده
 هزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را خواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم چهارم
 ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک برداشتند و فرمودند غم نخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد و تعبیر این
 خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطرب کردند پس ترا
 از علم طب نصیبی خواهد شد و باین را منی نبودم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شامری من نیست من بجه
 دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیاء انداز او یا هر که بصفت احیاء ظاهر
 می شود میگویند درین زمان عیسوی المهدی است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند
 درین فقر صفت احیاء قلوب میتة حاصل خواهد شد قیفرمودند که بعد از آنکه دست من بوجه باین تعبیر

حق سبحانه تعالی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بطور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای
حضور شهود رسیدن متفرد بودند که در مبادی حال خواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی
انبوه از اصحاب و غیر جم در پای کوهی بنیاد بنیاده اندگاه بفقیر اشارت که دند که میامیزد و در
و باین کوه بالا بر من آن حضرت را برگردون گرفته بالا بروم و بقبله آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه و سلم آسمان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم
که دیگران نیز بدانند متفرد بودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره
شیخی خواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایها من شست شد بعد از آن روان شدند
و من بروی که تو انستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس گردن و فرمودند که مبارک باد و متفرد بودند
که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سره خواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من
تصرف کنند اما نتوانستند متفرد بودند که پیرایه بود و میادول بردگاه انج بیگ مرزا که مردم را گاهی از بر آ
سیاست می انداخت و چو بهما میزد و روزی به تاشکن پیغام فرستاد که شیخ زاداد در مزار جمع شوند که بدیدن
ایشان می آیم همه جمع شدند مفسده تن بودند و من از همه خرد تر بودم چون آن میادول بیامد با هر کدام که مصافحه
و معانقه گردان کس را کیفیت شد که از پای و افتاد و بخلطی چون با من مصافحه کرد مرا نیز کیفیت شد
اما سبک دستی کردم و بروی چسبیدم و نفلطیدم و میرا این چستی و چاکی از من بنیادیت خوش آمد
و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی بمن آورد و درین اثنا بطول را
بگذشت که با وجود تصرف و استیلا بر ما بطنما این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند و میرا بر آن خاطر
اشارتی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و سبق باطن اشتغال
داشتم و هیچ گونه فتنی نمی شد آخر در دول خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمت
اختیار می باید کرد که مدد تو بر روزگار مظلومان تواند رسید پس مرا این شغل اشارت فرمودند و با میر سعید
که از امرای میرزای انج بیگ به سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهات مسلطین
امداد فقرا و سائلین سنی بلیغ غائی و اگر مسلمان را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم
آن شوی و خود را ملول داری و بر ملالت خواب کنی امید است که این معامله مقضی بقی شود و بعد از آن من
متفرد بودم حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مر فتنی دست دارد و عقد با یکشاد حضرت ایشان متفرد بودند

که در آن داخل حال چنان نیازمندی بر بطن من مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سفید و سیاه و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و بتضرع و اقبال تمام همت و التفات خاطر از وی در میخوایستم میفرمودند که در او ایل بدر مر از راحت در گلشن بود یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند که آنرا در جای کنهم و من بابطون غله مشغول شدم و آن ترک جواهرهای خود را گرفت و رفت و قتی واقف شدم که رفته بود در بطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی در یوزه نکردی و نیاز می پش و نیاز و دردها اندوهی عجب اندین تقصیر در خود در یافتن غله را همچنان گذارستم و در عقب وی تعجیل تمام رفتم ویرا در نیمه راه شهر یافتیم به نیاز و قضر تمام سر راه بروی گرفتیم و از وی در خواستیم که گوشه خاطری بقی ارد نظری در کار من باشد که برکت توفیق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بکشاید آن ترک صحرائی متعجب متحیر شده گفت غالباً شما بقول مشایخ ترک عمل می نایید که گفته اند هر کس که رسالت خضر سل و هر تون کورسانک قدیر سل و گره من ترک ام صحرائی بغایت بجا می آید که روی خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب آیند مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترکا شری و کیفیت پیدا شد و دست بدعا برداشت و مراد عا چند بگرد و من بسے کسادها از دعا و وی در بطن خود مشا هده کردم میفرمودند که در خودی واهمه من بسیار قوی بود تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمدن شری امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد و کار بجای رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت بی اختیار و بسط طاقت از خانه تنهایی بیرون آمد و ذوق آن شد که مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی دوم هزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ ششم بهج خوف نشد از آنجا دغدغه طوائف مزار شیخ خاوند ظهور شد آنجا نیز رفتم و بهج ترسیدم و از آنجا بمنزله اجلا بر ایمیم که میا اگر رفتم و از آنجا بمنزله شیخ زین الدین دعا و عارفان رفتم و بهج خوف و ترس در خود نیافتم دیگر بد درو حانیت عزیزان در آن خوردی در بهج مزاری و موضعی حبیب ترسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبه است احوال بود شبها گرد مزار است تا شکر می گشتم و آن مزار است بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب همه را می گشتم و در آن زمان بس طبع شرعی رسیده بودم متعلقان را تو هم شده که مبادا بعل نامرضی مشغول شوم شخصه را که باین فقیر هم شیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند تا احوال مرا تفحص و تحسس نمایند شبی در مزار شیخ خاوند ظهور در مقابل قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و پیش من رسید دست در من زد و میله زدیم گفت ترا چمی شود گفت چیزهای عجب در نظری آید نزدیک است

که پاک شوم و در اینجا رسانیدم پیش مردم مارفته و گفته از وی اندیشه کنید و دل جمع دارید که ویرا کار دیگر
پیش آمده است و چنین شب تار که ده مرد مرده بآن هزار تواند درآمدن وی چهارفته است و در مقابل
قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم نادانستند که مارا ابتدائی واقع است میفرمودند که در بایست حال
سهری در هزار شیخ ابو کیر فعال شاشی که جای بغایت مهیب هولناک است چنانچه در روز کسیه آنجا تنها
می ترسید نشسته بودم و در تاشکند یکجهتری بود که با مادر مقام عباد و انکار تمام بود و دائم فریادی می جست
و مترصد بود که با آن آزاری و اندانی رساند وی درین سحر در کین با بوده است چون ما آنجا نشستم و سر
در پیش افکنده زبانه با شدیم ناگاه از کین گاه دوان دوان و نعره زبانه و عربه کنان برای ترسانیدن
و هراس دادن با بر سر ما دوید مار خود محال آن بود که از نعره و صدای ترسیم یا هولی و هیبتی از آن
حرکات بدل مار یا به چنان سرور پیش افکنده بر قرار و حال خود بودیم و قطعاً پیرای وی نکردیم و سه
چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از افعال خود محفل گشته پیش ما گریه میان گریان
بر وی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکبار از آن و محبان شد و میفرمودند که شبیه دیگر در هزار شیخ
زیرین لیرین کوی عارفان نشسته بودم و آن هزار است که از شهر بر یک کنار است و در آن حوالی و لواجی
مردم کثرتی باشند و در تاشکند یک دیوانه بود بلند بالا و قوی بسکل که روز روشن در میان بازار
مردم از وی می هراسیدند و در آن ایام که راکشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان پیدا
و چشم بر سر من آورد و غوغا برداشت که از اینجا برخیز و بیرون برو من اصلاً بوی الفات نکردم و از نسبت
خود نگشتم و از تو سبجه که داشتم باز نیامدم و وی همچنان با برام و مبالغی نمود ناگاه دوید و شاخه
در نشان که در سر هزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ بر هم بسته آورد و بسجده سر هزار درآمد و آنجا چراغ
می سوخت بیرون آورد و غرضش آنکه آتش در آن چو بهازند و بر سر من افکند و برین کار بود که بادی بوزید
و آن چراغ ببرد و آتش غضب وی بر فروخت و غوغا و آشوب در گرفت و چون وای طغیان کرد
چون رعد می غریه و گریه می دوید و با خود چیز می گفت و من مطلقاً بوی الفات نمیکرم و هیچ تردد
و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روزی که معامله وای با من این بود چون صبح شد به بازار تاشکند
و درآمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و ویرا قتل رسانیدند میفرمودند آنکه میروم میگویند که
در هزارات ما را چنین با پیش می آید هرگز نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبیه پیش ایوان هزار حضرت

نسخه از کتاب

نسخه از کتاب

شیخ طالع و نطفه و نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک تشویش و غماط
من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر بنشینم نشسته بودم از تکس سر و پای که در پیش او است آواز سه قهر
آمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگرد فرار است می گفتم متفرمودند که منت جان احمد
عبدالخالق روح الله و روح که در بازار با میر و ندمها و از با گوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و سراز که گوش می آمد ذکر شنوده می شد
یکی از مردم تا شنید که او را محمد جمالگیری گفت تمدول و جاسه داشت سوری ساخته بود و فرستاده
و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بان ولایت آورده در شب غوغا و عظیم داشت بفرود
مواقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آواز با مردم و فضا می نمود و در تنگ ایشان مرا
آواز ذکر نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و در آن وقت درین نزدیکی بودم

و ذکر فقر و تنگدستی حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زبان میرزا شایخ در بری
بودم و مرا بر فلسفه قدرت نبود و ستادی داشتم که ماچما از وی آویخته بود هر بار که یک ماهچه با بند
میگردم یکدوی دیگر فرو می آویخت و روزی در بازار ملک می گذشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ نداشتم
که پردی و هم دستار از سر خود برگرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار پاک است بعد از دیگر
شستن میتوان در دیگ بپزد آنرا نگا هدار دین گدا را چیزی ده آتش پز گدا را بخود ساخت
و دستار مرا باد تمام پیش آوردن قبول نکردم و گذشتم متفرمودند که بسیار مردم مرا خد متها
می کردند ما را ندانستیم بود و نه هر یک سال قهائی می پوشیدیم که پنهانی و بی بیرون می آمد
و در مدت سه سال یک پوتین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تابستان میفرمودند که در اول
مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه خیم بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و زمین خانه از
کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب ولای در می آمد سحر با مسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم و در آن
زمستان جاهای من بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد متفرمودند که اسباب جمعیت
را مهیا کرده ایم کسی باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند غبن پس عظیم
خواهد بود هرگز را در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابرق آب گرم بر اسطهات سبب
تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ همام الدین عمر حجت و ضو و طهارت ساختن گاسه بشهر میرفتیم

آنجا طریقت میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی و ریختند با برای طهارت فطر همین جا
میسر شدی و میسر نمود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و حای طهارت و حمام و با محتاج خوردن و پوشیدن
همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال
در هری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم درین مدت آنجا دو بار چیزی
خورده ایم و بسبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه بخانه شیخ آمده بود ظاهر آگوسفندی اش
ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین در برین نشسته بودیم پیش از طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت
شیخ بسبب فطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود بسبب بسیار تناول فرمودند دران ایام دندان
ها سمن و درد میکردند که بسبب برسم موافقت خوردیم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین
روز سه بخد مت شیخ رفته بودیم دران روزها بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسط
کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر
طریقت ایشان بود و شیخ و متولای مزار خواجہ سرمه بود و حال آنکه من پنج وقت طعام متولای
خورده ام بنابر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین دران جوئے بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود و بیت مشقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از ان در سینه بدید
بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آئیم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند
که استاد فرخ تبریزی مروی بود که در زمان میرزا شاه هر خ صاحب عیار و معتبر صرافان و زرگران بود
و بجا ندهد خواجگان قدس الشار و اجمارادات بسیار داشت و از حضرت خواجہ پارسا قدس سره
تعلیمی و التفاتے خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیکشورم وی این معنی را دانسته بود
در غره ماه رمضان سوگندی خورده بود و وحیلہ ساخته که اگر شبی در خانه و افطار نمیکردم زن بر او
طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجائی بایست رسید از وے بسی خدمتها و تقصیرها
دیدم و ما را دران زمان استمداد آنکه ویرا بخد متے مکالات کنیم نمود بعد از ان که مکنتی شد وے
وفات یافته بود اما پس ویرا مقدار دو هزار دینار کیکی رعایت کردیم و غیر از ان خدمات دیگر بجائی
نیز آه و دیم حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتها هرگز بدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کارنیری
علیه الرحمہ و دے عزیز بود از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره به تعلیمی مشرف شده بود

و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از پیشم بیره سفید بدست خود جامه دار بار یک رشته بود و حکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مری داشت بود و از کار نیز به رسم تحفه بفرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا پوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید و از آن کجاست صدق می آید لیکن با همه عمر خود چیزی از آن بپوش قبول نکرده ام خدمت مولوی از ما عذرخواهی کنید پس آن حکم را با چند بند کاغذ برسم هدیه براسه مولانا احمد بکار نیز باز فرستادند روزی حضرت ایشان در محرابی که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره و پیاده در پای محفۀ ایشان میرفتند و بهو بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود و از آنجا سه تن متوجه این جانب شدند و بایشان چیزی بود و بقیعیل بس راه حضرت ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند متر آن سیاه خانه بود یک بزغاله فریه برگردن کس نهاده و یک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جفراست بدست دیگری داده در میان راه پیش محفۀ ایشان زانو بر زمین نهاد و خادمان اسپ و محفۀ را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجه این بزغاله ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه جفراست پاک است که آورده ام تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را بر شتر خود بر آ تا جفراست تو میگیرم و بهما میدهم گفت جفراست را درین محرابها نمی باشد و قدری ندارد فرمودند که من چیزی کسی مفت نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاه رخ بوی داد آنگاه جفراست را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه یاران و پیاده و سواره آنان خورند و روان شدند

در روزی که

و ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال که در هری بودم بلازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آتش نیم خور خود میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان که این ناخوشان با قباب باشند نزد باشد که دنیای تو قباب تو شود و در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مزاج دنیای نبود و در کمال ترک و تجرد بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بوده اند که خال ایشان خج آه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تشنگی که وطن با لوف ایشانست بنیت تحصیل علم به سمرقند

آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنا بر این میل محبت و ملاقات عزیزان
 این سلسله شریفه قدس شد تعالی ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین
 مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراءالنهر سیر امن کا بر این خانواده می گشته اند و در بیت
 و چهار سالگی متوجه شهر سمرات شده اند و پنج سال در سمرات با مشایخ وقت محبت داشتند و در بیت
 و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده با کسی شریک شده اند و با اتفاق و سه
 یک زوج از احوال روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه وزیر اعیان ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید
 پوشیده ماند که مال و منال و ضیاع و عمار و گله و رسمه و مویشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حدود
 اندازه افزون بود و از حیاط حساب و دائره شمار بیرون در گرت دوم که راقم این حروف بشرف آستان بگو
 حضرت ایشان شرف شد از بعضی سرکار داران ایشان می شنید که هر زحمای آن حضرت از هزار و سی صد
 در گذشت است و در آن اوقات مشاهدات که چندین هزار عه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا زولیدین
 عبدالرحمن الحجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنا منقبت حضرت ایشان
 اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بیست هزار شوز مزرعه در زیر کشت است بلکه زاد و فتن راه بهشت
 است و در فرصت که بر قسم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقشری رسید و شبی در منزل یکی از سرکار
 داران حضرت ایشان بود و می گفت که من صاحب نسق جو میار قشری ام که هر عه است از جمله هزار سی صد
 هزار عه حضرت ایشان فقیر بر رسید که برین جو میار چند زوج از احوال زراعت می شود گفت هر سال بهشت جو سه
 پر و افتن بعد از هر زوج یک مرد بیرون میرود و سه هزار و جمع میشود و روزی حضرت ایشان بقبری فرمودند
 که من هر سال از مزرعه های خاصه هر قند هشتاد هزار هزار من غله بیک مرقع و شتر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا
 جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمی مرا که خریداران صاحب وقوف هزار
 من غله میکنند و در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد من می آید یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت
 ایشان تعلق بوی میدادند میفرمود که خرچ غله گاهی از دخل زیاد می شود و در آخر سال می نگریستم هنوز در انبار
 خانه غله بسیار باقی می بود و مشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان کیلار این معنی را
 از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما براس فقرای است اینچنین مال را خاصیت انبیت
 در شرف روزی حضرت ایشان در معنی آیت کو میله نا اعطینا کالکثر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه

نیم قریش

از دستاورد او که در خانه

چنین گفته اند که دادیم ترا کوشش شهود احدیت در کثرت پس کی که این شهود مقام او مستحق آید
هر ذره از ذرات کائنات او را اینست که در آن جمال و جلال و جلالی مشاهده نمیکند و چنین کسی را که همه
بواسوی سبب مزید شود و تکی وجود باشد سبب و نبوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و همچو سبب او را
چگونه صورت بند و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفه الاحرار در نسبت حضرت ایشان اشارت
باین معنی کرده اند آنجا که فرموده اند نسبت زوجه بان نوبت شایسته است که کوکبه فقر عبید اللی و آنکه
زحریه فقر آله است به خواجها حرار عبید اللی است و روی زین کیش نه سر و نه بن است و در نظر شریفان
روی یک ناخن است و یک روی ناخن چو بدست آیدش به کی بره فقر شکست آیدش به لوزخ احدیت
دلش به صورت کثرت صدف ساحلش به هست در آن بخت ناقص باب و قبضه نه قوی فلک یک حجاب و
و ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه اناص و خواص و عوام

حضرت ایشان از ابتدا و حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت
در رعایت دوست و دشمن جریح و موعود بوده اند و در مجالس و محافل بر هر کس در خدمت بسقت میفرمودند
میفرمودند و قتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دوستانه بیمار را که مرض خصیه داشتند
تقصیر و بیمار داری میگردم بسبب شدت مرض به شعور بودند جامه و بستر ایشان شستن می شدند آنها را
می شستم و دفع اذی ز ایشان میگردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه بیمار داری می توانم
آن خصیه شد و رشی که تپ محرق داشتم سه چار سبوی آب آوردم و جامه و بسترای بیمار آن شستم
میفرمودند که وقتی در بیری بودم سحر با بجام پر بیری میفرتم و مردم را خادمی میگردم گاه بودی که پانزده
و شانزده کس را خدمت کردم و درین خدمت اتیان نمیکردم میان نیک بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میگردم و بعد از خدمت مردم میگردم بخیم
تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام این خدمتها
میگردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا انجام رغبت نمی شود بجام کم تشریف
می برند و این جهت میگفتند میفرمودند که در طریق خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم جنت و خاطر
مصروف آن می باشد که مقتضای وقت چیست و فکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمتی نباشد که
از آن احتیاجی بمسلانی رسد و تکیه سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال

نواقل عبادت از خدمت اولی است ثمرة خدمت و محنت و تکلیف در دلهاست جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها مبینانیت هرگز ثمرات نواقل با ثمر و ثمرة و نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود میفرمودند
آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کس
قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر
محبت علاقه واقع چون ایشان بتامی بهمت شغول بذنبی خلق و نمی خوانند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد
بضرورت سستی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند
که در وی استعداد آن می یابند که روز بروز از طریق و طوره ایشان بهره مند شود و علاقه وی از عالم بسبب
قبول و التقات خاطر ایشان کمتر گردد و دو عالمی از جمعیت باطن و مهور و منور شود میفرمودند که من این طریق
را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند از خدمت را
خاصیت اینست میفرمودند هر کسی را از دوری در آورده اند مرا اندر خدمت در آورده اند از جهت هست
که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است هر که امیدواری دارم و میرا خدمت میفرمایم و این بیت خوانند
که بیست هست ترا بکنگره کبریا کشد به آن سقفا که راه را به ازین نزدبان نخواه پس فرمودند من هم
چنین میخوابم که خدمت ترا بکنگره کبریا کشد

بجای

در روز جمعه که در آن وقت
از دوازده تا بیست و یک سال
بعد از وفات سید

ذکر مراسم ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت به عامه خلق حضرت

ایشان همیشه در خلایق کمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و
باطنی را رعایت می نمودند تا قلم این جردت در آن اوقات میمنت سمات که لازم آستانه ولایت
آشیا نه بود و شب و روز بر ملازمت و خدمت مداومت می نمودند چهار ماه در کثرت اول و مدت
هشت ماه در کثرت ثانیه هرگز ندیدیم که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا برقه و غیر آن لغبی و آبی از
دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندیدیم که در ملا و خلایق و قته از اوقات شب
روز مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید و بهی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن آستان بود
و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سوچنین میفرمود که در آن مدت که بلازمت و خدمت حضرت
ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدیم که ایشان پوست و دانه آلوده پوست میب
وامرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدیم که بینی افشانده باشند

و یا بلغمی از زبان بیرون افکنده بآنکه گاهی ز کام و نزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت
 طبع باشد از آن حضرت مشاهده نمینماد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلوت و
 بکمال الوع و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت آقا سید عبدالقادر مشهدی مد ظله العالی
 در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسر قندرفته بوده اند و بصفت حضرت ایشان رسید و میفرمودند که
 شبی میرزا یار نخون در محله کفشی ملازمت ایشان آمده داعیه کرده که آن شب در محبت ایشان اجتماع کند
 و فقیر در آن مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میرزا یار میهمان ماست و میخواهد که
 ما با وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب همان لازم است. با بعضی یاران خواهم نشست شما بجا آیند
 روید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر آید من گفتم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز با شما فرمودند اگر خود
 قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با کسی دیگر از اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول
 شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دور آنکه در اول شب نشستند اصلاً و قطعاً
 ازین زمان و بران زمانه نگشتند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه نیازتجی برخواستند
 و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تکلیف و وقار تا وقت طلوع فجر
 بماند آنکه اثر لغاس و پیشانی آنرا ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک دو دو ساعت
 ازین پابران پایی نشستم و ازین زمان و بران زمانه گشتم و تکلف خواب را از خود دور میکردم و میرزا یار
 برکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مرد مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از وی
 ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دید بعد از آن نسبت نماز با ماد برخواستند و نماز
 صبح را بوضو نماز خفتن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تعجب و تعجب فقیر شد و سبب مزین اعتقاد
 و اخلاص فقیر گشت نسبت به حضرت ایشان ۴

ذکر اثار و شفقت و حرمت حضرت ایشان نسبت با صحاب و سایر درویشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و مشقت خود را اختیار میکردند و فراغت
 و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود اثار می نمودند خدمت میر عبدالملاول علیه الرحمه در سموات
 خود نوشته اند که گاهی در اوائل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کش
 میرفتند و زنگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدا مخمیه نصب کرد و بعد از

نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد رطوبات این خیمه تردد است من اینجای بیستم
 اصحاب با نجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه پیش همراه نبود و بموجب
 امر ایشان فقرا و اصحاب در آن خیمه باشند و آن شب تا روز باران میرخت و سیلها روان شد چون
 صبح شد و نماز با مداگندارند و بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و
 اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا باران بتردد باشد بعضی از
 اصحاب نقل کردند که کرفی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مرزعه که بزر آورد
 گویند توجه فرمودند و جمیع از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند و از آن موضع یک الاچوق داشتند
 آنرا برای حضرت ایشان یکجا برپای کردند اصحاب را حجاب می شد که یا ایشان یکجا نشینند و غیر از آن
 سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان سپی طلبیدند و میفرمودند بخوابیم بعضی
 اشد کار با ما بنیم و سوار می شدند و بصره میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم میشد
 در سایه جبر باد آب کند با که تمام بدن ایشان با سایه نبود همین سربارک ایشان در سایه می بود و سحر
 می نمودند تا هوا باعتدال می آمد بعد از آن بالاچی در می آمدند چند روز که آنجا بودند معالجه این بود که
 بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در
 آفتاب گشتن را اختیار کرده اند *

در الاچوق

در میان

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان متفرمودند

که خال من خواجده ابراهیم علیه الرحمة بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکن بخت این
 مصلحت بسرقت آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن و آوردن مرضی عارض شد که
 مانع تحصیل گشت آخر الامر حصه قوی شد بحال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما
 نمیکارید که زیاده مبالغه نمایند و هم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
 و فرمودند که من حال ترا تا غایت ننمید انستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطر می خواهد مشغول
 باشی لوتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر
 ترک نمودم متفرمودند که مجموع تحصیل با از مصباح بخوبی دو ورق پیش نیست خدمت خواهد بود
 ابوالمثنی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که با کمال باطن حضرت ایشان را نمیدانیم اما اینقدر

در برای خواندن و آوردن و اهتمام تمام نمودم

مینمایم که ایشان بحسب ظاهر علوم رسوم و عبادت که خوانده اند کم روزی باشد که در انصاف و تقوی شایسته
پیش رانینازند که ایمنه از آن عاجز نیایم خدمت مولانا علی طوسی که مولانا علی عزان مشهورند و از عظامه علماء زمان
بودند حضرت ایشان عقیده بسیار داشتند مجلس آنحضرت بسیار بی اثری آمدند اما بغایت کم سخن میکردند اندر روز
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن با بغایت بی شرمی است باید که شما گویند و ما شنویم حد
مولانا فرموده اند جای که از بهاء فیاض سخن سبب واسطه رسد سخن گفتن با اینجای شرمی است حضرت
ایشان میفرمودند که من از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیهم الرحمه بسر قند آمده بودم پدر من
کسی پیش ایشان فرستاده بودم که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حال نمی آید و این نسبت
قبول نمیکند برادر از من بیخبر و درین باب حاج بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت
بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطرار بر تبر باشد که تواند هیچ با خود را قرار دادن
و هیچ کار هیچ چیز آرام نداشتند ایشان معذور است تقریب ترک تحصیل موالی این حکایت را
بکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی سال که از نا شکسته سفر کرده اند در سمرقند و تارا و غیر آن بسیار
از کبار اصحاب حضرت خواجہ بہاء الدین و اصحاب ایشان و کشوری را از اجلہ طبقہ خواجگان قدس افتد
ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین بتفاریق در ذکر سلسلہ خواجگان قدس اشارت فرمایم
ایراد یافته است قسم دوم سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت قیاسم تبریزی
قدس سرہ مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر خدمت سید قدس سرہ و بعضی
دیگر از کبار مشائخ بہرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد ازین ذکر
خواهد شد حضرت ایشان درین مہیت و دوساگی تقریباً از نا شکسته سمرقند آمده بوده اند و چند گاہ آنجا اقامت
نموده و در آن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ ملازمت مولانا نظام الدین
علیہم الرحمہ میکردند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزانی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرموده اند
که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم
ناگاہ دیدم که خواستہ در آمد بغایت نورانی و با ہمیت و مہابت عظیم و زمانے نشست بعد از آن
که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم کہ این جوان چه کس بود فرمودند و سے خواجہ عبداللہ
است نزد باشد کہ سلطانین عالم فہلای و سے شوند و مولانا در ویش محمد سرلی از خدمت مولانا عبداللہ

سرلی که از جمله قدامی اصحاب حضرت ایشان است و در سرلی ساکن می بوده که موضع مشهور است
 و در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خرد سال بودم پدرم از مخلصان و مستقدان خدمت مولانا
 نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل بامی بودند و پدرم بلازمست و خدمت ایشان
 قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سرور پیش فکند
 و پدرم نزدیک ایشان بکاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریادی بلند کرده
 و پدرم دست از آن کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرق
 شخصی پیداشد خواجه عبیدالله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و نام نام حضرت ایشان
 از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریعت ایشان می بودیم و با سایه
 ایشان عشقنازی با میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
 کوچانیده سمرقند آورد و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند بودیم و
 بعد از خدمت مستعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند بوده اند از آنجا
 میل بخارا فرموده اند و در راه به شیخ سراج الدین پرسی رسیده اند و یک هفته آنجا شیخ صحبت داشته
 اند و از آنجا به بخارا رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و خواجه ابوالدین
 غدیوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقاله کتاب در ذکر خواجه گان قدس الله ارواحهم مذکور شده
 بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چهار سال پوسته آنجا بوده اند
 و در آن مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرها بسیار میرفتند و صحبت حضرت
 مولانا شیخ زین الدین خوانی قدس سره احياناً می رسیده اند و بعد از چهار سال از بهرات بنیت صحبت حضرت
 مولانا یعقوب چرخ قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ به صحبت مولانا حسام الدین
 پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشت و از آنجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبضه خواجه ابوالدین عطار
 قدس سره بعد از آن به بلخ آمده اند و خدمت مولانا یعقوب بجا آورده اند و دست بیعت به ایشان داده
 از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و باز بهرات
 کرده یک سال دیگر بکمال پیش آنجا بوده اند و به صحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آن پنج سال در بهرات
 اقامت گشتند و عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده با مزارعت قیام نموده اند

بکلی

و شغل و مقنت اقدام فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بعد پنج سال پیش از و با ازهری بنا شدند آمدیم و واقعه و با در شهر سنده العین و ثمان نایه بوده است بعد از آنکه بنا شدند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده اند باز ایشان صحبتها داشتند و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه ازان در ذکر مولانا نظام الدین گذشت است
 ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی
 قدس الله تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره ندیدم بصحبت هر کس از مثل آن زمان که در آدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیت حاصل میشد که آخر گذاشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهری شد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند هرگاه پیش سید قاسم درمی آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کائنات برگردان ایشان میگردد و در ایشان فرو میرود و کم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باد و در با حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد ازان خود را بر طریق و نسبت ایشان میداشتند بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجگان قدس الله را و احکم میدادند میفرمودند که سید را در بانی بود که کسی را بی اجازت و رخصت پیش حضرت سید نمیگذاشت که در آید خدمت سید بآن در بان گفته بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز به رفاه سید میرسیم لیکن با وجود ستوری هر دو روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان درمی آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته ای چرا هر روز در نمی آید دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان بر نمی خاستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را از و اجازت میدادند اما هرگز مانع از اینند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که باو چه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را با او میگفتند گفتیم عبید الله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید تحقیق اسم خود کنی یعنی کمالی بجای آری که بدگلی حق سبحانه بوجه اکل کنی و آنچه را قلم این جردت را در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبداء فیض او است

و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و در باب تو که الاخر لا اله الا الله و رجوع تو با از خواهد بود است
و تحقیق شدن آن اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در روی بالو از من خود بتمام تجلی کند و
از منظر وی بوجه کمال ظاهر گردد و وی در ظلمه آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهک شود و حضرت ایشان
میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر
نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ درآمد اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه دادخواهی میکردند و پیش ایشان گفت
و شنود بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبته کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد
می داشتند چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمه منقول است که گفته من در ملازمت حضرت
سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل تصوف و شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها
در تعقل یک مسئله از دقائق این طائفه بروزمی آوردم که خواب نمی آید یکبار در صحبت حضرت سید قاسم
نشسته بودم که حضرت ایشان درآمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و
وقائق عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سیدی آمدند سید بل اختیار آغاز حکایات
و اسرار غامضه میکردند و حقائق عجیب و لطائف غریبه از ایشان سر بر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق
نمی افتاد روزی بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید توفیق فقیر شده فرمودند که مولانا فتح
سخنان این طائفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما بجز گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت تمناهای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که عجوبه
زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان نبور و ولایت او روشن شود و دلهای مرده
بهوای نفس فسرده از برکت صحبت مشربیش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه زودی
ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند
من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت کرده
بودند زیاده از آن مشاهده می نمودم ازین محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم
بود و موبدیان معنی است آن سخن که پیش ازین در ذکر غناه متحول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید
فرمودند که همچنان که این ناخوشان با قبایب شده اند زود باشد که دنیای تو قبایب تو شود و حضرت

ایشان میفرمودند که در محبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز هر یک چند و آنچه مردم نسبت بایشان میگفتند یکجا از دوی چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند به قضا و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجه اند که اینچنین ناخوشان گردایشان خواهند بود چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه در از غار می بندند تا مانع باشند از آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود اینچنین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از لظرافت غیر متغیر بودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مردمان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را به نقاشی بر علانیه دل میگفت دوران مبالغ بود از در آمد و چون چشمش بر حضرت سید افتاد درکش متغیر شد و هر لحظه بونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن اقوی بود در هر قدم که میشرمی آماجبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند بلند درویشان بلند درویشان بهمان طریق که مشغول آید بران باشند و جود کنید تا در او ساطع نمایند پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بوده عقب عقب دریافت تا بپایین آمد بعد از برآمدن او حضرت سید فرمودند حکیم در استعداد وی غیر از این طور چیز دیگر گنجایش ندارد کمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان اوست متغیر نمودند که حضرت سید قاسم فرمودند باو هیچ میدانسته که درین زمان چرا حقائق و معارف که ظاهری شود بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر رتبه حلال چون درین زمان رتبه حلال کم است لاجرم باطن صاف نمائده که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت طاقیه هزار بخیه میدو ختم و قوت خود را ازان می ساختم چون بواسطه طبع دست من بکار شد کتا بخانه از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فرو ختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آنست از آن میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیره واقع بود و مردم ازان مریدان که برگردایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قیاب ایشان بود متغیر نمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند و از زمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا می ساختند بموجب کم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدند که که جانی طالب علی و کسی بسیار است بسیار متالم می شدند از زمان عبادت او می فرستادند و بمقدار خرجی تمهید و تقدیم نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مراد رسم قند حصیه شده بودند که بهتر

پیشده بودم و ایام نقابست بود و در مدرسه مولانا قطب الدین حیدری بودم ناگاه خدمت مولانا سید
 کاشغری آمدند و گفت بشارت شمارا که حضرت سید قاسم تشریف آوردند و مرا انقدر قوت نبود که
 فی الحال علامت ایشان توانم رفت گفتم شمار وید که حالا مرا قوت آن نیست که بخدمت ایشان
 توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتیم شنیدیم که حضرت سید بکام در خانقاه شیخ ابوالیش
 آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حاتم برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را
 چهار کس بر می داشتند اتفاقاً یک کس غائب بود یک پایه را من گرفتیم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم
 نزدیک بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من میفتاد اندیشه خوبی را در خود جای دادم
 آن اندیشه مورث حجت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتیم که تا در مدرسه میراث ملک تخت روان را
 بردم بعد از آن هر یک از حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک آدمیان در آمدی که حامل بارانست
 شدی انتی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفت خود را باندیشهای خوب سرور
 می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب سرور گردانیدن آن باشد که دانند که او
 در نفس لامرسمی است مستوا که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و بهر صفت و فعل که
 از وظایر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه سرور دار و بهر صفت
 شادی جاوید کن از دست تو نه تا نه گنجی همچو گل در پوست تو نه متیفرمودند که خدمت سید قاسم گفتند
 که از جنس موالی دو کس دیدیم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا ناجانی رومی دیگر مولانا ناصر بخاری
 حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال کرد مجاذیب مجانبین بسیاری گشته اند فرمودند که در روم بودم
 از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال هست آنجا رفتم و ویرا دیدم
 بشناختم مولانا ناجانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی با وی گفتم که مولانا ناجانی بینی و انتر سین
 گفت و اصرارم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز را بر طرف
 می کشید ناگاه چیزی نبود و مرا از همه دور بود پس بزبان ترکی رومی گفت و بیکلاندم دوم و دو بیکلاندم
 بیا یعنی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این تکلیف میگفتند
 آب از چشم ایشان فرو میرفت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است
 متیفرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبز و ارجز و بی بودید بدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

بابا محمود طوسی بهتر باشد این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میرم و چندان میزم که بابا محمود را آب برد و آله را قم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شفیه ۹۱ که چون حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات کرده اند و در آن خاطر گذرانیده که ای او یی بهتر باشد یا بابا محمود و وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر است حضرت سید از سبزواریش بابا محمود بطوس رفتند و سخن میر دیوانه را بخاطر آورده که گفت بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین خمیرون کرده و گفته بی پروا بی پیکان حضرت ایشان میفرمودند که شب در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراه راهی باریک به طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفتند و گفتند قال النبی علیه السلام السلاخ اهل لابل الله پس اشارت کردند که بیانا تا زین راه ترابده خود برم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره اسی سفید سوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند این شاهراه بشهر می کشد بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا ردیف خود ساختند و آن شاهراه در آمدن بعضی محادیم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند بحسبیت من از آن شهر کلام نه از آن ده که توئی +

با همه خلق جهان دار و داری دارم +

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدین ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردانیدند این مقدار بود که حیاء ناچار اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشایخ ایشان بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیم مرا از صحبت شیخ زیاده فائده نبود این مقدار که نسبت خود را بصحبت شیخ روشن تری یافتم حضرت میر عبد الاصل علیه الرحمه در سموات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در واقع دیدم که از من فری میگذازم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوانی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت

میکند که اینجا باشید آنجا خاطر من کشیدنباشیدم از آنجا گذشتیم بجای رسیدیم که بسیار نزت و خوبی داشت
چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است در غایت صفات و میدانی
بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواستند که ناز جمعه گذارند آنجا از بسیار خوب نمودن
حاضر شد میل الاقا شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد و پیش ایشان بسیار میرفتم و فرمودند که بسیار است از
کلا نان اصحاب حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الدین راقس سرودیده بودم طریقه شیخ زین الدین پیش
من چنان نمودم طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب می نمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد و ناسبت
حکایتی میگفتند اینجا چله می نشستند انتهی کلامه قدس سره میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ بهاء الدین عمر
میرفتم اول بسراهم منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از همه بتهاتمی می ساختم و عنان خود را میگذاشتم
میل رفتن بجانه شیخ زین الدین نمی شد کشتش خاطر بجانه شیخ بهاء الدین عمر می شد میفرمودند که روزی
بجانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حساری که خود را از خلفاء و شیخ
میداشت با جمعه از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ است میخواستند
که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می سرفیدند حرکات ناخوش میکردند که باشد که شیخ از مراقبه باز آیند
که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند باینها نمی شود اولی آنست که بباطن شیخ مشغول
شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر را بشیخ گذاشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند برای سبق خواندن
آمده اید بیایید پس شیخ و اصحاب نشستند و با فاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند
که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی را از چنان حال بجهت
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن و ویرالت کردن و گردنی زدن
ایچ فرقی نیست ازین جهت بجانه شیخ زین الدین کمتر میرفتم میفرمودند که روزی که خدمت شیخ زین الدین
مولانا محمود حساری و درویش عبدالرحیم دومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند
من در آن مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ بهاء الدین
عمر در آدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو خبر فرمودند که کدام است گفتم شیخ زین الدین
و اصحاب ایشان بیگویند همه از دست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه او ست شما چه میگویند
شیخ فرمودند که شیخ زین الدین را است میگویند و در ایستادند بیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین

و اصحاب ایشان چون گوش فرودانم همه دلائل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتیم این دلائل
 باری تقویت قول سید قاسمیان میکند شیخ باز دلائل قوی تر زبان بگشایدیم در تقویت قول سید قاسم
 و اتباع ایشان و درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن مقتضای قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب
 ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدینان فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین
 عمر بسیار می باید ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغفر الله بود مثل آنکه کسی جواب
 آورد و پنیک و نه گاه گاه افسری شدند و میگفتند مگر رسم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند
 چه خوش جانی است چاره و کسی تغییر نمود که خدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتیم مرا می گفتند یا شیخ زاده
 گفت مرا بال من کنتم مبارک ایشان را بسیار می باید و مگر ای موزه از پاسه ایشان سیکشیدیم
 هر گز هیچ لوی مرا خوشتر از لوی پاتای ایشان نیامد

فراطلاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخي قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتیم بچهل دختران رسیدم باز گاهی بسیار بی جال بود و باطلت
 بر چنین فهم کردم که بطریق خواجهکان قدس سره اهداء و اهدایم مشغول است پرسیدم که این طریق که از کدام تریز
 بشمار رسیده است چنانچه طریق مردم بازار و تجاری باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیز است و لغو
 اول فلان حضرت خواجه بهاء الدین نقش بند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخي میگویند این نسبت
 از ایشان من رسیده است و میان فضائل و شمایل ایشان کرده و در آن بسی برافنده نمودم و استم که از بهان جا
 مراجعت کنم بعد از آن بلازمت مولانا یعقوب شتایم بهری رفتم و آنجا مدت چهار سال گشت افتاد و
 خدمت شیخ بهاء الدین عمر درنگا داشت اتمام داشتند بعد از چهار سال بچانه بیست و نه روز و آن شایع چون
 بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز تپس مراکبیده
 بودم نتوانستم که زود از آنجا بیرون آیم و بعضی مردم و روحانی چغانیان غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار
 کردند و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد
 آخر الامر با خود گفتیم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم و
 ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بلازمت ایشان
 رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آنکه غضب ایشان بسبب

استماع آن غیبت بود و قوری که بسبب آن شده بود اگر چه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی مدعی کسی را
پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین می‌پسند که بسبب غضب ایشان استماع غیبت
و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعته باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار
نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میان فرمودند و بعد از بیان کیفیت
ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیامیت کن طبیعت من برگرفت دست ایشان اقبال کرد
از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان می‌انگیخت بود مشابیه مرضی که موجب نفرت طبیعت می‌شود ایشان
که است طبیعت مرا در یافتند و دست خود را به نحیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود
نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بخود دانه بخت موناچسم ایشان
باز دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرمودند
که دست تو دست ما است هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین میگرفت و بی توقف
دست مولانا یعقوب را گرفتیم بعد از تعلیم طریقه خادگان قدس الشار و احکم بر وجه نفی و اثبات که نزد قوت
عدوی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بار رسیده است
اینست اگر شما بطریق جذب طالبان را تربیت کنید اختیار شمار است گویند که بعضی اصحاب از خدمت
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شمار است
اگر بخدمت تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب اینچنین می‌باید که پیش مرشد آید مجموع امور میسر
کرده بود همین موقوف اجازت بود و اوقات هر چه گویند خدمت حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن
قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده
اند که طالبی که بصحبت عزیزی می‌آید چون خواجه عبید اللہ می‌باید که هر باغ میساخته بود و روغن و فیل
آماده کرده همین کوکری بادی بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه انصاف میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم
طریقهای خادگان را قدس الشار و احکم تمام میان کردند و چون بطریق را بطه رسید فرمودند گفتن
این طریقه دشت کنی و بمسعدان برسانی +

و اشغال

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

و امثال که در خال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر فصل

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الشار و اجماع نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذاشتند مخاطبانی که از آن حضرت بابل بایست و نهایت در محبت صاد میگاشت.

فصل اول در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده شرح ایراد می یابند

رشته در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابل نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمتی از پادیه میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی و اوقاتی داده که آن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن در مقابل آنچه نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آن است که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند.

رشته در آیه و قلیل من مبادی الشکر میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده مضم کند فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر لذت از آن جمت باشد که سبب وصول می شود.

رشته در معنی آیت فاعرض عن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از اظهار آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکرنا اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهودند که در وصف ذکر از ایشان بر تفع شده است اگر فرضاً ایشان را بیک تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند که مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بزرگ گفتن تکلیف نفرمایند.

رشته در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین برادری معنی است

گیتونی بحسب صورت است و آن آنست که محاسبت و مصاحبت را بابل صدق لازم و لذت خود گیرد
تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونست بحسب
معنی آنست که از برگذیر باطن طریق را بطور زرد نسبت به طائفه که استحقاق واسطه داشته باشند
و صحبت را حصر کنند در آنکه همیشه چشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند
تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بسبیل دوام رعایت کنند سر و پیرا با تیر ایشان مناسبتی و
تخادس حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصل است حاصل حقیقت و فی شود

در ششم در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتصال مفهوم می شود اینست که می باید کرد دل را به
یکه از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه می بیند با غیر است از پیش بعیرت ایشان بر خاسته
است روح صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و مهر داشته باشد آنچه حقیقت
انسانی را باید که آن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بحساب حق بجهان بر بسبیل
دوام هیچ نیست *

در ششم در معنی همین آیت میفرمودند که حیثیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با بهر که نیست
عاشق با او مشوقم و پیش استادی که او بخوی بود به جان شاگردش از و بخوی شود با از استادی
که او بخوی بود به جان شاگردش از و بخوی شود با آدمی را از آنجست که استعداد اثر تمام همنشینان
حاصل است مامور باین مر شده است که نام عمل با کشته که از حق بیجا نه هر کس نیست این طائفه
واقع شود مقاومت تواند کرد و جذبه من جذبات الحق تباری عمل تقلین می یابند *

در ششم در کلام لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کاتبان لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر
خاص و ذکر بهر را ذکر خاص و حالا که ذکر لا اله الا الله ذکر خاص خاص می تواند بود زیرا که تجلیات
حق را سجانه نهایت نیست و در آن صورت هرگز نگرا متصور می پس در هر آنکه نفس صفت میکند
و اثبات صفتی پس بدلا بدین از نفس و انبیا و ملائکه باشد *

در ششم میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث می آن تواند بود که
لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله ذکر ذات بحسب
معراج الکمل یعنی را بر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان غل و دل از اغیار مشهود و سر جز ذات

مقدس هیچ نیست و این به نسبت بتندیان خواجه عبدالحالقی قدس سره میسر است فهم من فهم مصرع تا یک دو کردم اگر در ده کس است + و در همین معنی میفرمودند که بتندیان طریق خواجه بالادین قدس سره در اول قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است +

رشته در معنی کریمه قل الله ثم در هم میفرمودند که ادا آنست که نفس ذات متوجه باشی نه بصفات + رشته در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارت است بکمال عقود یعنی ایمان که پیش ازین طائفه عبارتست از عقد قلب بحق سبحانه حق بجانده ام کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمایند که بدانند که این وضع از آن شان نیست +

رشته در معنی آیت کریمه فمَن ظالم لنفسه فمَن مَقْتَدِرٌ مِّنْهُم سَابِقٌ بِالْخِیَرَاتِ میفرمودند که می شایم ظالم لنفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده اند آن معنی که از هر چه مراد و سبب از لذات و شهوات ویرا محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت و بیالایم داشتند تا مستعد قبول هویت گرد و نظر بدین تحقیق این کرده از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات +

رشته در معنی آیت سوا علیهم انذرهم ام لم تنذرهم لایؤنسون میفرمود که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب میبین واقع شده اند که طائفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق در شهوات فانی هیچ آگاهی نیست بلکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورتاً هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لایؤنسون و صفت آن بر گردان آمد +

رشته در معنی آیت لمن الملك الیوم الله الواحد القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقدر احدیت تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدای لمن الملك الیوم در اندازد و چون در آن ملک غیر خود نبیند هم خود جواب دهد که الله الواحد القهار صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیره و امثال آن ازین مقام است + رشته در معنی آیت یا ایها الناس اتقوا الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میداند که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود و لاجرم بحال قیومیت ما از مظاهر اشیا ظاهر گردد و این آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج حق باشد سبحانه از وجوب قیومیت وی تعالی شانه +

رشته روزی بعضی از ماضیان مجلس سیاست و ولایت میکردند و سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند: **بر در کوچه ها گریه و کاره کنید که کسی از شما نفع گیرد و هر وجه که توانید خود را کم کنید سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناکم لکوثرا چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثری یعنی شهود احدیت در کثرت +**

رشته در آیت کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و در آن اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقاء بعد الفناء و مدعی است یکی آنکه بعد از آن که سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت مظهر تخلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونییه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از آن اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوئی لا تجزیه از اجزای زبان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد بازمی یابد و آثار آن این آثار متنوعه منلو نه را در باطن خود درمی یابد و اعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از اقصای ربانی از از مننه و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه یعنی برسبیل ندرت حاصل می شود و آیت کل یوم هو فی شان همین است بمعنی است بهیست هر دم ازین باغ بری میرسد + تازه تر از تازه تر می رسد + اما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت رشته ایراد می یابد +

رشته در معنی حدیث القناعت کثر لا یعنی میفرمودند که قناعت نزد آنست که چون کسی نان جو نا بخخته یا بد آرزوی نان جو بخخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای جنبه از برای نازگزاردن و میفرمودند بروحی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک روی دست کمرنج یا آرد و پیرا کفایت است هر که چنین کرد بپاسود و میفرمودند اگر کسی در میان افتد مثلاً که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممرامید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نبود می توان گفت که این مرد در قناعت بحقیقت حاصل شده است +

رشته در خبر التکبر مع التکبر صدقه میفرمودند که تکر و نوع است مذموم و محمود و تکر مذموم تعظیم است بر خلق خدای و چشم حقارت در ایشان تکر بیستن و خود را از ایشان زیاده و بی دیدن و تکر محمود

عدم التقات است بحدوث حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر دوسه
حقیر و بی مقدار شود و علاقه التقات وی از ان منقطع گردد این تکیه اصل است و موصل بمرتبه فنا به
رشدی میفرمودند که در حدیث وارد شده که شبیبی سوره هود بنا بر آنست که در سوره هود دایم بهشت
واقع است کما قال سبحانه فاستقم كما امرت و استقامت امر نسبت بغایت صعب زیرا که استقامت
استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است
در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد از اینجا است که گفته اند
که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نمیست +

رشدی در معنی حدیث الیوم تسدل فرجه احدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم در آن نماز می گزارد و چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عرض اخیر فرمودند که آن فرجه را
را بستند و آن در که بخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسدل فرجه
الافرجتانی بکرام و زبسته شد همه شگافها که شگاف ابی بکر را باب تحقیق درین باب سخن دارند و آن
آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت جی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود
آن حضرت صلی الله علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت
جی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت جی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت
جی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسطوره رالائق باشد و طریقها و احوال بکمال شاد و احم
که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت جی است و طریقها این عزیزان بحقیقت بکمال
این نسبت جی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جی این ابیات خوانند که شنوی بین
و ریچه سوسه یوسف باز کن + و ز شگافش فرجه آغاز کن + عشق بازی آن در ریچه کردن است +
کز جمال دوست دیده روشن است +

رشدی میفرمودند که بعضی از کبرایه طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت
گفته اند ای وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم بحق سبحانه انصاف
و ارتباطی حاصل بود و بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در وقت مدرکه که سسی بالقلب است
همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرات از واج طاهرات و غیره آن و بعضی

گفته اندلی مع الله وقت ای وقت عزیز نادرو میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین نجف دانی علیہ الرحمہ میل بقول ثانی میگردند و میگفتند کہ کمالان را بر سبیل ندرست این حال واقع می شود *
 رشتہ میفرمودند کہ در حدیث شب معراج واقع است کہ چون جبرئیل از ہماہی حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ لود لوت انما لا تحرقن اہل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزد یک روم بقدر سداگشتی از مقام خود کہ شہود ذات مع الصفات است ہر آنکہ کہ میسورم یعنی من ناخنم چیز دیگر میسورم یعنی صفت میسور و ذات می ماند *

رشتہ در حدیث ادبی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی اجنتہ الکامیۃ جمیع خصائص النعوت المرضیۃ و الخصال الحمیدۃ التي یقتضی لایلائم حضرتہ المحبوب در سطوت سلطنت محبت کہ قطب دائرہ توحید است چه چیز باشد از انجہ لائم و مرضی حضرت محبوب نیست کہ مقہور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیدہ و اخلاق مرضیہ کہ حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقائق مرادات حضرت محبوب مطلع شدہ خود را جز در مرضی و لایات حضرت محبوب صرف نمیکند بہریت استاد تو عشق است چو آنجا برسی * او خود بزبان حال گوید کہ چہ کن *

رشتہ میفرمودند کہ حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمودند کہ لو کشف الغطاء لما از دوت یقینا معنی کہ لائم استعمال حرف او است آن کلمہ است کہ معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول و هیچ کس را بخاطر نیامدہ و آن آنست کہ یقین ہمیشہ در تزیید است نہ کہ کشف غطا ہرگز ممکن نیست و این پیش از باب تحقیق مقرر شدہ است کہ ذات من حیث ہی ہرگز ظاہر نمی شود مگر از پردہ صفات چون این حقیقت ہمیشہ در حجاب کون و استتار باشد کشف غطا ہرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزیید باشد اما انجہ در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند ہم در ضمن ہشت رشتہ ایراد سے یا بد *

رشتہ در معنی این سخن کہ اصحوا مع اللہ فان لم تطیعوا فاصحوا مع من یحب مع اللہ میفرمودند کہ مراد بصحت اینجا حضور و آگاہی است کہ لازم صحبت است زیرا کہ مصاحبین لازماً ہست کہ یکدیگر را حاضر و آگاہ باشند چہنیں وارد شدہ است در توجہ ایجاد بی نسبت انسان کہ خلقتہ میدی اسے بالاد صاف المقابلۃ یعنی از جمیع اوصاف در روی چہرے ہست و از جملہ اوصاف است حضور ذاتی

از آنجا که ابدیات خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور آگاهی در افراد انسانی از ایشان نیست بلکه بر توحید است از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند که آنچه او را حاصل است از حضور و غیبه از آن نیست بلکه از آن حق است بجانده و ویران هیچ حقی نیست آنچه پیر بری قدس سره فرموده است که تحقیق تخصیص مصحوب کما شارت باین معنی است *

در شرح معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قبل صدیق الی الله الف سنة ثم اعرض عنه لخط ما فاته منه اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بر مقامی میرسند که در هر یک نفس کسب کمالات را تقدم می کنند و حکایت مشهور که بعضی این طائفه را مذکور است که ایشان را پیش خلیفه غازی کردند و گفتند که ایشان زندق اند و خلق را اضلال می کنند اگر آن شود که ایشان را بقتل رسانیده آن مذلت متلاشی شود اجری عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار خلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکبار از ایشان را بکشد دیگر پیش آمد و در خواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگر پیش آمد و همین درخواست کرد سیاف متحیر فرمود و گفت شماعب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید بر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمایند گفتند ما اهل یتاریم و مقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه می کشیم پس هر یک حیات خود را یتار آن دیگری می نایم تا بدین مقدار فرصت یا بر آن دیگر نفیسه چند برآورد و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده با عذر تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیل است و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و آن تجارت میکند مدتی سعی کرد تا هزار دینار شد درین میان آنچه حاصل اوست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت بهر آئینه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر و سه درین زمان از کسب و تجارت باز رفتند ما فات او زیاده خواهد بود از نال *

در شرح میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غرض عینه عن الله طرفة عين لم یستطع طول عمره معنی وی آنست

و آن از آنست که در
احوال بوده چنانچه در
منطقه جو بسکرت است

که دیگر تبارک زمان فوت شده متذکر می‌تواند شد *

رشته در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الحال پیروان عن الاحوال می‌فرمودند که استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استهلاك بحقیقت زمان باز ماندن زعل است بلکه استغراق و استهلاك از احکام آن وطن است که بطریق اشتغال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می‌شود پس بنا برین تحقیق است که ارباب احوال بترک آن احوال *

رشته می‌فرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره نوشته اند که حقیقه ذکر عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم الشک و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تادل و دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر یار و این نسبت را از خود سلب کنند غناست است از حق سبحانه پس این بیت خوانند **بیت** یک جمله سه تائیه مردانه بگردیم * از علم گذشتیم و معلوم رسیدیم *

رشته درین معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یحیل لخلق سیلا الا بالجزع عن معرفته می‌فرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت متقنا می ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از ان انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس نداشت است اینچنین عجز منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جمل است این باطل است *

رشته می‌فرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قار یا بفرک فانت فان لم یجمع ولا تفرق جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از اوای و ظواهر محبوسیت بوجه خود می‌فرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت و دو قاعده را که او شت خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست *

رشته می‌فرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیه و جمع الجمع ان جمع ماله و مالک علیه و فرمودند پس مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در **رشته** فرموده اند **بیت** ما کیم اندر جهان بیچ بیچ * چون الفنا و خود ندار هیچ بیچ *

فصل دوم در ذکر حقایق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس ائمه و ارحم

نقل میکردند و آن در ضمن پنجاه و دو رشتحه ایرادی نیاید

رشتحه میفرمودند که اهل ارادت بنایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که
اگر میری صادق نشان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا میرید کمتر است تا
هر چند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم +

رشتحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان
تبحر بود و باین طائفه ارباب صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود میدوایم و از ستم الا از یک
کاری که بنایت امیدوارم و آن آنست که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از
مشایخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجا را ایشان ملا بر خنجرهای خود بودم
تا بدان استنجا کردند +

رشتحه هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار باد
می باید گذشت +

رشتحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر روی در آن فرصت حاکم واسطه بود
بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انا بت آورد و توبه که کرد محمد خیر و پیرایش جنید فرستاد صاحب
کشف المحجود گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب
جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود جنید هفت سال و یک کسب فرموده و گفت وجه آنرا
بر دو مقام که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز میده بعد از آن هفت سال دیگر و پیران خدمت ملا جواد
طهارت خانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب میامی ساخت بعد از چهارده سال و پیرا
طریقه گفت و بر ریاضت امر فرمود +

رشتحه میفرمودند که سید بن عبد الله تسری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام
ذکر اشتغال بود و بمرتب که روزی خون از دماغ وی روان شد سه قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد از آن
که آنچنین مشغولیها کرده بود پیر وی و پیرایا و هشت فرمود +

رشتحه دو کثرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبدالحق است قدس سره

که در شیخ بنده ریاری را کثای در خلوت را بنده و صحبت را کثای و در کثرت دوم این ابیات از تنوی خوانند که ابیات حرقه آموزی طریقی فعلی است به علم آموزی طریقی قولی است و فقر خوانی آن بصحبت قائم است و بی زبانیت کار می آید دست +

در شیخ میفرمودند که بعضی اکابر درین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است که باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه آنست که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده و چند بمعصیت آنچه بطاعت صرف شده است بران شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است از ان استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیر حق است بجهان لول شوند و بجهان حق بجهان مائل و منجذب بآل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن از غیر حق بجهان لول شوند بجهان مائل +

در شیخ درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو نیرید قدس سره راه یافت فرمود بگویند که در مجلس با بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از جست و جوی بیخ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در محاسبه خانه طلبید طلبیدند عطای بیگانه یافتند و در انداختند و در انداختند فی الحال واجب وقت خود شدند و آن تفرقه بصحبت مبدل گشت و فرمودند که خواجہ احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است که بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال بصحبت وصفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی میخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود مجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو می آید بگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد +

در شیخ میفرمودند که تاثر جادات از اعمال و اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امر مقرر است و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده اند و این تاثر جادات

تا غایتی است که اگر شخصی فضل عبادات را که ناز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این محل برابر آن محل فرودی نیست که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد از اینجا است که دور کعبه ناز و حرم که برابر است با هفتاد و کعبه و غیر آن
 رشحه میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت + و ز تو نمیدر حمت آب و گل +
 از صحبت وی اگر تبرائستی + هرگز نکند روح عزیزان بکلت +

رشحه میفرمودند که شیخ ابو طالب کی قدس سره فرموده اند که جهد کن که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه و تعالی چنان چنان شدی که کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کمالات غم نیست +
 رشحه میفرمودند که توحید درین روزگار آن شده است که مردم بی بازار با میر و نود و پیران ساده روی می نگرند که مشاهد حسن و جمال حق سبحانه می کنیم نفوذ بالمشاهد این مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از خریداران ایشان در بازار با می گشتند و پس از آمد پیدا میکردند و ایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما در صورتی که مشاهده اجمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خاکان ما کجای رفته اند این سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بعیت حضرت سید بصورت خاک می نمودند

رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مقنون بالشاهد آورده اند بعضی آنها معنی ظاهر و پوچ گفته اند که مراد از شاهد شاهد صورت و از مقنون الشاهد آن طائفه را که رابطه عشق و محبت و نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بقایا مذموم و خطیر و نفس را در آن مغل است یکی از اکابر فرموده است که فقیه که نفس را در مشاهده صوری هیچ دخل و حظ ندارد آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و همچنان که ساکت از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظ روحانی که حجب نورانی است بهم گذشتن لازم است +

رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گشتند و پنداشتند و دشنام که از کسی نسبت به تو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی و اگر ترا خاک و سنگ و مثال آن گویند یقین کنی که در توازن صفات

حُصْنُ هَيْبَتٍ چرا که آدمی نسخه جامع است و همچنانکه صفات کلی دارد از صفات بسی و بیسی نیز خالی نیست
یکه از اکابر پیش سید العارفه بنید قدس سره نشسته بود شبلی درآمد آن بزرگ ویرایش بنید بسیار
ستایش کرد بعد از آنکه سخن وی تمام شد بنید فرمود که اینهمه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت
منفعل شده بود که بواسطه تعریف وی شیخ مشبلی را خوک خواند اما در باطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچگونه اثر
که است پیدا نشد و هیچ تغییری بوی راه نیافت *

رشته میفرمودند در ویش آنتست که پیر سهری قدس سره فرموده است که خاکی بخت و آبی بران ریخته
نه پشت پای را از آن کردی و نه کف پای را در وی و خلاصه در ویشی آنتست که از همه کس بار کشد
بر هیچ کس بار ننهد نه بجه صورت و نه بجه معنی *

رشته میفرمودند که بر بلا با حق سبحانه و باید بود زیرا که حق سبحانه را بلا پای صعب تر از
یکدیگر بسیار است فرمودند خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توان بودند که
بیک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده بودند چون بزرگ شدند دامن زبان بشکر آبی جاری
داشتند کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شما را واقع است چه جای شکر گذار است
ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلا پای صعب تر بسیار است برین بلا شکر میگوئیم میاذاکه برای
ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان ببرد آن دیگری گفت اینک بلا پای صعب تر پیدا شد
اکنون اگر این مرده را از من قطع میکنند من نیز میبرم اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشتی باید کرد تا وقتی که
بدن وی فسوده شود و بریزد *

رشته میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن
شنیدم و خلق پیدا شدند که با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر
ظواهر است نه از مظهر است *

رشته میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو کس دیدم در که مبارک
زادها الله تعالی شرفا و کرامتی بکی بغایت بلند است و دیگری بغایت پست است پست است آن بود
که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان جای شریف و چنان و قتی عزیز
از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند است آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار

لکما بیش سودا خرید و فروخت کرد که در آن فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن

جوان خون از درون من برآمد *

رِشاحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سنگی ترشده پیش وی باز آمد وی دامن در چید سگ بزبان فصیح با وی سخن آید گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک می شوی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک ترا زین دیدی بکدام آب شسته خواه شد *

رِشاحه شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود ایشان با وی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود و فرمودند سر بالا کن می بینم که از تو دو و پنجیز ترا بر مراقبه چه نسبت است سالها ترا کلخ استجا میامی باید ساخت و نجاست از مبرز باد و در باید انداخت تا شایسته آن شوی که این طریق با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست *

رِشاحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازه مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجنانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتمد با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع به موضع و منزل به منزل و رزق را بر نسبت میکنی تا وقتی که ملکه حاصل شود *

رِشاحه میفرمودند که لایزال الطائفه جنید قدس سره منقول است که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال خبر نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جرمی از وی صادر نشود بلکه این بآن معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجه *

رِشاحه میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجنانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق برمی باید داشت و آن نمی شود الا به کسب حلال دست بکار طی یار در طریق خواجهان قدس بشمار و احتم امری مقرر است *

رِشاحه میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمی شود جز با اقتصاد و اقتضا و دوام ذکر است در نوم و لقطه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقت

قدس الله داروا هم موجب ترقی نمی گویند زیرا که ترقی منوط به علی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده شود که بذكر مشغول است ازین قبیل است *

رشته میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارتست از لطیفه بدر که وی نیز منزله است از مثالی که کیفیت پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی روئے نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا، مذکور میچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و را بنده که ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد *

رشته میفرمودند که روزی بخد مت مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتم و ایشان با جمعی از موالے مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام و باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخن بهتر ازین نشنیده ایم *

رشته میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه خیر بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نیست آن واقع است اگر کسی آخراسبی و مجاهده که بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که با اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریق است و چنان شدن که با اختیار و بے اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند *

رشته میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جد بهر امر گفتند درین راه چون میدر آئی گفتیم باین شرط که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما گوئیم و خواهیم آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبان روز مرا بمن باز گذاشتند احوال من

تصورات
ازین قبیل است

چند

خراب شد و تمام خشک شد چون بسجده نا امید ی کشید خطاب رسید که بیا هر چه تو خواهی همچنان باش
گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخ
علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که بیا هر چه تو خواهی همچنان باش گو من اختیار
طریقه کردم که البته موصل باشد +

رشمه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند که شما باین طریق نمیتوانید کشید
این طریق بنایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کار سه بس بزرگ است
از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خود کبابی کنید و بت پرستی فحش حال رقم کفر بر من کشید
این کار سه کار شماس است شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در همان خانه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
و کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان و در روزی کشید
حضرت خواجه آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر صحبت ما را
میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بنایت مضطرب گشتند و دست در آن اضطراب میبزدند
تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد +

رشمه روزی حضرت ایشان یکس را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره
ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را یاد بیا
چه میکنی خواجه بهاء الدین را گذاری یا نه پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یاب باید که
آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین رانی و فرمودند که یکس از مریدان قطب الدین حیدر راجا نقاه شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بنایت گرسنه بود روزی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شفا
الله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش و سه
بردند چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شفا الله قطب الدین حیدر
که ما را هیچ جافرو گذشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت
سهل کسی است طعام شما بخورد و لشکر قطب الدین حیدر میگردد شیخ فرمودند که مرید از و سه می باید
آموخت که هر جا فایده یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاهر و چه باطن +

رشمه باین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد ویرا جائز است که

از کمال بیرون و با کمال پیوند و فرمودند شیخ که ابو عثمان حیرتی قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شویم اتفاقاً مجلس وعظ شیخ یحیی ابن معاذ را ندیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش و در آمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجا پرورد دست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم سر من است و این آستانه بعد از مدتی مراد صحبت خود جدا و و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزیمت زیارت شیخ ابو حفص خداوند قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا تمام از من برون دادند اما شاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند ما را باین جوان حیرتی خوش است ویرا اینجا گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد.

۲۱ شیخ میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سر اسیمه از آن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگزارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بودی گفت میخواستم که بسوسه نماز را برین معصی فاسد گردانم اما همیشه و محاسبت آن خفته مرا گذاشت از وی ترسیدم و بیرون دیدم.

۲۲ شیخ میفرمودند که سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تابیا در نشست بودم و مردی که مرید یکی از شیخ وقت بود در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سنگ خواندند و بر خاستند و بخانه درآمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در روزی وی درشت گفتیم میا تا رویم و عذر خواهی و سکه کنیم بهما بی خدمت مولانا روان شدم آن مرد در راه پیش آمد و گفت من به عذر خواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بزم مذہب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگزیده شده ام اگر انجمن کس را از امام اعظم دوست نتردام چه مانع است اگر در کتاب با نوشته اند که این دوستی مذموم است و نمی کرده اند از آن برگردم.

خدمت مولانا ورا عذرخواهی بسیار کردند و استخسان فرمودند +

۲۵۸ رشحه میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره بلازمست شیخ بهاء الدین عمر فیتیم در اشنا و راه خدمت مولانا سعدالدین میگفتند قطبی میخواستیم که در باطن ما تصرف کند و ما را خلاص گرداند امثال این سخنان میگذاشت چون بلازمست شیخ رسیدیم و شستیم شیخ به سعدالدین گفتند که تصرف قطب چه میکند تصرف این طائفه پیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر محبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موجبته می کنند و سالک از استعداد خود امری که مقصود است بازمی ماند حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مرا خدمت مولانا سعدالدین را بنیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود در طریق خود اچکان قدس نشاء و اچم تصرف می باشد برین وجه که بدل توجه باطن طالبی میشوند و از برگذران توجه باطن را بدل ایشان ارتباط و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان بر توی بر باطن وی می تابد و این معنی است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیر خدمت مولانا سعدالدین اینچنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود +

۲۵۹ رشحه راقم این حروف گوید بعضی از محققان چنین گفتند که هر یک از عیان ثانیه که موجود خارجی گشتند مظهر اسمی خاص شدند تخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم تجاوز نکردند با اسم دیگر و آیه کریمه و ما نالاله مقام معلوم بنی ازین اسمی است بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعیین انسانیت خود گریزان شد و توجه تمام چیزه در ای خصوصیت و تعیین خود کرد و از آن جهت حال با حقیقت آید و در باطن او امر به نهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعیین انسانی +

۲۶۰ رشحه میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است و رینا هیچ کس قدر صحبت او لیان داشت و نخواهد داشت +

در شجاعت میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفته اند با کسی نشین که بگی تو او شود یا بگی او تو شوی
یا هر دو در حق سبحانه گم شوند و نه توانی و نه دوی

در شجاعت کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصریف
کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو
شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر پیری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردی بود
بیابانه رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرار سید بخرقانی آنجا یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد
که نه دوی ماند و نه خرقا نه

در شجاعت میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس سره منقول است که فرموده اند به قصد تن از مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم در اہمیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بہترین ہما اقوال انیست کہ
التصوف صرف الوقت بامداد لے بہ

در شجاعت میفرمودند کہ شیخ ابوالسعود رحمہ اللہ علیہ صاحب خود را میگفتہ است کہ پیش من با گوشت قدید
میائید با گوشت جدید آئید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ فرمودہ کہ مقصود شیخ ابوالسعود
ازین سخن ہست آموشن بود مرا صاحب خود را یعنی با اسرار و حقائق مردم پیش من میائید بلکہ بخیرے
آئید کہ آن خاصہ شما باشد و از پیشگاہ دل شما سرزدہ باشد

در شجاعت میفرمودند کہ سید الطائفہ جنید قدس سرہ سخن بمر قہ می گفتہ اند روزے معارف ایشان بی اختیار
بلند شد دیدند کہ اہل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند کہ تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی
باشد کہ استعداد و قابلیت او جذب این حقائق کردہ است بعد از تفحص بلخ حسین بن منصور حلاج را
یافتند کہ در گوشہ نشستہ بود و سر عجیب فرو بردہ شیخ ہرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چہ ہر ایشان
ظاہر شدہ بود کہ وی روزے افشای این سرخو اد کرد شیخ فرمودند کہ تا او را از ان مجلس اخراج کردند
در شجاعت میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ میگفتند شیخی آنست کہ کسی خود را در نظر
میرسان تجمل بحال تواند گردانید زیرا کہ با جمال نباشد را بطہ مرید بامر او وصف محبت کہ موجب خجیب
و تصرف ہما نیست محکم نمی شود و این را ما بتدبیر عقل می دانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست کہ پیشہ گفت
کنیم و خود را بحال نائیم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجا است کہ سنت شد شانہ کردن محاسن و

نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق به زینت ظاهری دارد +

۲۲ شرح میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ فرمودند که در تریز صحبت شیخی رسیدیم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود با وی گفتم از مضمون آیت کریمه ایوم الملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیروی و مقتدای باشند آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ نیرنگ خواجہ ہمالدین قدس سرہ عرض کردم حضرت خواجہ احسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند +

۲۳ شرح روزی بقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند کہ در دیاری کہ سادات می باشند نمیخواہم کہ آن دیار باشم زیرا کہ بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بچی تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس درس چند بار بر پای خاستند و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذہ امام سبب آن پرسید فرمود کہ طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است کہ در صحن مدرسہ بازی میکند ہر بار کہ بجزوہ این درس میرسد و نظر من بروی می افتد تعظیم وی میخیزم +

۲۴ شرح میفرمودند کہ یابی از اکابر سمرقند گفتند کہ اگر کسی در خواب بیند کہ حق سبحانہ مردہ است تعبیرش چیست وی گفت کہ اکابر گفتہ اند کہ اگر کسی در خواب بیند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مردہ است تعبیرش آنست کہ در شریعت این صاحب واقعہ قصوری و فتوری شدہ است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن درنگی دارد و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود کہ کسی را حضور مع اللہ بودہ باشد ناگاہ آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شہود او نابود شد رقم این حروف گوید کہ حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن الحامی قدس اللہ سرہ السامی بن سخن را تاویل دیگر کردہ بودند و فرمودہ کہ میتواند بود کہ حکم آیه کہ میمہ اقرایت من اتخذ اللہ ہواہی کی از ہوا یا صاحب اقصا نما خدا ی خود گرفتہ بودہ است از دل وی رخت بندد و نابود شود آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکہ حضور او زیادہ شود +

۲۵ شرح میفرمودند کہ کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر متمثل می شود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرا در آن صورت بدیدہ بصیرت مشاہدہ میکند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصورت اشکال مختلفہ می باشد از آنجست خواجگان ماقدر اللہ و احمم ازین کشف اعتباری نگرفتہ اند

در خواجہ ہمالدین

نور الدین

و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست و چون بسر قبر عزیزی رستند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تمی
سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در
صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کنند هر چه بعد از آمدن
آنکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دوست و ایشان را در آن در خفا نیست بحسب آن نسبت بوسیله
زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفتند و ظهور
این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش
کونیة پاک و صافی شده و بسبب کمال مجازات که بآن ذات بی کم و کیف دارد در تجلی ذاتی در وی هیچ
نمانده و هر چه گاه که وی را بطبیعی باز گذارند غیر آن امر به کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس
هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته
و تموید این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة بفقیر گفتند که امروز بطواف
مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد
از آن کیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه
ابراهیم کیمیاگر بوده که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف کردن
بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین
کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است +

رشته میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ محی الدین
العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با ابوالحسن نوری جمع شدم و مرا
تقبیل کرد از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته تشنه توحید از غیر سیراب نشود و خجل شد گفتم چون ذوق از عالی
فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی
بعد الموت را تم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند
که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یک شیخ ابوالحسن نورسیت پس حال و بعد از موت از دو امر برین
نیست یا بعلم یقین آنست که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته واقع است
ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت و را حاصل شده پس بر حال ترقی

صاحب

نظام الدین خود

نظام الدین

بعد الموت واقع است *

رشته روزی در صفت فقیری فرمودند که حق سبحانه لغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابک با اختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا *

رشته میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الشار و احکم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بکوب زبری معنی این سخن گویا آنست که باید که بدانی هیچ عمل تو مستند نیست قائم توفیق حق سبحانه است *

رشته میفرمودند که سخن بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهی خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقائق مجردة انسانیة که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت از آنست اگر خواهد علی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم و استعداد و حاصل انسان برایشانست و چون جزو علم وی و براتوان شناخت پس شناسای وی غیر و س نباشد *

رشته میفرمودند که شنبه خواب باقی الهمی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که کثیف کسی می باید که ویرا کسی علاقه باشد و از الم وی متأثر شده بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از آن متأثر شود دیگر امری را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک او نیزید بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق بمقام جمع و بیان این مقام در ذکر حضرت حقائق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن الحاجی قدس سره السامی آنجا که لاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشته ایراد یافته *

رشته میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن برگشته اند بلکه واجب عین ممکن جبت این چیست حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضور مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست بیچ کس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترغانی در آمدند بیچ نفرمودند *

فصل ستوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطبان آنست که از آن حضرت نسبت باهل بدایت و نهایت و صحبت صادر می گشت و آن در ضمن صد و بیست و ششم

ایراد می یابد:

رشته میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت
من خود را از جواب عاجز فرمودم بنا بر مراعات ادب ایشان بهالغیر کردند که بگوئی گفتن و سفر مبتدی را
جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تکمیل حاصل
شده باشد با اعتقاد و مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر و گویا می باید نشست و صفت تکمیل حاصل
کرد کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشنج و ملازمت
خویشان و آشنایان و ناموس ز مردمان ویران می آید از آنکه بخلاف شریعت کار می کند و مرکب
فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ برخلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد و سبب
مهاجرت او طمان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه یا ضابطه
و مجاهدات که از لوازم سفر است و بیانی الحمله تصفیه ترکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانوادۀ خواجهگان
است قدس اشعار و احسم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که
در البصبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت
ویرا لازم گیرد و بر کار بیجا تا وقتی که لکمه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت بلکه و سه
شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یا بدالبته از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این
هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از بسطام
سفر کرد و صحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از آنجا که قدم برداشته آمده و مقصود
را گذاشته بازگشت و پیرمادری داشت بخیرت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود و سه
حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن چنان تاویل کرده اند که اشارت آن
بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمع از منته و امکانه محیط است و هیچ جا از احاطه
دی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب و سه حاجت بقطع مسافت نیست
رشته میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا چنانکه شاید لا هوئی
در آئینه نیستی بیند.

رشته میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردن بمشامان

نسخه

در باب عادات

خواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا قاعلی فی الوجود الا الشامری مقرر است پس هر چه از محبوب رسد
از دشنام و خواری محب به نیاز ما به سر و بر موجب حضور خواهد بود *

رشته میفرمودند که هر که به نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش
خواهد آمد و آدمی محبوب است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر نشود و ناخوش گردد کار آنست که
این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه و تعالی نیست بلکه مراقبه نمیشود

(تحقیق)

سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست *

رشته میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع
ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که
بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر بود *

رشته میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت با خاصیت اینها
رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر
باین معنی است و ما معتقد این طریق ایم بخاکس از یاران ما برین عقیده نیستند *

رشته میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه گلی خفته باشد و آن
سگ را خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را باقی باید که داند
که آن کمر بست از کمرای آتی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند *

رشته میفرمودند که آتی دوست کی نسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مگر کی که نسبت عوام است اوقات
نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و کمری که به نسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترک ادب *

رشته میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی
از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله بشیر کاجنگ و نزاع نبوی واقع شود که سروی بشکند و خون بر روی
وی فرو رود و بجهت ظاهری جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بجهت باطن هیچ کدورتی و کراهت در دل
و سبب نباشد بلکه از ایراد جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد و در آنچه میکنند و از نسبت

خود زائل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند *

رشته میفرمودند که حق سبحانه بدوام کلی ایجاد می توجه جمیع موجودات است پس کسانی که با اختیار خود

گوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزت می نامند چه عذر دارند اگر آنچنین تجلی عظیم ایشان را باطل می شمارند بخت
جابل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بجای آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری برخود نمیگیرند طائفه که بشر ف
استغراق در بجز جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیة نمی توانند پرداخت آن دیگر است +
رشد ۱۲ میفرمودند سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله در و احم در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر میشود است
که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب در خلوت خوانی در حجاب شود +

رشد ۱۳ میفرمودند لطافت این نسبت بروحی است که نفس توجه بوی مانع ظهور و نیست چنانچه در ظاهر جمیله
این معنی ظاهر است که چون ایشان نیک متوجه شوند محبوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت
این نسبت بروحی است که اگر سگ را بے حیثه کلی می زنی این نسبت غائب شود +

رشد ۱۴ میفرمودند که الاشیاء بتین با ضدادها شغل خلق ضد شغل است بجای سجان و چون ضد را از ضد
کراهت میشود منجذب میشود از کروه محبوب از محبت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع
از و حام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود
بجای سجان +

رشد ۱۵ میفرمودند که اهل این نسبت را محبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است
سبب قوت عظیم درین نسبت میشود و اگر چه آن محبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی
است که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این
نسبت را در محبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتها است
بازی مانند چه حکم غالب است بینند که محبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه
نسبتهای تیره حاصل شود +

رشد ۱۶ میفرمودند که با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمارا نخورند و غالب نباشند یعنی بحسب نفس
و هوا و قوی نباشند و شمارا نخورند یعنی وقت شمارا ضائع و نابود نکنند +

رشد ۱۷ میفرمودند که کسی را که داعیه این طریق باشد و دران اثنا خاطرات و میراثش در باید که
استغفار بسیار کند اگر آن دفع نشود جانی رود که از زمان دورتر بود اگر آن دفع نشود مدتی بر صوم
و تقلیل طعام مدامت نماید و معالجه کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر آن نیز دفع نشود +

گردگو رستناها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد بخت کند اگر بآن نیز دفع نشود
گرد زندگان گردد و از بواطن را بای قلوب ریزه نماید شاید که باران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن
بارضان نگذارند +

رشته میفرمودند که خدائی انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه مجبونی شوند و
عوام الناس را نیز لائق است که آن تکلیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و از هر دو
طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار
فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است درین هزار فتنه و ضرر +

رشته میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن
گناهی که از من صادر شده نتوانم کرد و آن گناه که خدائی است +

رشته اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی دغدغه شود که خدائی ستمی است پسندیده و
در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود چرا که باین دغدغه
آنست که نفی اینجا بهر سبیل اطلاق است بلکه بنسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر
و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانه بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است
بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوات و السلام جاری میشود
پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لازم حضرت ایشان حکیم الهی
بودند و جامع حکم ناقتنای تجرد و ایمان نمودند و از نایل حتماً فرمودند +

ناتقان

رشته حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخت از تعلق و عشق بمطالع جویله منع میکردند
و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که ویرا بصاحب جمال تعلق شده بود هر جا که
وی میرفت آن قاز نیز در پی میرفت شنیده ام که شیر را نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضرور
که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقضای همت نیست لیکن
اگر استمداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حی می باشد آن دیگر است بعد از این
عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست +

رشته میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود دل بجای سبانه جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج

بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضر است ظاهر گردد.

در ششم روزی حضرت ایشان این ابیات خوانند و میست تا بها و هوا اشارت میکنی یا بحرین یا عمارت می کنی یا بنده حریفی نیاید از تو کار و چون تا از بهت خیزد و غبار یا بیگلن و او را آزاد کن یا بنده شود بی باد و ادش یاد کن یا بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در محبت حاصل میشود آنچه نتیجه محبت است نه توسط یا و هوا است.

در ششم میفرمودند که چون از محبت کسی نسبتی فراگیر بد طریق نگا داشت او بآنست که وحی سازید که شمارا از آن کس کراهتی نشود از اینجا است که گفتند شیخ باید خود را در نظر مریحوب بتواند ساخت زیرا که نشی آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود که ضد محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند.

در ششم میفرمودند کسی که بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بر وی رحم آید در ششم میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحانه بروجه که در آن اقبال هیچ کلفت نباشد.

در ششم میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدر که را بر سبیل دوام اقبالی بجن سبحانه واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبله باشی.

در ششم میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بهر رزاقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است خواه اولیا و کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق اند قدس سر در مسجد سر صرافان در بخارا چله خاطر بر آورده اند این کار نه باندازه عقل ادراک است این معنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بپا ز در آئی و آواز باز آریان گوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیهاداشتند اند این طریق را آسان نباید شمرد.

در ششم میفرمودند که طریقه خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان ندانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره باین همه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشتند

نسخه

نسخه

از آنکه

از آن که قدسیه را دائم مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است +

۱۲۱ ^۱ **شرح** میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجه عبیدالحالقیان است قدس الله روحهم بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفس +

۱۲۲ ^۲ **شرح** میفرمودند که آنچه مقتداست ازین طریقه آنست که دائم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بختی سجانه باشد و همچنین را با اعمال مناسب کسب میکنند بدآتش نیست و نهایتش آنکه کتب رایج مدخلی نماند و این معنی ملک انفس گردد و ملک شود +

۱۲۳ ^۳ **شرح** میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسی را یقینی حاصل شده است بوجد گندم هیچ چیز این یقین را زایل نمی تواند کرد و نباید بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در زمین خود میگرداند بآب که بسبب شغال گوناگون از وی و هو می شود +

۱۲۴ ^۴ **شرح** میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است بهیئت برآستان ارادت که سر نهادی به که لطف دوست برویش در یکچه نکشود و بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سجانه نعمتی عظیم دانست بخت آن قیام نماید و قیام نمودن بخت آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سجانه متوجه شده هستی خود را صرف آن جناب کنی پیش محققین ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من طلب شیاً وجد و چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیاً طلبه زیرا که تا حق سجانه بر دلی بوضع ارادت تجلی نکن آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سجانه حاصل نمی شود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سجانه پس اول دل بنده و اجد تجلی ارادی حق سجانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و آئین را تمثیل است و آن آنست که شخصی در پای منظره میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بر بود و در باطن و سبیل و انجذاب بآن صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفاء حظ است و گیر آنکه وجدان که بر طلب مقدم است بوجه جمال است و فائده در طلب آنکه آن جمال تفصیل یابد +

۱۲۵ ^۵ **شرح** میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقائق این طائفه قدس الله روحهم

۱۲۶ ^۶ **شرح** میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را مانع یک مقصود سازند

ادراکی خاص در مجموع اشیاء پیدا کنند *

رشد ۲۵ میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و غریب الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کس و فتور است بخلاف عمل که از تکلیف است و در تحت اختیار و مواظبت بران موجب جمعیت حضور است با الخاصیت چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خوانند ایامات خالقان این شکم در باطن است * راه جانم سوسه توانا این است * یا بکلم شروع در کارش فگن * یا بکلم در کسارش فگن *

رشد ۲۶ روزی نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را صحبت استی حاصل شد بازمی آئید و اگر گفتی رسید میروید این سهل می باشد کسی که پیش فقیر خا من از برای ذوق و حال می آید آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند که میرت در دل چو شراب شوق ما میریزی * باید چو خار گیر دلت نگریزی *

رشد ۲۷ روزی حضرت ایشان معارف دال ویند و لطائف شوق انگیزی گفتند و یکی از حاضران خج در تمام آن سخنان در داده بود و بشفت هر چه تا متر گوش و بهوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که شما نیز پس سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید درمی باید داد سخن یک است از گفت و شنید کاره نمی کشاید *

رشد ۲۸ میفرمودند که کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید از اینجا است که حق سبحان انبیا را علیهم الصلوات و السلام بکلام فرستاد نه بجدب و تصرف *

رشد ۲۹ میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بر زبان می آید و از اینجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد *

رشد ۳۰ میفرمودند که حال سخن است که مستمع را از مستمع بازمی ستاند و حال نمیدهد سخن را مگر کلام اولیا پس این ایامات خوانند ایامات سه نشان بود ولی را از نخست آن معنی * که چو روی او بینی دل تو با در گریزید * دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی * همه را از هستی خود بجدی می بر باید * سوم آن بود معنی ولی خصل عالم * که زیر چرخ عضوا و احکامات بدنیاید *

رشته میفرمودند که بعضی اکابر که لازمست که دم دو چیز مرا گرامت گردند یکی آنکه هر چه نویسم جدید بود
نه قدیم و دوم آنکه هر چه گویم مقبول بود نه مردود

رشته در کرت ثانیه که راقم این حروف بشارت آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده
مستملک مناقب آن حضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله ارواحهم ساخته بود که
بعضی از آن نیست ایهات یار برداشت پرده از رخسار به این تمثیل یا ولی الالبصار به لعل آفتاب
طلعت او به طلعت من مشارق اظهار به همایشان پاک این اشراق به همه ذرات محو این نور به همه
صاف ساخت است این نور به همه پراپاک سوخت است این نار به لعل اوست در کین و مکان به
جلوه اوست برین و بسیار به نیست تکرار در تجلی او به گرچه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از
تجدد امثال به می نماید بصورت تکرار به جمله ذرات کون اینها هست که در آن جلوه میکند رخ یار به
در هر آئینه آبجینه به می نماید بعاشقان دیدار به گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور بر سر بازار به گاه
در پرده می نواز د ساز به گاه بی پرده می در انداز به پردگی اوست با همه پرده به پرده ساز اوست
با همه اوتار به تا شود نقش پرده شان حائل به از تماشای نور آن رخسار به اے زیند ارغیر در پرده به
خیز و بردار پرده پندار به گردین پرده بار میخوایی به روی دل سوی نقشبندان آر به آن مقیمان
بارگاه است به دان ندیان صدر صفه یار به همه در بزم شوق شاه نشان به همه در رزم عشق
شاه سوار به همه عالی و زان میان اعلى به شاه ابرار خواجه احرار به و برادر طریقت مولانا موسی که از
خاص خادمان آن آستانه و محرمان آن دو تخته بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان
رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در
هرات بودیم و شعاع حضرت سید فاکم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال آن اشعار
توحید آمیز میگفتند ظاهراً آن بود که حقائق و معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آنچنان
بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه آن سخنان حسب حال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهر
آن حقائق و معارف کرده بود باین سبب ایشان را سائرا بنای جنس انبیاء تمام داشتند

رشته میفرمودند از پیری که در بهری بیرون دروازه ملک کلپوش میدوخت یک دو سخن آشنایند که
از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان که دم که در هیچ راهی و بازاری

قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن +
 رشحه میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را بنیاید میروم و ملازمت
 و میکنم و منت میدارم +

رشحه اول سخنی که در کرت اول از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخت
 فرمودند که یکم از اکابر گفته است بخو علمی است که اصول آنرا یک هفته ضبط میتوان کرد اما از روی بردیم
 که چه بودی که در ویشی نیز در کتابی نوشته بودی که یک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بهسولت
 حاصل شدی اما یکم از درویشان گفته است که در ویشی آسان کاریست آئینه است روسه در
 ملک در ویشی همین که روسه آئینه را گرداند +

رشحه در خلوتی خاص بفقیری میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها
 علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود
 ظاهر بصورت علمیه خود این بحث بغایت شکل و دقیق است بقل و خیال در آن خوض کردن موجب ضلالت
 و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات همیشه و انواع نجاسات و قاذورات
 بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن و رغایت قباحت و شناعة است و مستثنی ساختن آنها موجب
 حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب بر آنکه بصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونی
 مشغول شوند و از ان شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه در که
 تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید +

رشحه در کرت ثانیه در قرینه کاشان که دبی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در جهت خاص فقیر را مخاطب
 ساخته این ابیات خواندند که همیشه تو مباشی صلا کمال نیست و پس + زود رو گم شو وصال نیست و پس
 ای کمان و تیر ما بر ساخته + صید نزدیک و تو دور انداخته + سخن اقرب گفت من جمل آورید + تو فکند تیر
 فکر را بعید + بعد از ان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان انیست که تا تو آمده بحال تو
 نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است بسیار چیزها که می باید بجای آن
 نشسته است لیکن تو ازان خبر نداری و بسبیل تمثیل فرمودند که خرنه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه
 بختگی کرد در هر آنی یک خامی از وی میرو و بختگی بجای آن می آید و روسه ازان خبر ندارد و بیخ
 ۶

حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد و اگر دهقان را و اگر گوید که بسی غالی باز تو رفته است و بسی پختگی بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته ببیند و اندر که دهقان راست میگفته است و در آشنای این سخنان بر حضرت ایشان که عظیم غالب شده بود و از چشمها مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالباً نسبت گیرید و وقت آن مخاطب بود که بطریق اندک اس از حضرت ایشان ظاهراً گشت بود و الله اعلم *

در کثرت اولی که بشر ف لازم است آنحضرت رسیده شد پس رسیدند که از کجائی گفتم مولد سبزه دار است اما و بری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و سیریل بمساطر فرمودند که سنی سبزه دار افتاد و در سایه دیوار نشست بعد از لحظه سر بالا کرد و در افق را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایهای فرو آورده و خنجره و جام حضرت ابو بکر و حضرت عمر و رضی الله عنهما را برای امانت ایشان بر کف پای خود نشسته است را غیرت دین در حرکت آمد کاروی بکشد و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد و در افق فضا را بر آورد که یاران در یابید که خارجی مرا کارد زود و در افق از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی دید که در آن اثر دحام و غوغا تلف میشود و حیلان گنفت و گفت هوا گنار به که حال خود بگویم من یکم از جنس شما خواستم که درین سایه دیوار دانی استراحت نمایم و از کوفت راه بر آسایم چون نشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهای مرا که من بهر گز نمی توانم دیده آورده و بالای سرم بدشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کار زدم تا آن نامها را از بالای سرم فرو کنند و روافض که از وی آن سخن شنیدند دست وی بر سیدند و بروی آفرین کردند و وی ازین جایزه ایشان خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شما از جنین شهره بوده اید بعد از آن فرمودند که یکم از مشایخ وقت با مرض رخصه رسید جمعی از علماء و کلمه های ایشان بر کناره قافله شیخ آمده زبان است حضرت ابی بکر رضی الله عنه بکشادند و نامز گفتند صاحب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع کنند شیخ فرمودند که ایشان را امر بخانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر را دیگرست و ابو بکر ایشان دیگر ایشان ابو بکر موهم خود را دشنام میدهد که خلافت بنی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت و دشنام میدهند و نامز اسبگویند و روافض که آن سخن از شیخ شنیدند تپنده و مشاعر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از آن پرسیدند که پدر تو

بسی پختگی

در آشنای این

در کثرت

چهاره است و چه نام دارد گفتیم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
میگویند که بسی فضائل و کمالات دارد و معظی مقبول خاص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین
سیاحی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی و مولانا یعقوب چرخي قدس سرها بوده اند سبقت داده اند
و خواستند که در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجهان اندوکیال
علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند
خدمت مولانا شهاب الدین در وقت بخت بمنبر پاییه را بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا
محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین
سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه سبب ادبی
بوجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر
مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نایم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شهاب این بدعت را از کجا
آورده اید که در حین برآمدن بمنبر پاییه بمنبر بوسه کنید این در کدام کتابی است و کدام از ائمه
سلف این کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن مادران مجلس مصلحت نیست
حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدعج کمال مبائع بودند
و فرزندانشان مولانا حسن را ملاحظه ای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است
چون را قلم این حرریت از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس عظم خدمت والد علیه الرحمه رسید
دید که در وقت برآمدن بمنبر پاییه بمنبر را بوسه میدهند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را که ازان حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این
نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه
و احتیاط بطبع لازم گرفتند و از حرکات فضولی بر سر منبر و دست و پای زدن باز ایستادند حضرت
ایشان گاه گاه متبصر و عظم واعظی والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر و
اخطان که دیده بودند نظار می فرمودند بعضی ازان در ذکر درویش محمد سمرقندی ایما دیافته بعضی
انیت که مذکور می شود

میفرمودند که و عطا و کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمدی و عظم خدمت بنی عاشق و دیگر عظم ابو سعید

تا شنیدی و فرمودند که خدمت سید مردم مرا تاض بود دادم اثر گر سنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود
ایشان بسیار وعظ بخت خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای می ایستادم آثار ریاضت و
مجاهده از ایشان نیک ظاهر می بود و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح می نمود می فرمودند
که غریزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفت
من نیز رفتم و گفتم من نیز ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن
مشابه بودند که ایشان را چنین بینند *

رشحه میفرمودند اول بار که به هری رفتم بزوارتگاه رفته بودم دوسه روز با شیدم بعد از مراجعت بده
مولانا شمس الدین محمد سنو کوشوی کز دی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرقی
چهارم الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام یا نصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصبح وعظ فرمودند
مرا آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم تا شنیدند همراه من بودند بخوانشتم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته با شیدم و در آن مسجد اکثر اوقات از محاب طاعات
جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار می گریستند
گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را بادشاه مسلمان میگویند شنیدیم که
دیوان که مرشد را به کنیزکی متهم کرده اند فرموده است تا او را از مناره انداخته اند خالی از آن نیست
که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده دتره می باید زدن یا رحم کردن و اگر ثابت نشده
بی جهت مسلمانی را باین نوع چپا میکشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متالم شده بودند بی اختیار
می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است
رشحه میفرمودند که شیخ ابو عثمان چیزهای خود را بوجوه حد و قدس سرها استجازه کرد که خلق را وعظ
و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پر سیدند که شفقت تاجچه
گفت اگر عرض همه عصاة محمدی صلی الله علیه و سلم را بدو فرخ بر نداری خیم که ایشان خلاص شوند شیخ
فرمودند آنچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر و نشستند و وی
افتتاح مجلس کرد و در آن آنرا سالی بر خاست و جامه خواست شیخ ابو عثمان فی الحال جبه از بر کشید

در مجلس سید محمد کز دی رسیدم
در آنجا بسیار خوش آمد

تا افتتاح مجلس کرد و در آن

و بوی داویش ابو حفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که نزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر
فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمود ندگفته بودی که باعث نصیحت
و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فیصلت جهان
و ثواب آن کی از ایشان رامی بودی طریق آن بود صبر کنی اگر کردی احسان در وجود نیامدی آن مسائل
محروم بماندی بعد از آن تو بران خیر اقدام نمودی *

در شیخ روزی فقیه را قم این حروف ام بخاطر گرفتم که اگر وقتت از اوقات وعظ خواهم گفت بزبان
مبارک حضرت ایشان از آن باب سخنی گذرد و باین نیت مجلس آن حضرت در آمد بعد از لحظه فرمودند
که شخصی پیش یکے اکابر دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است
فرموده که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد ازین سخن فرمودند
که اکنون نقل کلام کنیم آن که وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را قدس الله ارواحهم در باب وقت
موعظ و تذکر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن رواست که تسکیم بآن درجه رسیده باشد
که زبان و نائب دل گشته باشد دل و نائب حق سجانه *

در شیخ میفرمودند که چون رنگ نقوش کونیة از آئینة قوت مدر که زده شود محاذی و جز ذات هیچ نیست
در شیخ میفرمودند که هر کس علی از کمال کمال فرا گیرد و مواظبت و مداومت بران سبب حصول مقامات عالیہ است
در شیخ میفرمودند که بدفع اخلاق رذیة مشغول شدن مشکل است یا چیزی از افعال باطنی برخود می باید
گرفت یا منتظر بود که یکبار مرے ظاهر شود و مر دراز همه خلاص کند *

در شیخ میفرمودند که یاران ما باید که یکدیگر را در امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه طلال قبول نمایند و بزرگ
مشغول شوند و در محج مشغولها خود را نگاهدارند چنانچه طریقه فقر و افتادہ خواجگان است قدس الله
ارواحهم یا خود را در افکندن و از شدن ناشدن اندیشه کنند و سعی بلیغ نمایند که با نیست خود را و برست
دیگری که بکنند تا به سعادت عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خوانند که پریت
تو در افکن خویش قسم تو زد دوست + خواه ما تم باش و خواهی شور باش *

در شیخ میفرمودند که در حال غیبت در هر زمانے لازمست صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بغیر میت میکنند

کریمه ایست که اگر احسان از کس در وجود نیامدی

در محازی

و از رخصت اجتناب می نماید این طائفه از ارباب رخصت میروند بر رخصت عمل کردن کار رخصت

طریقه خواجگان قدس الشار و احم عزیمت است *

رشته و قتی که بطریقی عزیمت و احتیاط امری کردند فرمودند که در رفته و طعام احتیاط کردن از لوازم است
پزنده طعام باید که بر طهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی همیزم در دیگران نمود و آتش افروز و
در هر طبعی که بر سر آن غضبی رفته بودی با سخنان پریشان گذاشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
از آن طعام میخورده اند و می گفته اند که این طعام را ظلمت است که ما را خوردن آن روان نیست حضرت
ایشان در رستمان بنایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دوش سنگ سمرقند است
سحر طهارت ساختن بیرون آمدند و از مطبخ میگذشتند در آن محل دو غلام طبایخ دیگهای بزرگ
پیراب کرده آتش فروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب و در رشتای آن وقت
بایکدیگر سخنان روزمره می گفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیده قهر کردند و چوب
طلبیدند که لت کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند اینقدر زنده نیستند باید که در وقت آب گرم کردن
و طعام خفتن بدل حاضر باید بود و زبان از مالایعنی نگاه می باید داشت تا آن آب وضو ساختن از آن
طعام خوردن نور حضور و آگاهی در دل پیدا شود و آیه که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند
از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف الله
که از مقرران اصحاب و از مقبولان بودند گناه آن غلامان را در خواست کردند حضرت ایشان عفو کرده
بطهارت خانه رفتند *

رشته میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الشار و احم آوازی را آنست که آن بزرگواران
نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از
قیود بشریت رهایی حاصل شود و در استماع آوازی ایشان را این معنی حاصل می شده است بنا بر آن اختیار
کرده اند و حکمت در آنکه بعضی از ائمه جائز ندانسته اند آن تواند بود که چون فی باب هوا و بدعت
اخذ کرده اند و شنیدن آنرا دثار و شعار خود ساخته اند ازین بزرگواران از تنگ مشارکت ایشان
ترک شنیدن آن کرده اند و از مقصود خود در گذشته تسک و تحصیل نسبت بهیبت بسیار بگریز کرده اند
رشته روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخص خود را تکلف و تعلیل نسبت بخودی کیفیت استغراق

در پیشگاه خود را شایسته

میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خوانند که بهیئت کز رخ میا بهیئت مستی که طریق
ما را نشانماست از ان شاه بی نشان +

۴۱ شرح میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت گرفته است و در ان متکلم نشده با وی ملا مواسا
میکنند و بجا نشین او میروند و مواخذ می نمایند انچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناظم تحمل می کنند
اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار بار او افتاد باید که در هر نفس
پاسبان احوال خود بود تا چیزی که از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطر گردد و اگر
از وی امری در وجود آید مواخذ میکنند و سیاست مینمایند +

۴۲ شرح میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را بتواند خود در شیخی که چنین نبود ویرایشی فرستد مرید
خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق و همه ویرا بتواند خورد
یعنی تا بود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را برادر و جعفر و آگاهی تواند رسانید +
۴۳ شرح روزی حضرت ایشان اصحاب را می گفتند کدام اید از شاگردان نسبت بشما نیست باز و زبانه تصرف
واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضائع گردید کسی را که داگی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که
بآن نور و صلح خود سازد و آن نور ظلمت خود را بیند و خود را از میان بردارد +

۴۴ شرح میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمیکند و خدای مین می شود یکی خواهد شد این فرصت
را نفیست شمارید که نشیان خواهد شد و پشیمانی سود نخواهد داشت +

۴۵ شرح وقتی که حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند که بهیئت
جایی کن در اندرون و نماز خویش را + دور کن ادراک غیر اندیش را + پس فرمودند یعنی دور کن ادراک
این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از
مشائخ طریقت است حامی سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی
باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر گیر گردد تا بجائے رسد که همه مراد او مراد پیش خود مراد پر
مراد او بسبب این پاسبانی بعبادت مشورت شود که فوق آن تصور نیست و آن فناء فی الله است +
۴۶ شرح فقیر در محاسن محبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می گریست روزی ویرا مخاطب
ساخته فرمودند که شهنش در چهره مبارک حضرت خواجده بهاء الدین قدس سر و بسیار می گریسته است

در هر نفس پاسبانی

بیت

۴۶

نسخه

حضرت خواجہ فرہ اند کہ بسیار در روی مانظر کن تا دل بیاد ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند
 که مصرع درو آنه شود که به بیند رخ ماه بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابرو
 پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود اند تا است و عظمت پیر در و تصرف کرده
 هر چه ظالم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بند و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر
 و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر لکه احوال و موجودی معاین و مشاهد مرید گردد و
 این کار دولت است کنون تا که رسد

۱۵
 شرح میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر دین و مقصودات طبیعی است که از سه چیز تواند بود
 اول آنکه علی از اعمال خیر بخود گیرد از آنچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند و دوم آنکه دل
 و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از انجمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد پس
 نیاز و اقتضای بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی نماید باید که حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه
 کرامت فرماید سوم آنکه مستند از باطن و محبت پروردگار و مقابله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران
 پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از محبت پیر و توجه بوی بهتر است
 زیرا که طالب خود را از توجه بجناب عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و حصول بجناب حق سبحانه و تعالی
 است این معنی بجهول نتیجه قرب است آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستند

از محبت پیر باشد

۱۶
 شرح میفرمودند هر که با یکی ازین طائفه نشیند باید که جمعی کنند تا از حقیقت وی خبر داند شود
 بعد از آن این سه بیت از شنوی خوانند که ایماست من بهر جمعی نالان شدم به جنت بد حالان و
 خوش حالان شدم بهر کسی از ظن خود شد یار من در درون من بخت اسرار من به سر من ز ناله من
 دور نیست به یک چشم و گوش را این نوز نیست

۱۷
 شرح روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که اگر سنگی پیر و بیداری پیر دلخ را مخوف و ضائع میگردد
 و از او را که حقائق و دقائق بازمی دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها
 واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که در آن بیداری سروری و فرحی دار آن سرور و فرح کار
 خواب میکند و دلخ را از پیوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجہ علاء الدین غجدانی علیه الرحمہ میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطور لیس آیدند با جمعی از اصحاب در غریب
 بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوایسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
 بودند خواندند و گفتند یاران را بیدار و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از غارت شام حضرت خواجه بیدار
 و بر کنار صفت نشستن و پای مبارک فرو آورد و بختند و شیخ محمد را طلبید و پرسیدند که برای یاران چه خواهید
 پخت شیخ محمد گفت مرغی و کرنگی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا ببینیم که فربه است یا لا شیخ محمد مرغ را
 آورد و حضرت خواجه یک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است بعد از آن صاحب
 را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پس برخاستند و رفتند و شب آنجا
 باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بلا است ایشان فرمودیم +

شیخ میفرمودند که ذکر بمشایه تیشه است که بان خار خواطر را از راه دل می زنند +

شیخ میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف
 دوزخ خواب و بیداری ویرا یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این زنگار گردد +

شیخ میفرمودند که اگر سکوت در محبت برای حفظ آگاهی حق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته شود آن
 محبت بهشت است در کریمه لایسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین محبت واقع است کسانی را که دل گرفتار
 محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بان حضرت و مقام کامله مناجات است +

شیخ میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی
 مسدود باشد و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند پس برین تقدیر سکون آرام
 از مقتضای عقل نباشد بیست و دوست دارد دوست این اشتغال و کوشش میبوده به از خفتگی +

شیخ میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم شان آوردند
 و مجوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بآبدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و
 لباس و طعام و غیر آن و بعضی را با وجود این مشغول اضطراب و میل بزیبیدن بمقام صلی خود غالب آمدند
 و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقام صلی نشدند از کجا معلوم که مقصود از وجود ناسوت
 حصول این اضطراب نیست اگر چه مقصود از مردم نوع دیگر بیان کرده اند +

شیخ میفرمودند عبادت عبارت از آنست به او امر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبادت

در ذکر

در ذکر

پیشین کرده اند

عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت کرده اند که عبادت ادای و طاعت بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعظیم.

رشته میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه وزیده تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بعبادت تضرع و خضوع.

در احوال

رشته میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرائی احکام است بر ظاهر و طریقت تعل و تکلف است در جمیع باطن و حقیقت رسوخ است درین جمیعت.

رشته میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه.

رشته میفرمودند که سیر بردو نوع است سیر تطیل و سیر تنذیر سیر تطیل بعد در بعد است و سیر تنذیر قرب در قرب سیر تطیل مقصود را از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر تنذیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن.

رشته میفرمودند که علم دوست علم و راشت و علم لدنی علم و راشت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل بعلوم و رشت الله علم الم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه علی حق سبحانه بحض عنایت بی علت تعلیمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و علمناه من لدنا علما و فرموده اند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل بیچ علی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل علی نباشد.

رشته میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم خود گویند نه عارف اما عارف بعلم خود آن مان گویند که هر یک از ان مسائل را بے شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کنند چنان عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنان کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حقین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در منظر خود بی تعل و تکلف و توقف میدانند که فاعل حق است سبحانه و را

عارف گویند و اگر این معنی را بعمل میدانید یعنی بقوت ایمان ویرا متعرف گویند
 رشتخه روزی برسبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خوراکی را بر سر یکدیگر در میان
 راه بگذری بازماندند اما هر کدام را که از سیر مرغ خبری بود بسیر مرغ رسیده
 رشتخه میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در اناجی گفتن است کمال در آنست که انا را
 از پیش بردارند و هرگز یادوی نکنند *

رشتخه میفرمودند که اصل کار پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست
 که پهلوان محمود پوریا علیه الرحمه گفته است که رباعی جانا بقمار نه رندی چندند * با مردم کم عیار کم
 پیوندند * رندی چندند کس نداند چند اند * بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند * بعد از آن فرمودند اگر
 کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دادند ازین سخن اند که حقیقت پهلوان محمود که قمار هیچ قیدی نبوده است
 و تجلی ذاتی مشرف بوده *

رشتخه روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند در آن اشنا گفتند حاصل آنکه
 سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بحدی سحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا آگاه سازند باین معنی
 که توجه از دست بذات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخل نبوده است *

رشتخه میفرمودند که فنا می مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد
 بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را
 جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله روحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً
 این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و ازین سبب که
 من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت است فی الحال تعلق من
 از آن منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد
 که همه عاریت اند تا دل ز مادر حق سحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد *

رشتخه میفرمودند و وصل پیش آنست که دل را بجناب حق سحانه نسبت آگاهی حاصل شود برسبیل
 ذوق و غیر از وی ذوقی دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است
 آنچه از خوردی باز مقتداست این است *

رشتخه میفرمودند

۸۸ شرح میفرمودند که وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت آنست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر و فرموده اند که نهایت را در بدایت درج میکنم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول پیشستم از ما منقطع می باید شد و مقصود پیوست همین وصل است فرموده اند اگر این نسبت را پیش شما قدری بودی بایستی که سنگها را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در محبت من و اهل شدید مرا از آن چه و حق سبحانه را از آن چه و فرمودند که بسیار است که ما در غم خلق بواسطه ما در شادی اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلام سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود ولیکن چه کنیم کل یوم هوشیاری ما را بجا چنین کلام ساخته اند *

۸۹ شرح میفرمودند که اگر ذکر بروجی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور متسلذ با شما از ابرار است و ویرا حاضر مع الله میتوان گفت اما اصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست که نتواند حضور از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه دانند است خود *

۹۰ شرح میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت اشتراق در شایستگی *

۹۱ شرح میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی برد و گونه تواند یک کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است چشم سر از در آنجزا و دوم آنکه توسط کثرت احضار با غلبه محبت آنچه غائب است کالحموس شود زیرا که از خواص محبت است که غایت را کالحموس گردانند نیست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا *

۹۲ شرح میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی میناید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است *

۹۳ شرح میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بجا وصف تجلی بلکه نبضت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله ارواحهم شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از نبضت درین شهود بودند *

رشحه میفرمود و عجب دارم از کسی که گفته است منکر که میگوید بنکر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منکر که چه میگوید بنکر که میگوید یعنی قایل و مشکلم از پرده مظاہر حق سبحانه است +

رشحه میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات بربنده نسبت کرده و او را بآن منسوب گردانیده و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز در آن نیست که غایتی بی جای آورده یکی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم صرف کرده و خود را بجائی رسانده اند که انچه را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن اوفیت درویشی همین است لیکن مردم آنرا دور و دور از گردانیده اند +
 رشحه روزی یکی از اغرہ در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیہ قدس الشاد و اہم گفتند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاہر از پرده مظاہر یکے است بنا بر تحقیق مخالفت و منازعت اہل اسلام و اہل کفر از برای صییت حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند کہ ابیات چونکہ بیرنگی اسیر رنگ شد + موسی باموسی در جنگ شد + چون بہ بیرنگی رسے کان داشتی + موسی و فرعون دارند آشتی +

رشحه میفرمودند کہ واقفان سیر در مسترع اند یعنی بعد از علم باین معنی کہ مجموع معدوم اند و ظاہر بصور مجموع اوست یا سودند چون آسبے کہ در انہار و جہا و ل است دل است بعد از ان کہ دانست کہ از انہاطات بحر محیط است او را لذت و ذوقی بر رسیدن باصل خود کہ محیط است حاصل شد و در راحت افتاد میت چون بدانستی کہ ظل کیستی + فارغی گر مردی و گر زبستی + پوشیدہ ماند کہ غیر از این کلمات قدسیہ و انفس نفیسہ کہ مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف از جنہار حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطہ قصور قوت حافظہ و ظہور امور بالغہ ضبط عسارات و استعارات آن حضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار کہ در اشعار معارف لطائف شعائر بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لوح صغیر مرسم در آئینہ خاطر نقش میگشت و آن نیست +

رشحه وقتی کہ حضرت خواجہ محمد یحیی را علیہ الرحمہ بلوہمت امر میفرمودند این مصرع را قوی باہمیت خوانند کہ مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن +

رشحه وقتی کہ تبرک هستی و خود پرستی میفرمودند خوانند کہ مصرع یک قدم بر فرق خود ندان گر در کوی دست +
 رشحه وقتی کہ بآن بر معیت میکردند و از ذکر جبر منع میفرمودند خوانند کہ مصرع لغو کتر زن کہ نزدیک است یازد +

در ساقی و در مظاہر

در ساقی و در مظاہر

۱۱۱ رشحه و قتیکه بیان تفاوت قابلیات کردند خواندند که مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر

۱۱۲ رشحه در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند که
بیت اگر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوش که گفتی که شنود

۱۱۳ رشحه در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مالوفات و مانوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رساله شیخ خاوند ظهور است این بیت که بیت ما را خواهی همین حدیث ما کن
خوب ما کن ز غیر ما خو و اکن

۱۱۴ رشحه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند که بیت آن داروان نگار
که آنست هر چه هست اما طلب کنی در لیان که آن کجاست

۱۱۵ رشحه در بیان این معنی که بعد صوری مراحل را بطریق مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت لگان
که بر تقسیم و مهرت از دل رفت و بجاک پای عزیزت که همچنان باقی ست

۱۱۶ رشحه در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک بیت او میخواندند بیت دلال غش غبت جان باز آن
دید ز دهر و فریاد که صد جان بجوی

۱۱۷ رشحه در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخواندند بیت عشق را بوضیفه درس
نگفت شافعی را در روایت نیست

۱۱۸ رشحه در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت گوار باب دل رفتند و شهر عشق شد
خالی جهان پیرمس تبریز است کو مروی چو مولانا

۱۱۹ رشحه در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک
ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی و دادت آمده بود چون تو کج بخت
کسی چه کند

۱۲۰ رشحه در رغبت صحبت و منع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها مخور با گل بر آمیز
که در ترکیب باشد نفع بسیار

۱۲۱ رشحه در بیان این معنی که صفات انبهری و مقتضیات طبعی را باب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را
از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید

این بیت اول است
از اربعی خجانه و بیت
دوش نیست بیت
از بیجا سحر را بیک
با بد و دل با کج
بوی چشمت صورت عشق
چهرت درون آن نیست

سبتر می شد آن درخت از نار به شہوت و حرص مرد صاحب دل + اینچنین آن و اینچنین انکار +
 رشحات در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر فعال شاشی علیہ الرحمہ
 نوشته دیدم قطعه دانی چه عکست است که فرزند از پدر + منت ندارد در چه دہر و روز و شب عطا +
 یعنی درین جهان کہ محل حوادث است + در محنت وجود تو آوردہ مرا +

رشحات و قتیکہ بیان طریقہ رابطہ میکردند این ابیات از شنوی خوانند این ابیات آن یکہ را روی
 او شد سوی دوست + و آن یکہ را روی او خود روی دوست + روی ہر یک می نگرید ابر پاس +
 بوکہ گردی تو ز خدمت روشناس + در میان جان ایشان خانہ گیر + در فلک خانہ کند بدر منیر +
 رشحات در بیان این معنی کہ حکم غالب دارد میخوانند شنوی ای برادر تو ہمین اندیشہ + مابقے تو
 استخوان و ریشہ + اگر گشت اندیشہ تو گلشنہ + و بر بود خاری تو ہیمہ گلشنہ +

رشحات در تنبیہ بر حدت نظر و نکتہ فراست میخوانند بیت آدمی دیدست و باقی پوست است +
 دیدہ آن باشد کہ دید دوست است +

رشحات و قتیکہ بیان ستر معیت میکردند میخوانند ابیات ہجو نابینا مبر سر سوی دوست +
 با تو در زیر کلیم است آنچه هست + یار تو خرمین تست و کیسرات + و تو را مینی مجوز و لیست است +
 ویستہ در این تو ہم ذات تست + وین بر و نیہا ہمہ آفات تست +

رشحات ہم در بیان سر معیت و منع ذکر جہر میخوانند بیت کار نادان کوتاہ اندیش است + یاد کردن
 کسی کہ در پیش است +

رشحات در بیان کسب و ولولہ و شوق و اضطراب میخوانند بیت آب کہ چو شنگے آور بدست +
 تا بچو شد آبت از بالا و پست + ہم درین معنی میخوانند کہ بیت تشنہ نہ غفیدہ گرانہ کہ تشنہ
 کجا خواب گران از کجا چو نہ بختید بخواب آب دید + یا لب جو یا کہ سبویا سقا +

رشحات در بیان غلبات شوق و محبت این طائفہ میخوانند بیت از عطش گرد در قح آب بخورند
 در درون آب حق را ناظرند +

رشحات بعد از بیان این معنی کہ یک حقیقت است ظاہر در لباس مظاہرین ابیات از شنوی خوانند
 ابیات گر کشایم بحث این را من بساز + تا سوال و تا جواب آید دراز + ذوق نکتہ عشق از من

از قفال تا از چہ در پیش تا آنگندہ

درین بو و پنهان ہمہ آفاق تست +

میرود و نقش خدمت نقش دیگر میشود و بس کنم خود زیر کان را این بس است و بانگ دو کردم
اگر در ده کس است

مقصود سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان
ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته مشتمل بر **فصل اول** در ذکر
تصرفاتی که حضرت ایشان تبسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان
پیش برده اند **فصل دوم** در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهل زمان غیر اولاد و مکمل
اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند **فصل سوم** در ذکر کرامات و مقامات که اولاد مکمل اصحاب
از آن حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقطه شمه از احوال ناقل بر سبیل
اجمال مذکور خواهد شد

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان تبسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر
ایشان از اهل زمان پیش برده اند

رشته حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف
آن بر خاطر نگذرد از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت
کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرات آسمانی چه مرتبه رسیده است و
همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعدالدین کاشغری
در هری بودیم و با یکدیگر میگردیم گاهی کنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را
امتحان میکردیم و همت بریکه از آن دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بران دیگر
گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم
شود که تاثیر همت چه مرتبه رسیده است و بران صفت اعتماد شود خدمت خواجگان حضرت
مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد
شما مولانا سعدالدین بسیار میگردیم و گرد معرکه می گشتیم وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت و
از دحام خلق می رفتیم بطریق تشبیه دست یکدیگر گرفته می رفتیم نمی گذاشتیم که کسی از میان ما گذرد و
بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی می گرفتند یک بغایت جسم و عظیم میکل و دیگر خفیف

در
نقطه

والد بزرگوار

و ضعیف جنبه و آن جسم بران نجیب حیف میگردم را بروی رحم آمد بخد مت مولانا سعدالدین گفتیم
 همه دارید و خاطر آید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز
 مددگار باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیت عظیم دران ضعیف حال شد
 دست دراز کرد و آن مرد عظیم سکل را از روی زمین بسبک دستی در بود و برز بر سر برآورد و
 بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت تحیر و تعجب شدند و هیچ
 کس بران سراطلاع نیافت درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند من آستین
 ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روان شدم +

در شخصی حضرت ایشان میفرمودند که اگر بگفتند اینجا که معارضه باقران ممکن نیست معارضه با هست
 نیز ممکن نیست بهر عارف خلاق است مرادات از وی مخلف نیست هر که با چنین همه معارضه
 کند البته مغلوب شود تا که گفته اگر کافر همیشه خاطر خود را بر امر دارد و بهر چیز
 بگمارد البته میسر گردد ایان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافی را تاثیر است نفوس
 شریه را نیز تاثیر است مولانا ناصرالدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر
 و سه در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقع دیده بودند
 که شریعت بعد از ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی سبب اعانت
 سلاطین میسر خواهد شد بنا برین امر بطرف سمرقند آمدند تا سلطان وقت ملاقات کنند و
 دران وقت میرزا عبداللہ بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شایخ والی ولایت سمرقند بود و من
 دران سفر ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یک از امراء میرزا عبداللہ
 بلازمت حضرت ایشان آمد و میرا گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا شاست
 اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میرزا ادبانه گفت که سیر زار ما بخوان
 بے پروا است و ملاقات وی تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است
 حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را با اختلاط سلاطین امر کرده اند ما خود نیامدیم اگر میرزا
 شما پروا نکنند دیگری آرند که پروا کنند چون آن میرزا بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بسیار
 بردیو آن منزل نوشتند و بآب دهن مبارک محو کردند فرمودند که هم ما ازین بادشاه دمازی و

کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میر ببرد بعد از یکاه سلطان
ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالمشکد او را بیل رسانید

فصل غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید میرزا عبدالمشکد بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که ما در مهابادی حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی
دوات و قلم طلبیدند و نامه‌های مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن
نام را در سر و ستار مبارک نهادند و در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود
بعضی از محرمین گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر ستار
مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کبیکه ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه عسرت
وی خواهیم بود بعد از چند روز از او از سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خواب
دیده بود است که حضرت ایشان با شارت خواجه احمد سیوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند
و وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را و خاطر نگاشته چون بیدار
شد از مردم خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانی و می شناسید بعضی گفتند
می شناخته اند گفته اند آری پنجین عزیزی که میفرمایند در ولایت تاشکند می باشند میرزانی الحال سوار
شده و روی بتاشکند آورده چون حضرت شنیده اند که وی می آید جانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند
آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده
است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظری که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب
شده گفته و الله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه کی می باشد بعد از آن
لشکر بسیار پیران و جمع آمده اند و ویراداعیه گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته بخدا
بسم قندروم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند که بجهت میرزا اگر نیت
تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در
تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون بر پناه

شریعت روید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابو سعید میرزا را
گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق را غان نیامد شما بر دشمن حمله نکنید چون لشکر
ایشان در برابر لشکر میرزا عبداللہ ایستاده لشکر میرزا عبداللہ سپ انداخته اند و حمله آورده و پیمانه لشکر
میرزا سلطان ابو سعید را برداشته اند و میخواستند که بر میرزا حمله آرند که ناگاه جوقی را غان از عقب
لشکر میرزا سلطان ابو سعید پیدا شده اند ایشان کمان نشانی را دیده اند و ایشان فوت گرفته یکبار
بر لشکر میرزا عبداللہ حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبداللہ مغلوب شده و سپ میرزا عبداللہ
در گل فرو رفته فی الحال ویرا گرفته اند و سوار زن برداشته حسن بهادر که از اعیان اهل من بوده است
که قبیلہ بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر را میرزا سلطان ابو سعید از تا شکنند بجانب
سمرقند برد من همراه بوم در لب آب بو تو لغور میرزا عبداللہ مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک
سلطان ابو سعید بودم و مجموع لشکرها تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبداللہ لشکر بغایت مسلح
و کامل داشت درین اثنا از لشکرها نیز مقداری بمیرزا عبداللہ درآمدند میرزا سلطان ابو سعید بغایت
مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ہی حسن چہ می بینی گفت
سلطانم حضرت خواجہ را بینم کہ در پیش ما میروند میرزا گفت و الله کہ من نیز شیخ ایشان را نمی بینم من گفتم
میرزا اکنون دل قوی دارد یکہ بردشمن ظفر باقیم درین اثنا بر زبان من گذشت کہ باخی قاجاتی یعنی دشمن
گر بخت و همه لشکرا یکبار ہمین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبداللہ شکست
ووی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میر گشت حضرت ایشان فرمودند کہ در آن زمان
کہ میرزا عبداللہ گرفتار شد من در تا شکنند متوجه بودم دیدم کہ قومی سفید پوش از جوہا بر زمین افتاد
و ویرا گرفتند و کشتند و انستم کہ آن میرزا عبداللہ است کہ در همان خطہ کارش کفایت کرده اند بعد
از آن میرزا سلطان ابو سعید التماس کردہ حضرت ایشان را از تا شکنند کوچانیدہ بسمرقند آورده
قصہ آمدن میرزا بابر بمجاہرہ سمرقند و ما یوس گیر گشتن میرزا بابر بن میرزا
دبائی سنقر بن میرزا شاہ رخ با صد ہزار مرد کاری کارزاری از خراسان متوجه سمرقند بودہ است میرزا
سلطان ابو سعید پیش حضرت ایشان آمدہ و گفتہ کہ ما را طاقت مقاومت اد نیست چہ تدبیر کنیم
حضرت ایشان ویرا تسکین دادہ اند چون میرزا بابر از آب موید گذشتہ جمعی از امراء میرزا سلطان

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

ابوسعید اتفاق نموده و پیرایه کرده که میرزا را تبرکستان ببرد و آنجا تخمین شود شش هزار بار کرده بوده
انکه حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتر بانان را قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها را فرو آورده
اند و پیش میرزا در آمده اند و فرموده اند که جای میوید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جا کفایت میشود و من
مهم شمارا بر خود گرفته ام اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر بر من است و مرا اضطراب کرده
تا غایتی که بعضی از ایشان دستار بابر زمین زده گفته اند که حضرت خواجہ سمہ بابر یکشتن داد و چون میرزا
را اعتقاد صادق بود سخن یکس را گوش نکرد و توقف نمود امر او بابر بی راضی آنیکه میرزا سلطان ابوسعید
طاقت مقاومت مانیت البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز
قلعه داری و پیرایه آن کرده است چون میرزا بابر بگرده حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر و غلّی بند که
بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردی بیرون آمده جنگ آورده اند فیل گرفتار شده از و
پیرایه تر در میان مردم لشکر میرزا بابر کم کس بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرو آمده مردم
بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیار
از لشکری میرزا بابر گوش و بینی بیاد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز
و بای عظیم در میان اسبان ایشان افتاد بسیار ضلوع شده است چنانچه از بوی بد و درازا لشکر
وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معانی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است
دو رشتی زده مولانا محمد بلازم حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخن میگفته است در آنجا شکفته
که میرزای ما بغایت پادشاه غیور است و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود ناگفته بر میگردد حضرت
ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاخ بودی که در زمان وی فقیر درم است
بودم و برکت زمان وی فراغت و جمعیتها یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر کجا خواهد رسید عاقبت
بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استعا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا
سلطان ابوسعید گفته اند تن بآن در نماده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیہ الرحمہ که از کبار صحاب
حضرت ایشان بودند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا
سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر از شهر ترکیم
و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت کزب و چاپلوس و ربا بنده است ترسیدم که ملازمان را نگاه بو

و میرزا با بر از حد نیک و مان کوشتن و می نمود که بر سر ایشان فتح و نصرت یابم از اخذ عاقبتی که مستحق در جهان یابد

در خطبه حضرت علی (ع)

ریختا ہے

۱۵۰

میل نشود که کار ما تمام ضائع می شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی موقوف بعنایت و التفات ملازمان
شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعی از ملاحد مثل شیخ زاده
پیر قیام و غیر وی بدر شهر سمرقند آمده بوده اند به بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران دختران شما
آمده ایم بنا برین سخن ما را هر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بودند از این
دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید میفرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع
اعدا درین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام با وجود استغراق در بحر توحید بهمت مصروف نبوده
داشتند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیل
میگذاشته شیخ زاده پیر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزای بوده و میرزا بابر این طائفه علییه بسی
عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند برپهلوا افتاده با و از بلند کمر میگفته که عارف راهت نیست
عارف راهت نیست اگر چه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که
ما راهمت خراب ساختند

رشته حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بعنایتی مشرف
شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از آبادی رفته است که از و نه نام مانده است یا نه نشان هر چه
از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه با قتل و سم
و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت بانبیا مشکل میشد که عالمی را به تسلیط قوت
قاہرہ بر سر زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد و هلاک ساختند

رشته میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را
همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت از ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال و حاصل
است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف خود ندانسته
در مقام فقر حقیقه که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر
نمی شود لیکن جمیع که از هوا جس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی
باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و شیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه مشغول
تسلیط بهمت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اثر اربابید که همت مصروف دارند و خاطر تمام

نزد اند

بر دفع و رفع اعدا گردند

قصه آمدن میرزا سلطان محمود بجایه سمرقند و مغلوب و قهر گرفتن چون خبر توجیه
میرزا سلطان محمود بجایه برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصره سمرقند بحضرت ایشان
رسیده است این رقعہ بامیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعہ

تر شمس بعد از رفع نیاز عرض داشت این فقیر ملازمان حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را بلده محفوظه
اکابر گفته اند و نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آنچهین واقع نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب ملازمان
حضرت شماست این فقیر غایت هواخواهی نیست بخدمت شما وظیفه خدمتگاری پیش برده بسیار
درخواست کردم در حد خیر قبول نیفتاد سخن مردم قصد این ولایت که در خدمت این فقیر را قبول
نه کردن عجب بیناید حال آنکه من خدمت شما می کنم و مردم هوا می خود پیش می برند در سمرقند مردم غریب
بسیار اند صلا بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست
مبادا که دلی در دکن تادل در و مندر چه کند صلا، مؤمنان که تنگ دل شوند باید ترسید ملت مسلم این
فقیر را که خدمت بی غرض است خالصا لوجه سبحانه قبول کنید بعد و هدیه گیران کنید که حق سبحانه بآن معنی
باشد کید و کجبت شده کار بار که در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند
که حق سبحانه از کمال عنایت که بایشان دارد قصد و محاربه را بایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است بهیت به پیش چشم چو خاک شرم میاگستاخ به که هست
در تک و آتش و دریائی حضرت ایشان میفرمودند که میرزا زیدار غون که اعظم امراء سلطان ابو سعید بود
و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق ستیزه و مخالفت
رجوع کنند تا غایت ندانستند که صد هزار کس با یک بافنده خواجہ عبدالخالق نتواند معارضه کرد مغلوب
شود و خانواده و حاجگان را متفرق اند هر چه خاطر شریف ایشان میخاهد آن میشود ایشان تابع کسی نمیشوند
میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعہ و پیغام متقاعد نشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند
غیر از خادمان آستانه حضرت ایشان که پیشتر سپاه میگردید و در آن محاصره و محاربه حاضر بودند چنین
نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بجزیر میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد

انده سبانه

تسیر از فرستاد

بایران بسیار و لشکر میبار آمد و غیر از لشکر ختایی چهار هزار ترکمان همراه دشت میرزا سلطان احمد طاق
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد که اجازت خواهد بخشید در
در شهر بودند فرمودند اگر شما میگردید همه اهل سمرقند با سیری می افتند با شید و دل قوی دارید که من
متضمن امر شما میگردم من مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمایند پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه
که یک در داشت در آورده و خود در آستانه آن حجره نشستند فرمودند تا یک جازه تیر روی جهاز بسته
و از چند روزه بروی نهاده آورده و در پیش آن حجره بروی میرزا سلطان احمد را بایند و فرمودند که
اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ می کند در آید شما برین جازه نشسته
با خصوصان خود از دروازه دیگر برآید و فرار نماید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند خدمت مولانا
سید حسین و مولانا قاسم و میر عبدالاول و مولانا جعفر را که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر
ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و بام آن دروازه که میرزا سلطان محمود
آنجاست برآید و با لشکر وی فضیحت نشود و فرار نکند شما نزد من نیائید اگر فرضاً آن لشکر شکسته شود
هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز با حضرت ایشان متوجه شده به بالای بام آن برآمدند و نشستند
و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم
دیدیم که نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن مشم چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک
حضرت ایشان پرست آن عزیز که ناقل این حکایت بود میگفت که ما جمعی سپاهیان بر روی سربل
روان با لشکر سلطان محمود میرزا بحاربه و مقابله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من
زمان زمان از آن عزیزان که بر بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند خبر میگریفتم همیدیدم که
سربل پیش افکنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان
غالب شوند و مردم شهر دست و پاگرم کرده بودند که ناگاه بیکبار از جانب دشت قیاقی بادی عاصف
غنیف برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچیده گرد و غبار مبتابه برانگیخت که یکس را
مجال چشم کشادن نماند مرد و مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه سر برده
و خرگاه و شامیان را از جا میکند و بهوا بالامی برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم برخاست و قیامت
شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا جمعی کثیر از امر او ترا که در ته زمین شکافته اند کنار

آن جبری وسیع و آبکندی بزرگ سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعه عظیم زمین شکافته از کنار آن
 جز شکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چهار صد مرد و مرکب را که در آن سایه دیوار
 او ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعبیت آن صدا اسپان ترا که بر میدهند و
 سرور کشیدند هر چند سواران قوی بانوی زبردست خواستند که عثمان اسپان را بازکشند
 دست نداد آن لشکر آراسته در هم افتادند و جوق جوق روی عزیمت نهادند و خوف و رعب
 تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سائر امراء خود خایب و خاسر مرکبان
 برانگیختند و از در شهر بسرعت هر چه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد را با پیام و او باش
 و عوام شهر در پی ایشان میرفتند و مرد و مرکب میگریفتند و میبستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم
 از عقب رفتند و بیراغ و جہاد سید گریختند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای برج
 دروازه بنیر آمدند و بلازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را از حجره
 بدر سه بیرون آورده بسر تخت سلطنت فرستادند و خود بجله خواجه کف شیر تشریف بردند و
 قصه صلح داوود حضرت ایشان ستم بادشاه مخالف را در یک معرکه آثار تخریر
 نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود و قتی که از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند
 که اگر باشی میگردیم درین روزگار هیچ شیخ مریدی نیافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را
 از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این بادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را سحر گردانیدن
 و بموجب این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه بعض عنایت قوتی کرامت
 کرده است که اگر خواهم یک رقعہ بادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک
 سلطنت کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاک دویده خود را بآن آستان من رساند اما بنهمه
 قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد و فرمان آتی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب
 لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود و روزی
 در قریه محله ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بلازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش
 ایشان نزد و بر دوزانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک بر آورده بودند و سخنان
 میفرمودند و بوی التفات نمی نمودند از هیبت و دهمت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه وی

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیتخی از آن تاثیر بغایت واضح و لایح بود در مصداق این مقال و مصداق این قبیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجاییکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بسبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در ساله سلسله العارفین نوشته اند که خبر بمقتدا که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که فانی بود از خانان دشت براس جنگ بردر خود بهد آورده است و در شاه خیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان احمد نیز تیتا، اسباب محاربه کرده بالشکری عظیم متوجه جانب شاه خیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه برد و سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح میبردند و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مصافات شاه خیه است لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمدند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که جمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان آنحضرت بی ادبی نکنند حضرت ایشان یک روز تمند شدند و میرزا سلطان احمد گفتند مرا چو آوردید من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکردید مرا چو آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر چیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که میان لشکر با شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای ملازمان شماست هر چه صواب دید ملازمان است ملا از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر نیز در ملازمست بودم دیگر موالی در آمدند و آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه اند تا همراه با استقبال آمدند پس بهم ملحق شده به شاه خیه رفتند در آن ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز لب سلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه آن بودند پس مر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده برابر بنایند و سلاطین در سائشامیانه نشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف

نسخه

نسخه

ایشان

ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصبح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند و مقر
آنکه جلسته نبودند دیگر مجموع سلاهما برداشتند و در موضع قل قهقهه یساها را است کرده حضرت ایشان
باز بشا هر خیمه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا بهمه ای خود بسیارند سلطان محمود خان زود برآمد
ولیکن میرزا عمر شیخ بسیار تبارانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برائے میرزا سلطان احمد فرستادند
که عرض کن که میرزا عمر شیخ تبارانی می برآمد شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان بنشینید که احتیاط
نکرده باشید که حضرت پیرمیرزا علیه وسلم فرموده اند عقل توکل مصراع با توکل زانوسه
اشتر به بند به فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت
ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکر با تمامی در مقابل یکدیگر صفها کشیدند غیر جمیع دیگر مجموع سلاهما
بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب
کردن شامیان گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریق می گفتند آن طرف نزدیک ستلین نزاع
بیطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضوء نماز نشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از آن بفقیر
گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته گوی که من یک کسم وضع پیروی نیز دریافته است این مجموع آلات
حرب شما را بر پشت خود برداشته ام که شما یان در بهیم نمی افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت
نماند اگر با احتقادی دارید گذارید که تا شامیان راه را که خواهند بنزد چون پیغام حضرت ایشان را
رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا بهر جا که آن مردم خواهند شامیان زنند که مرا اعتماد جز
بحضرت ایشان نیست شامیان را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود و مقداری
معین آمدند و در رنگ شامیان نشستند بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا
عمر شیخ زآوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک
شامیان رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از رنگ شامیان با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند
حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان
یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفت
در روی می مایید و میگفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن ویرامی بوسید و هر دو گریستند
و از مشاهده این حال گریه بر همه متولی شده بود و در میان آن مجمع شور و ثغب عجب بنواسته بعد از آن

در یک شامیانه نشسته و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستاخوان را بازگذاشت و رفت
و آن دو لشکر سواره بر بالاسی این منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر سر بریزند و در هم
آویزند با حضرات و دریم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کرد و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تا شکنند را از میرزا سلطان احمد جت خان ستانیدند و عهد نامه را فقیر نوشتیم فاتحه خواندند
و برخاستند اقامت این حروف از بعضی مخادیم شنیده که در آن زمان که حضرت ایشان آن سبب شاه را
در یک یک شامیانه با هم نشاندند یکبار از صاحب آن حضرت در آن معرکه لفظ از خود غائب گشته در آن
غیبت بروی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع در میان آن میدان سه شتری نختی مست
اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بترخند و ندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان
در آن میان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیکذارند که با یکدیگر
برآویزند و خدمت مولانا نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان
متحیر و مدهوش بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از آن
حضرت ظاهر شود و آنکه صد هزار مرغی بر آن وجه بودند که اگر هر یک بدست دیگری می افتادند هلاک
میکردند و همین قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزع و خصومت و کدورت
بتمامی از دلبایرون رفته بروی جبهه شده که در هیچ دلی شری از آن صفت نماند مثلاً این امر عظیم
سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان پس از آن که این مصاحبه واقع شد حضرت ایشان
بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتا شکنند روید که بانی از راه دیگر خواهیم آمد و از میان آن سه لشکر
با صاحب و خدام بیرون رفته متوجه مولکیت شدند در آشنای راه ناگاه روی بفقیر کردند و فرمودند
این کارهای ناراحتی میگوئی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی
بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات با م تجارت قیام مینمود و ما بسیار کار میفرمود
وی حکایت کرد که یکبار با جمیع کثیر متوجه دیار طرغان بودیم که شهریت بر سر حدختای و گذر ما بر طائفه
قلاق بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صدم دجتر همه چلت پوش و سلاح بسته
مسرا راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بر زبونی در دادند و بدل
گیرشتن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه بازداشتن و ما حضرت ایشان را

در خدمت مولانا نجم الدین

در شام

بقطع الطرق گذاشتن از شیوه اخلاص و اراادت و طریق مردانگی و قوت بغایت دو راست بیخ
به ازان نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب شخ روی دنیا و آخرت است بعد ازین
اندیشه توجه نام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم و دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند
اینقدر رسیدم که در معی اسب من کفیتی غریب و قوتی عظیم عالی شد بخود بران طائفه تا ختم و تیغ میراندم
و سر و دست می انداختم کاری بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند و بتامنی روی گریز نهادند
مردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و تعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز
مثل این صورتی دست نداده بود و هیچ بار تجربی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم که آن تصریح حضرت
ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بلا زت حضرت ایشان
رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفه را که بادشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین تام
از حول و قوت خود بیرون آید هر آنکه بحول و قوتی از پیشگاه مؤید شود که آن حول و قوت بر اعدای
دین و ملت غلبه تواند کرد و خواه مصطفای رومی تاجری بود از کارگران حضرت ایشان روزی از بخارا
بسم قند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو فرد ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم تو ای که بعرض حضرت
خواجه رسائی وی گفته بئی توانم یک از اعز اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه
مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این
سخن را بحضرت خواجه رسائی حضرت ایشان فرمودند گوی گفت میرک حسن میگویی که میرزا سلطان احمد را
اندک جای مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و آنرا نیز بگیند و مایان را اخلاص گردانید بجز شنیدن
این سخن در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت
ایشان راست ایستاد دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاخی میفرماید و از
غایت تغییر و غضب فی الحال بر خاستند و بجرم درآمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را با آوردن
این پیغام ملامت کردند بعد از چارده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروی
غضب کرد و فرمود تا ویرانه پرست کنند کیبار حضرت ایشان قبرش میرفتند عربی قرا احمد نام که شتران
حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و نظم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد را رده که کار و فایز بود

اینها و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل و متاثر و متغیر شدند باینچ نفروند چون بجانب
سمقند برگشتند و روچه ملک سید احمد ساردا بجای دیگر از اهراب استقبال حضرت ایشان مدتی بعد از
ملاقات بکجایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسل و دلالت کرده
ایند میرسانی باری یقین دان که من نیز طریق کت کردن را بسیار خوب میدانم ازان روز بترس که باین نسبت
تو باین طریق پیش آیم و به بندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گزاردن و تا بگاه
بایچکس سخن نگفتند و بچکس را مجال آن نبود که بایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد ساردا بیمار شد
و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است
ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان در خواست فرمایند چند نوبت میرزا پیش امین که از مقربان میرزا
و از مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استعفاء التفات به نسبت سید احمد کرد
و از قبل وی استعفا کرد و حضرت ایشان تقاضا نمودند و اصلا التفات نفروند میرزا الحاج و ابرام
از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی نیست البته عنایت فرموده از جریمه وی در گذرند و عفو
نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من
در خواست میکنند من عیسی مجرمتیم که مرده را زنده تواند که بعد ازان فرمودند که چون خاطر میرزا این
خواهد بود اراعیادت کنیم و سوار شدند چون بدرارک رسیدند تا بوقت سید احمد پیش نماز همان جا برگشتند
نقل کردند که میرزا سلطان احمد با تمام حضرت ایشان تمنا و سمرقند را بخشیده بود و از دست باز جمعه
تمنا چایان که در ایام سابق ازان صحران گذرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند و ایشان
دوازده تن بوده اند که بخیلها و گریه با میرزا را بازی داده اند و امراء و اشراف و عده کرده بر آن واردند
که تجرید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده مندر شده فرموده اند که حضرت خواجہ ابوالدین
قدس سرمدی جلادی میکروند اندام نیز از شاگردان ایشانیم بنیمیم تا که اصراف خواهد کرد و بعضی محرمان همان
زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن
داعیه را از خاطر دور کرده و در همان روز باین خبر بیکه ازان دوازده تمنا چای رسیده مردی نزدیک بوده است
فی الحال ازان نیست برگشته و ازان عمل توبه کرده و بختی سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده تن دیگر

در این اوقات در کسان

در شده بود

لاکسمه در بر آورده

مرده اند و صبلح یازده تا بوقت از تمغایان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آبریز که ذکر و
 در فصل اول از مقصداول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال و عنفوان
 شباب نزد آمده بودند و با سهم فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از حضرت
 ایشان آثار جذبات و احوال شگرت مشاهده می نمودیم و ملا خطایان احوال و آثار موجب نزد و با عقیده
 ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان از در آمد که پسر اشجری بان مرا اینای بسیار کرده
 ز جواز حد گذرانید و رین اثنا و الدّه ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال سجد از حضرت ایشان درخواست
 کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بنات فاسق و ظالم است و بسی فقیران
 از وی متضرر است چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطراب و اضطراب والدّه او متاثر شدند و وقت
 نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون نماز را کردند فرمودند که این سگ بنماز در آمد کار او
 الکفایت کردیم بعد از آنکه فرصتی آن شخص با کش نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران
 ابا عن جد از مریدان مخلصان حضرت ایشان و آبا و ارام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر که
 تشریف آوردند والدّه من بعرض ایشان رسانید که همین هست عالی شاد شمن ما ادب بلیغ یافت
 حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه نیست آن هنوز در پیش است بجز آنکه
 حکم بادشاه وقت او را بر دهم پس بسته پلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پاره او را جمع کرده سوختند
 عزیزی از جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از باب ثروت که میان ما و او سابقه
 بود مرا بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و در آن مبالغه نمود و من بغایت متاثر و
 متالم شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد و چون در منزل و فی شستیم و طعام آورد
 و کبرایت دشتی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گوی وی ورمی عارض شده بود
 و هر خطمی مالید تا کار بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگویی وی فرو نرفت و بر همان مرض بعد هفتۀ پلاک شد
 شیخ ناده الیاس عشقی در ابتدا ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدا جمیع بوده است
 و در کوه نور که در نواحی سمرقند است نگره داشته و ذکر جبر میگفته وی منیر شیخ خدای قلی است و در
 مرتبه شیخ ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه باو الدین قدس سره شیخ و هر حلقه سلسله عشقیه بوده و در
 حضرت ایشان در صحرائی میگذشته اند دیده اند که جمیع مزار عالیان غرضی را یک میزنند و گاه از دانه

آن

طراوت و آفتاب و ماه و خورشید

گفت

ک

نسخه

نسخه

و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید
 که حضرت ایشان بجنب مستعدان مشغول شدند عبرت کرده روزی مجلس حضرت ایشان در آمد
 بقصد آنکه تعریف و تضرع کند و دست بردی نماند چون نشست متوجه حضرت ایشان شد چنانچه
 در آن حضرت دوخت و بگلی مهت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز
 بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سمر مبارک بر آوردند و دست راست از آستین برین
 کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود بر داشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه حاجت دارم با او این
 مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
 آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده نعره زد و میوهش بخلطید بعد از زالی با خود آمد
 و بعبادت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشبیه سودائی پیدا شد و
 روز دیگر معلومات وی تمام بروی قراموش گشت و چنان ضائع و ابر شد که غریبان در بازارها
 میگشت و تیرید و حفظ بدن خود میداد و گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چنانچه کوه عقاب
 دویدی و هرگز با اتفاقی قابض نگشتی خواجه مولانا و خواجه عیسیام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود
 پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرد و همیشه در مقام تهمت و اذیت آن حضرت می بود روزی
 در خلوتی بخاص خود سخنان پریشان میگفتند یکی از ایشان گفت اگر خواجه ولی نیستند اما صاحب دوستی
 خود هستند این همه مبالغه چرا میکنند خواجه مولانا گفته راست میگویی من نیز میدانم اما چه کنم نفس
 نمی گذارد و مقتضای طلب چاه و ریاست درین امر بجا خقیارم خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند
 که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا
 پیش آمد و روی بطرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسپ خود را
 تیزراند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار نیم شرعی همراه ما برگشت
 بتشویشل و را برگردانیدیم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه
 مولانا با امر اتفاقی کرده اند که دیگر بخانه ما نیامند و سخن مانشوند و اعتباری نگیند و فرموده که
 من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت و درین اتفاق میر عبدالحی ترخان حاضر
 بنوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر نبودید و باید که

در مجلس حضرت

در مجلس آن

در مجلس آن

شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور من تابع شما می شایم شما برادر کلائی من نیز برانم بعد از آن
 پرسیده که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر در ویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امر بوسیله
 شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تامل کرده بعد از زمانی سر بر آورده و گفته که شما درین
 امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است
 معتبر گشته فرما البصر بعلی او همه پست خواهم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند و نه پستی باشد
 که من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هر گرویی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا
 علی عریان میگفت که بی از اتفاق خواجه مولانا امر ابدیدن وی رفتم گفت نیک آید بیکه بیدین آن
 شیخ روستائی میرویم بیند که من امروز با وی چها خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا حضرت ایشان
 عقیده عظیم بود ازین سخن وی قوی متالم شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهند و گفت در حضور
 شما آنچه کردنی است خواهم کرد و از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بردم تا از همراهی چاره نبود در آن
 روز حضرت خواجه در اثر دیدن متوجه ما ترید شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه متبضع و
 احتمال تمام درین خواستم که آن بجا و بهیارا که نسبت حضرت ایشان در خاطر دار و نه بنیم و شنوم چون بآئین
 رسیدیم حضرت خواجه را گنبد دیدمان شد بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه خود بخت ما بخانه
 رفتند و ما حاضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و میخواست
 که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی تحمیل آمد که میرزا و امرا
 می آیند حال آنکه خود بان مردم عهد کرده بود و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نه رویا ایشان خواهند
 که او بخت چه کار پیش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان
 استقبال میفرمود امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیواری چار تالی خود را بحد جمعی بان روی
 دیوار آمد و تقسیم تا امرا و میزبانان را نه بیند و من درین حالت خدای سبحان را شکر میگفتم که باری گزافها
 ویران شودم در پیر چاهها و محاسن خاک آلود در رنگ دیوار نشستم تا سپان را از آن طرف آوردند و
 و خاسر سوار شد و من نیز فرار شدم و هر یک بجای نیمی رفتیم بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بکلیه شتر
 از پیشتر بلازم حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبد العلی ترخان راجع شد و روزی
 در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشت خواجه مولانا بے ادبی کرده گفته باشد گذارید این جعل را

در این کتاب آمده است

در این کتاب آمده است

در این کتاب آمده است

که یکی همت او مصروف اینست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت فرموده اند که بزرگ جمل میرو مولانا معروف پسر خواجه محمد خراج گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرام آمد زیرا که در سمرقند نتوانست بایشان آکا بر هرات یکدو بار بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و سیه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسه سیر حقایق ساکن شد هر که پیش وی آمد میگفت این رنگتگی مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ حل کنسید روزی کسی ویرا گفت است اسخواجه شما شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید و اباعن جدید مرجع و مقتضای خلق و عزیز و کرم بودید و خاص و عام و لایت ما و اراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر علانان و علانخان گردش را بیگانه بخاری و مذلت تمام برمی آیند و هیچ فاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالاخره او را مرضی عارض شد و در آن مرض بخود اختیار مسکنی کرد و من گلبه در آن مرض پیش وی میرفتم روزی بروی درآمد دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر مین میسازد و از بوی آن خوش برمی آید و میگوید ای مولانا معروف و سهل چه چیز خوب بوده است و گاه گاه از نجاست غلیظه خود بند قیامی ساخت و آن بازی میکرد و در آن مرض از روح طبعه عطر را بغایت محترق و متنفری بود و درین اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بزرگ جمل میراد و این همچنان شد آخر آن اسهال صبح انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرود آمده و در میان نجاست بخود هم خدمت مولانا خطه نوشتند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا سماعی بدیدن آمده بود است چشم کشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما القاس دارم که اگر روزی بلازمیت حضرت خواجه برسید عذر تقصیر است ما بخوانید که هر چه کردیم بقتضای نفس هوا کردیم و اکنون باز هم بکشتیم از ما بحض عنایت و کرم عفو نمایند و معذور دارند و بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در نقل نیکو بخدمت ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جبریده وی تمام گذشته اند و فرمودند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیاث و اولاد و مکمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانه روزی میدادند پیش حضرت ایشان اظهار تحسرت و تاسف میکرد و اندک درین ازین غریبه عامل که دور از محبت قطب زمان

و در میان

و در میان

و کبار را و لیلا این است میگذرد سعی می باید نمود خود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد که بزمین
 صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعداء و درونی نفسی توان آسود
 و سخن را درین آرزو و طلب این طائفه دور دور از کرده اند و بسیار فرموده و حضرت ایشان را
 بنور فراست الهی معلوم شده بود که حضرت مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که
 مرا هیچ کس احتیاج نیست و طریق روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بلازمست
 مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفتند که شما شب نمی گفتید که
 دیگر مرا هیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایید باری تقیض آن
 همیشه است که شب میفرمودید حضرت مولانا سعد الدین را از اشراق حضرت ایشان حال دیگر شده
 است و تحقیق دانستند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراق تمام است و دیگر اکثر اوقات بحضرت
 ایشان میگفتند شما نمیتوانید که با چنان صحبت دارید و اتفاقات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع بایم چه
 تا غیر توقف می نماید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که
 اکثر مردم را منظم آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستعد بودند و جان
 سخن میفرمودند قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می گشته است و داعیه آن داشته که دیرا
 مرا فرار کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً اتفاقات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند
 و وی ازین جهت بنایت متنازی و متعالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت
 ایشان بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشتند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم
 آن دارد که لازمان بوی نظر عنایتی اندازند و تعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که
 در باطنی هر که طلب ریاستی و جاهی تفرس میکنم و اگر به آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد
 خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس بشمار و احسم سخن گویم بعضی اصحاب میفرمودند تا پنج سخن
 حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از
 دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان هست و رئیس قوم شد و مدتی علیه سراج البیاض آن دیار
 گشت لیکن از طریق خواجگان قدس بشمار و احسم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه
 سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و اتفاقات خاص آن حضرت ظاهر

کتاب از حضرت خود را

مشرف نشده چنانچه شی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سال است که برگرد حضرت ایشان
 میگردد و وسائل می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده اند
 و این معنی میسر نشده است گاه گاه بران میثوم که کار دی بر حضرت ایشان زخم یا خود را بکشم که دیگر طاق
 من طاق شده است و هیچ اثر رحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود بعد از آن تاریخ که بفقیر این سخن
 گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گردان حضرت گشته بود و هیچ کار نکشود و همه صاحب
 این معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند و بعد از وفات آن حضرت
 بچندین سال خان او زبک بر سمرقند ستولی گشت و آن طالب علم مادران زمان جایی پیدا شد و از
 بعضی مردم استماع افتاد که وی در قبل حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود بعد از
 وقوع آن حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان اشخاص باطنی می بوده است
 که پیش از آن بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من موقوفه
 واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چندین روز نتوانستم بلا زست حضرت ایشان رسید چون آنحضرت
 دور و دراز کشید با خود گفتم بجرا ئم باز آمدن و محبوب شدن و ترک محبت اولیا کردن غایت شمرست
 و زبان هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویج روح شریف حضرت
 خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره قاتحه و خلاص خواندم و ایشان را شفاعت آوردم که از من تجاوز
 نمایند و عفو فرمایند چو بلا زست حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دائم فاتحه خلاص
 خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع باینها نمی شود می باید که کسی
 قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از وی در وجود دنیا یدار کمال اشراق حضرت
 ایشان حال من بگشت و بواسطه التفات آن حضرت دیگر با مثال آن مفوات مبتلا نشدم در زبان
 میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در بهرات بوده اند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیر عزیزی بود وی را آن وقت
 جوان بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشه خاطر
 میداشتند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و آوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای
 سن شباب است مرا یکبار بزرگ جمیل اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی
 صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که ای ابوسعید چه کاری کنی

حال بر من بگشت و هیبت عظیم و خونی در عجب قوی در دل من غالب شد چنانچه بر عرشه بر اعضای من افتاد
از جای حیرت من و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زبانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر
آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه تعالی یاری میکرد شیطان در دهان تو بر می آورد
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در افتاد بخری گفتم که چون پاسی از شب بگذرد کوزه
شراب را برای من بیاوردی در آن دیشب کوزه پر شراب آوردن از بالای بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را
بر سر آن فوطه گره زرد و من بالای کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسیرام رسید گره گشاده شد
و کوزه بیفتاد و بشکست و من از آن صورت لول گشتم خواب کردم و بگاه برخاستم و صفای شکسته را
از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب نائل نشد چون صبح شد
و حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی در شب
بگوش ما رسید اگر آن کوزه شکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت خجل و
منفصل شدم و بدل باز گشت کردم و بروی دل تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان
نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخ قریس سره برگشته بار دوم
به راست آمده اند از گدازه بنزل یکم از مخلصان که بیرون دروازه لک می بوده و کسب حلال شناس
می نموده و بچاندان خواجگان خصوصاً بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقاً در آن
روز جمعه اند و در دهان معان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده که
بجس و خوبی در شهر مشهور و بر اسب مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیه بیخیالی
داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت غلطیه و نیاز مندی عظیم
ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه مهانان تحقیر و متعجب شده اند چه حضرت ایشان را نمی شناخته
و به وقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجه کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا نخواست و حضرت
ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم و زانو
بر زمین نهادم و گفتم یا ران حالی طعام خورده اند و دیگران گرم است بر طعام که مرغوب است بطبخ آن
قیام نمایم شیل ز آنکه حضرت ایشان بلا نوم جواب گویند آن جوان که هوای گشت و تماشا داشت و بخواست
که مرا نیز با خود همراه بروی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آری حالا طعام از هم گذشته کسی را

بجای چیز بخت نیست حضرت ایشان که نخست آن کبر از دیدند و بعد از آن این سخن از شنیدند است
گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبی که بسی بحسن خود مغروری اگر روی تمام درین صفت سیاه
نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور میسریم و گر سنه ایم و بشو ربای گرم رخت است من
فی الحال بر جسم و قدری گوشت و برنج و خود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و در آن اثنا حضرت ایشان
بخطه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی
اضطراب و بی طاقتی تمام بر جفت و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایند من این خدمت
بجا آورم فرمودند چنانچه است دیدم که پیش دیگران آمد و آستین برآید و دامن برزد و مرا از پیش
دیگران عذر خواست و خود نشست و آتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او فروخته بود
و عرق کرده و دستهای او از سوز نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی چهرین
دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شد پدر و یاران و را بآن حاضر ساختند و گفتند که
خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل خلافت گفت انور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی و در کفم الا
بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نمودم چون طعام پیش حضرت ایشان نهادند و دست و روشت
و بعد از وضوی کامل آمد و با دست تمام پیش ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بر حضرت
ایشان عطا قهوه عظیم پیداشد و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت
ایشان نیز بوی نظر عنایت می فرمودند و عزیزه از خلصان حضرت ایشان نقل کرده است که بسبب پوشش
من آن حضرت آن بود که بر دستهای عاتق بودم و سیل بغایت رسید بقرار شدم و آن دختر را بمن
نمی دادند چون از حصول مراد ناخوش شدم بخود شکری کردم و حیل و گویا بمن بختی بد روی بزرگوار است کرد
و متوجه فرقت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گویا آن خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی ملازمت حضرت
رفته بود من نیز ملازمت آن حضرت رفتم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود قصه خود را بعرض
حضرت رسانیدم فرمودند مادر خواست میکنیم که از سر این قصه بگری که از نفس تو بوسه صدق نمی آید از
سخن آن حضرت چیزی به بدل من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن هم در گذشتم و قطع خصوصت آنجا
کردم حضرت ایشان بعزیمت تا شنگسوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش زینهار
من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم به اختیار فریادها از من بر می آمد و قطع تعلقی پیشین با فراموش

کردیم و تعلق جان سوزانجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیدیم تا برهنه در آن برفت از عقب حضرت ایشان دو ان شدم تا بتا شکند رسیده شد حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذاشت و با تکلیف خلاص شدم عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل گرفتار حسن صورتی بود و بجای صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان رسیدم بسبب تاثر آن صحبت تعلق خاطر تمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار حضرت ایشان شد یکبار در تا شکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار و میرا برسم زده ایم و علاقه او قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت مشاهده اشعنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان حکایت کرده است که در جمعه مسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن عیبه از خدام حضرت ایشان ملحق شدم کیسه از ایشان یاران را بطعام بازار استعاره کرد و بکان آتش نری در آمدم اتفاقاً از حجره بادشاه جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شائلی عجیب غریب داشتند من بپاران گفتم که بجانب این جوان نمی گردید یاران گفتند این امر سے نامشروع است اما بآن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه پاک است و نظر ها واقع شد چون مجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجای می آید گفتم از مسجد جامع فرمودند بی معنی گوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر قندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بکان آتش نری در می آید و بجوانان صاحب جمال نظری کنید بعضی از شما نامشروع است میگوئید بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بے شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بے شهوت کنی از بعضی میخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا سلامت از صاحب جمال بر میگذریم بعضی از اعزّه اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تا شکند مراقب نشسته بودند و جمعی از خلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار نفوذ و وحش از بشره مبارک آن حضرت ظاهر بود و فرمودند هائے

چنان ظاهر شد که باوه سگ بزرگ با پستانهای پرشیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی مجلس من در آمدند حضرت ایشان درین سخن بودند که از دورد کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود بانه شاگرد که بدین حضرت ایشان می آید چون بصحبت نشستند حضرت بهمانه طعام آوردند زود برخاستند و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند و روزی شخصی از خراسان که وی را قطب سوادخان میگفتند مجلس شریف حضرت ایشان در آمده است و وی فاسقه بوده است مطلق بر سر خمیزین که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسید بوده چون نشسته است آنحضرت و بپا بنز جربسیار از مجلس اندام خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیاز مندی بلازمست آمده اگر ویرایین خوشنمت نه مانند چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشارتی شده متوجه ایشان گشتند و فرموده که مانند این شخص بنابر آن بود که وی در نظر من بصورت سنگ بچه نمود با سنگ بچه به ازین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت حال و سبب معلوم کرده اند و بر فسق و فجور و ادمان شرب و اباحت و قباحات عقائد و سبب مطلع شده دانستند سبب ماندن آن حضرت مرا و آن بوده است که او را بصورت صفات او دیدم بوده اند *

رشته حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره از ارتکاب کبائر باطن متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن و سبب ندانسته و لایسته پیاو واقع نشود و اگر ویرا تنبیه نمایند قساوت قلب دی به مثابه بود که تنبیه و متاثر نگردد و حضرت میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرانی علیه الرحمه نقل کردند که در آن فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلیبی مخدیره خود را بحاله عقد برادر م میر عبد الله در آورند و والد سید عبد الله در آن وصلت مضائقه گونه داشته اند حضرت سید فرموده اند محل مضائقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والد خواسته اند که از برای طمینان دل خود حضرت ایشان را امتحان کنند و ده خوان پرنان میدۀ شیرال روغنی باده قوی بزرگ پُر از حلوائی ترنجبین در میان ده و هشتاد خوان مصری هم یک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند و از آن خوانها یکی را و از آن قوتها دیگری را پنهان از خادمان ایشان کرده اند و در خاطر گرفته که

حضرت ایشان باینکه این خوان را پیش خود خوانند و از آن یک نان را بشکنند و قدری تناول کنند
و فلان قوتی طلبند و قدری از حلوی وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتی را حلوی و برای
فرستادن و باقی نان و حلوی را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نموده اند
اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
آن حضرت بر آن خوانها افتاده و خوان را از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را کشاده اند و از آن
خوان نشان کرده یک تن آن شکسته اند و دوسه ققمه خورده و از آن خوان دیگر آن قوتی نشان کرده را
برداشتند و دوسه کشاده و قدری تناول کرده بالای آن خوان خاصه نموده اند و اشارت فرموده اند
تا هر دو را در دستار خان بپسیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدۀ میر عبدلله فرستاده اند
و باقی آنها را حلوی را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون والدۀ میر عبدلله این
کرامت مشاهده کرده با اضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و در آن روز آن صورت را تمام
فرموده تفتی نمایند که امیر نظام الدین عبد صلیبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلیبیه بود پسران اول و آخر
عبد الصمد و میرزا خاوند مشهور بودند و در زمان سلطان حسین میرزا انا الله برهانه در بهرات شهید شدند و
بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند دوم و آخر حاجه عبد الله که بدست خاوند
معصودت بودند سوم عبد الوالی که بخواجه شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد نجم امیر طایفه الدین محمد
مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرد که حضرت ایشان بدین شیخ شاه
بزیارتگاه آمدند و چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن مولانا ابوالکارم برادران بزرگتر من پیش آمده
هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ
نمیگویی و ما را مدعی خانه بودن نمیکنی گفتیم این آرزو در دل من یغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر
گستاخی نمیکنم فرمودند خانه تو آیم چون تشریف آوردند فرمودند که دوسم آن را تسلیم فرمید و زیاده
از آن نگیرید بنا بر امثال فرمان بچنان کردیم علما و صلحا و فقرا و ده چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل
فقیر تشریف آوردند بیکبار آمدن گرفتند و دو وصف بزرگ از عزیزان پرشد فرهاد میان سر اسکان ختم
تمام مردم نشستند و آنچه در سر اسکان نه بگنجیدند بر دکانها و دکان و بیرون ساری جا گرفتند درین محل خاطر
گذاشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دوسم آن را در اطعام فرمودند و قایم نمودند که زیاده کنی اکنون

چهاره کنم خلافت امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرات ندارم که اظهار این معنی کنم و خست جویم که دیگر اگر جویم
کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و افعال نام من راه می باید درین اندوه و تردد و خاطر و هم که
حضرت ایشان سر مبارک برآورند و فرمودند که سخن بمانست آنچه گفته ایم همان سازید و اندیشه زیاده نکنید
رفتم و آنچه بچشم در تغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام پُری کردم و بیرون میفرستادم تمام
هر دو صنف و صحن سرایر کاسها و طبقهای محتاج شد و از خانهای همسایگان و سرایر اهل محله کاسها و
طبقهای خالی بجا ریت آورند و جمیع حاضران در درون و بیرون میرطعام خوردند و بخانههای صاحبان
کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود نظایر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و همه را عجب
ایشان بآن حضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تا شکند بوده اند و اولی فصل بهار بوده است
بگاه روز بلب آب پر کُشیده اند و شب هنگام در منزل غلغله که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند
آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند که با ما درین
خانه خواب کن و من در آن خانه و در ترین جا که از حضرت ایشان اختیار کردم حضرت ایشان بخواب
رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند و زود باش و هر متاعی که درین خانه است
بیرون آرو خود تحصیل بیرون رفتند و هر که در آن خوابی و نواحق خفته بود او را بیدار کرده بمیان تمام گفتند
که زود درخت و مرا که خود را از عقب من بیاورید و خود قریب تیر بر تالی از آن منزل دور شدند و بخت
قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را تحصیل هر چه کمتر
با مرکب و استند حضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد و خاطر و استند تحمیر و تشجب بودند که
چه قصه است که حضرت ایشان درین شب خواب اصحاب را بر سر زدند و جمعی در خاستن حال و کسالتی در زیدند
یکبار دیدند که سیله عظیم در رسید که در آن مدت کسی از اهل آن دیار آن عظمت سیله ندیده بود و نشنیده
و آن خانه که حضرت ایشان در آن خواب کرده بودند غرق آب شد و هر کس و متاعی که بسبب احوال و کسالت
مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بی مردم را آب در رود و بجنب بسیار از غرق شدن مردم خلاص
یاقتند و در آن سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد
حضرت ایشان شیخ عیان و لد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی اعرافی
بخراسان آمده بود و چندگاه در بهرات اقامت نمود و بعد از آن بمرقعه آمد و مدت یکسال در چند ماه

پایان
و کمال

در کمال

بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهما حضرت ایشان میل تا شکند
 فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون کینا را آب پرک رسیدند محل طینان آب بود
 اصحاب سلهما از فی بستند و بران نشستند و یکیک از آب می گذشتند حضرت ایشان نیز یک سله
 اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سله نشانند و روان شدند چون پیمانه رود و
 تنه ای آب رسیدیم ناگاه بنده ای سله شست شده از یکدیگر بگسخت و دیدم که بنده را آب برد و آن
 پنجمی بریم بستد از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از هم غرق شدن بر من متولی شد و مضطرب مضطرب
 گشتم چشناوری نمیدانستم و آب عظیم تمییرفت و تا کینا را آب یک تیر بر تاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال
 بودند و هیچ تردیدی نمودند چون اضطراب و اضطراب مرادیدند یکبار که بشدرا بلند و بیست بر زبان
 مبارک را نند چنانچه من بر خود بلر زیدم بعد ازین حال دیدم که آن نهما تمام فراهم آمدن گرفت و جست
 و حکم شد بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که کینا را آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستی
 کردم و خود را بر کینا را آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان تبکین تمام بر بالای آن سله است ایستاد
 پس قدم بر کینا را آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سله همان بود و جدا شدن نهما از یکدیگر همان
 عزیز می از علما و متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
 داشتند و راقم این حروف در سهرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفادہ علوم می نمود یکبار
 در ماه رمضان بیار شده بودند وضع عظیم یافته بمشابه که ایشان را ازین پهلوی بران پهلوی گشتن بی مدگار
 میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت
 شده تار و زری که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
 و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد مسجد جامع رفته بوده اند و بعضی با سباب تخمیر و تکفین قیام
 نموده و هر کس از متعلقان در پی شغله بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرباب کوفته چون
 مردی حاضر نموده که نیز کسی از خادمان بهرین در آمده و جوانی دیده شریخ روی و شریخ موی بلند بالا بر صورت
 سپاهیان که از اسب فرو آمده بوده است با سر روی گرد آلود گشته است که از راه دور دراز بیعت خدمت مولانا
 آمده ایم کنیز که ویراد را آورده است و پیش اسب وی رفته مولانا چشم باز کرده اند و آنکه دیده اند که تا سرافراز
 بشرف وی ظاهر بوده است با شتابت پر سیده اند که چه کسی و از کجا میرسی وی گفته است من از ملازمان

حضرت خواجه عبیدالله و حضرت ایثان را بعبادت شرافت داده اند و بشارت صحت داده و من گزیده با ملا
 را در عمر قند با حضرت ایثان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام بهم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایثان
 افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند و بکار
 بر فراش خود باز نشسته اند و آن جوان دست قرار کرده و مقدار سه شربت بر لب طاق بوده و مسود
 آوده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایثان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسپ
 خود سوار شده تندرانه است و غائب گشته و در وقت ملاقات و مقالات آن جوان سپاهی بخد مت مولوی خالده
 فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان رفته است
 وی پیش ایثان در آمده ایثان را بصحبت و قوت تام بر فراش نشسته یافته و ظرف شربت پیش ایثان برزین
 دیده و تعجب گشته و صورت حال پرسیده ایثان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پا گذارند
 و بعد از دو سه روز بصحبت کامل برخاستند و بسر درس و افاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایثان
 که در هرات می بود این قصه را از فقیر شنود فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند در میان
 هر کار داران حضرت ایثان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت همان دنیوی آن حضرت مشغول می باشد
 و هیچکس بوی گمان مثل این حالتی ندارد و در کثرت اول که این فقیر بمراقت خواجه کلان و ولد بزرگوار حضرت
 مولانا سعدالدین قدس سره در ولایت قرشی بشارت آستان بوسی حضرت ایثان مشرف شد و
 چندگاه بعبادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود و حیاً نادر خلال مجالس بفقیر خطاب
 میکردند که چرا بخراسان نمیروی رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت
 انفعال می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت
 و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو بسیار تشویش میدهند
 و این سخن را اگر فرمودند بنا بر امر آن حضرت بموافقت خواجه از سر قند متوجه بخراسان شد و ایثان روزی چند
 آنجا که فرمودند و فقیر بجهت انتقال فرمان زود متوجه بخراسان گشتم و چون بخد مت والدین رسیدم
 سخن آن حضرت که کبریات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند
 عرض کردم در هم نگر نیستند و بسیار گریستند و گفتند نشانی بر ماست است زیرا که ما بعد از هر نماز و وضو حضرت
 ایثان متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از آن حضرت می طلبیدیم و می گفتیم با حضرت خواجه فرزندان را بجا

باز فرست و در کثرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر از حج
ایشان طلبید و آن حضرت باز گذارید چون بشرق آستان بوسی فائز شدم در آن مدت لازمست هرگز
دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و بر فتن خراسان اشارت نکردند عزیزی از مخلصان حجاب
حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیای جهان یک غلام
داشتم در حال و نواحی سمرقند جانی مانند که به کرات و مرآت آنجا رفتم و جست و جوی نکردم هیچ کسی نمی نمود
و کوه و صحرا می پیچیدم از وی هیچ اثر و چیزی نمی یافتیم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پایی من آن غلام بود
و بوی احتیاج تمام داشتم سر اسیمه و ارمی گشتم ناگاه در صحرای حضرت ایشان سواره پیش آمدند و جمیع اصحاب
موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپان حضرت
گرفته به نیازمندی هر چه تا متر و اقصیه سرور کردم خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهد کرد
فرمودند ما مردم و هفتانیم با اینها را چه میدانیم می باید طلبید تا یافته شود من همچنان ابرام و الحاج می کردم تضرع
و ناری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هر چند حضرت ایشان
این منی را از خود دور داشته اند من عنان اسپ حضرت ایشان را گذاشتم چون آن حضرت را بجای ساخته
بودم چاره ندیدند مگر سکوت کردند پس فرمودند درین دهه که می نمایم هیچ طلبیده گفتم بارها رفتیم و طلب کرده
و محروم برگشته فرمودند باز طلب کن خواهی یافت و اسپ خود را رانده راندن وی بآن ده نهادم چون
بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبونی پر آب کرده پیش خود نهاده است و تخیر و تفکر بر جا خشک استاده چون چشم
من بروی افتاد بجهت اختیار فریاد کردم و گفتم بی غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی
مرا برای داد و بخوار نمودنم برد و کسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز تا آنکس امحالی رسیده بود مرا گفت
سبونی پر آب کن که طعامی سازیم من سبونی پر آب طلبیدم و پر آب کردم چون آن آب بر آوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از
غایت حیرت و وحشت بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم یا خواب من داشتم که این
تصویر است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من گشت غلام را فی الفور آزاد کردی
روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگر چه حضرت ایشان بنا بر انعام
شدن سلاطین و فتوی دادن ایشان از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بطلب بجهت شرفین نادها الله شرقا

در حقیق النظر و جدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود تبحر و علوم
 ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بنایت بهره مند بودند و بعضی میخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت
 کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را
 تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله خواجه کشیمشاه
 افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و کربسه و بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص
 اصحاب و خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند ایشان در آن اوقات
 در ورسین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا و شرعی راه بود و در هر دوسه ماه یکبار ملازمت
 حضرت ایشان می آمدند بنا بر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محیی برادر خرد تر واقع بود چون حضرت
 ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیا ر بپس فوطه را از من بدار
 و دستار بپسند و موزه پوشیند و فرجی در بر بگردند و بر خاستند و چند قدم با استقبال خواجه کلان پیش رفتند
 پس خواجه را بجزه در آورده نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و حوالی سمرقند نیز همراه خواجه
 آمدند بعد از آنکه برای که سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوئید و فائده فرمائید و خواجه کلان توضیح
 کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفتگوی کردند و خواجه کلان در آن
 آیت بسی اقوال علماء ظاهر و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان
 متحیر شدند بعد از آن خانهای آنان آوردند و چون فارغ شدند بعد از محظنه خواجه کلان برخاستند و حضرت
 ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد از آن نشستند و موزه کنند و فوطه بپسند روزی حضرت
 ایشان از محله خواجه کشیم عزیمت پیش خواجه کلان فرموده متوجه جانب ورسین شدند و فقیر پیاده و تنها
 از عقب روان شد و راه گم کرده سرگردانها کشید و آن شب در راه ماند روز دیگر بورسین رسید حضرت ایشان
 به دی دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش از آن نام فقیر را
 شنیده بودند و بعضی مصنفات و الداعیه الحمد لله چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از حال
 و الحیز با پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس و را تاثیر تمام است و نفوس خواص و عوام و در دقائق
 تفسیر حقائق تاویل بے نظیر و بے عدیل است بعد از آن سخنان در میان آمد تقریب در آیت یا ناکونی برآ
 و سلام علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند ملازمت

تا آتش غضب نمرود بود و بر آن اطفال و نائره غضب او رد کردن و هم بمقدسات معقوله ایشان اثبات کردند
 که آن نار غصری بود که برودت عارض باهیت آن شد و در اثنا و این معنی چندان سخنان دقیق و اقوال
 اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی ترا قید کردی در آن باب رساله نوشتی نوشتن بعد از آن فقیر را شبهه بود
 نگاهداشتند و جز بوقت خواب تنها گذاشتند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطل التفات می نمودند و
 عنایات میفرمودند و در خواست بشرائط لازمست و ادب صحبت حضرت ایشان شارت میکردند و از وقایع
 طریقید این طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را حضرت دادند و سواره بجله کعبه کشید
 باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه تخت خان استیلائی از یک بستر قند بجانب اندوهان فرار نمودند و آنجا بعلت
 بدالقرار فرمودند پس از آن ایشان را از جانب تاشکند آوردند در هزار فائز الانو حضرت شیخ ابو بکر قفال
 شاشی قدس سره نزدیک مرقد خدمت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند خدمت خواجگان بغیر نمودند
 که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکندی بوده اند وقتی از اوقات محله فقیر خواستند که منصفه را که
 از اقرار که در همسایگی ایشان بسیار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع
 شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند محله فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت
 آن مریضه کرده اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند محظروم و بسیار پریشانی گنم و صلیه رحم
 بجا آورم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که
 عیادت میروید برگردید نمی نویسد که شمانیز بسیار شوید و شمار عیادت باید کرد ایشان برگشته اند چون پای
 در خانه نهاده اند بسیار شده اند و پتپ محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت
 مراجعت کرده اند بعیادت محله فقیر آمده اند و فرمودند که پلایید بسیار پرسیدند و بسیار شدند هم خدمت خواجگان
 فرمودند که محله من از نساء عارفات بودند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسید
 بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جویانها در تاشکند بودند گاه
 که حضرت ایشان را قبضه عارض شدی که راز خانه بیرون می آمدند و باز درون می رفتند و هرگاه که بخانه
 در می آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرض داده بار در آمدندی بسیار بصورت دیگر برآمدند
 چنانچه ضعیفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت
 کرده تبسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض

سید ابوالقاسم خرمی در ابتدا از فرستاد حضرت خواجگان را تا تاشکند آوردند و در هزار فائز الانو شیخ ابو بکر قفال شاشی در زیر پای والد خود مدفون اند

مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن بجای
 قدس سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد آبی خواجه ناصرالدین خواجه عبیدالله
 ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالیین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب سمرقانی
 علیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد
 و باین در لباس سیاست و در شستگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در شست گفتند که
 نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم
 بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت عجیبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب
 ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجہ این سخن میفرمودند در نظر این فقیر
 بصورت غریبی برآمدند که مراراً بطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا فرشته بود
 و فی الحال خلع آن صورت کردند و تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
 بعد از آن از بعضی همرازان شنیدم که وی همان مشاهد کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع
 و لبس بشعور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند را قلم این حرم
 از خدمت مولانا حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روحی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
 بودند شنیدم که گفتند آن روز همراه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بودیم آن خلع و لبس از
 حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برمی آمدند و این صورت
 در هرات واقع شده بوده است از لب بوی آخیل در منزل سید قتاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا
 خدمت خواجه کلاں علیه الرحمة میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتاس میرزا سلطان
 ابوسعید از تاشکند کوچ سمرقند نیامده بودند یکم از خدام حضرت ایشان سمرقند میرفته و میرا گفته اند
 از آنجا بجهت با چند قوتی غسل مصفا بیاوردی در سمرقند قوتیها ترا شنید پر غسل کرده است و
 و سرای آنرا اختیار گرفته مهره کرده برداشته روان شده اتفاقاً در بازار سمرقند همی یکمان برد در دکان
 آنرا می شنیدم و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زن حبلیه مست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده و بر
 کنار آن دکان نشسته و آن بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته
 بعد از آن صورت نظر کرده و قوتیها را از پیشل و برداشته و بتاشکند آورده چون بمنزل حضرت

حافظ مزاری بجای

در تشریح خاص - مختصر خواجگان نظام الدین که در قاضی نظام الدین

ایشان رسیده آن حضرت بصحرارفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود نگاه آنحضرت
 رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده و غضب شده اند و فرموده
 که این قوتیها بوی شرابی آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بے سعادت من از تو غسل طیبیام
 تو از برای من شرابی آری وی گفت که من غسل آورده ام سر بر قوسه را که کشاده اند بر شراب بوده است
 پوشیده نماد که حضرت خواجہ کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان را از صلیب
 حضرت سید سید سپرد و صلیبیه بود و خواجہ نظام الدین عبدالمادی و خواجہ فاضل محمود و خواجہ عبدالحق
 اودام الله ظلال انفسا هم و حضرت خواجہ کلان بعد از وفات صلیب حضرت سید نسبت دیگر خواجہ نظام الدین که از
 اودام صاحب هدایه بودند واقع شده بود و از صلیبیه سی سپرد و صلیبیه داشتند پس آن خواجہ عبدالحق
 و خواجہ عبد الشہید و خواجہ ابوالفیض و نیز حضرت خواجہ راکب سپرد و دیگر خواجہ محمد یوسف

حضرت خواجہ محمد یحییٰ رحمہ اللہ

فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان
 خواجہ را قائم مقام خود ساختند و تولیت هزار فاضل الاوار خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که
 خدمت خواجہ مجلس حضرت ایشان حاضر شدند آنحضرت معارف حقائق بسیار گفتندی و در آن سخنان
 مخاطب خدمت خواجہ بودند و آنکه اصحاب که با ایشان از علماء عرفا حاضری بودند حضرت مخدومی مولانا
 نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی خدمت خواجہ محمد یحییٰ را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند
 روزی میگفتند که خدمت خواجہ محمد یحییٰ بطریقہ خواجگان قدس الله ارواحم مناسبت تمام دارد نسبت علیہ
 به خدمت خواجہ کلان خواجہ غالب است و نسبت جذبه بر خواجہ محمد یحییٰ در آن ایام که خدمت خواجہ محمد یحییٰ بہر
 نشر لیس آورده بودند روزی فرمودند کہ بدین مولانا محمد روحی می رویم تو نیز بہرہ باش در ملازمت ایشان
 رفتم و خدمت مولانا بآداب و تعظیم ہرچہ تمام تر از منزل کہ متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجہ
 را دریافتند و بمنزل در آوردند و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس سبک گزشت روز دیگر مجدداً
 مولانا رفتم فرمودند فلان این چه لطافت و حسن استعداد است کہ خدمت خواجہ دارند و روز کہ بصحبہ نشستند
 چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم کہ نزدیک بود کہ فریاد از نهاد من برآید این سخن را از ایشان بہت
 خواجہ عرض کردم خوش دل شدند و فرمودند کہ من وی در صحبت مولانا اتقی خود و اثبات ایشان کہ دوم ہرچہ

از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فاضل الانوار آنحضرت
 بطریقه خاجگان قدس الشار و احکم مشغول عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می نشستند
 و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاشتند فوطه کم بایستی شش ذرع بر کمر محکم
 می بچسبیدند و در مقابل قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بر وجهی که جراح ایشان از حرکات
 فصولی محفوظ می بود و جز نماز تجد بر نمی خواسته لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در محبت همان جمعیت
 حضرت ایشان بازمی یافتند و بنایت متأثر میشدند بیکه از اهل خراسان که بخاندن خاجگان قدس الشار
 ارواحم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود وی میفرمود که
 در محله خواجه کفشی بر سر مزار حضرت ایشان بکلازمت خواجه محیی بی بیار میر رسیدم و محبت ایشان
 حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در الان بدکانچه نشستم و منتظر
 ایشان می بودم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه و باطن مستعدان تصرف میکردند و اندو
 ایشان را بعالم بخودی و برپه شعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف نماز دنیا قالب نیست که خاطر
 بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد تا گاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک
 من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که از باب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و مختار اند
 که باذن حق سبحانه و با اختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا بخودی
 رسانند و بعضی دیگر از آن قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز با تمیزی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مأمور
 نشوند کسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن
 حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متأثر نماز بر کسی که
 نه مختار بود و نه ماذون و نه مأمور و نه مغلوب از چشم تصرف نباید داشتند و درین گفتن اتفاق کرد تا
 که مرا کیفیتی دست داد که بخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود اهل شدم و این بخودی و بی شعوری
 برداشت بعد از آنکه بشعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بران دکانچه بر یک پهلو غلطیدم و خدمت خواجه چشم
 پوشیده مرا قبلاً نشسته اند فی الحال با چشمم و مریدان حاصل شد با آنکه خدمت خواجه از باب تصرف بودند و اند
 خدمت خواجه بنایت غیور و تنخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که
 مجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را بازمی گذاشتند زیرا که بعضی از خواجگانها

خورده بودند و خواجه سه کُرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس بازگشت
 متوجه سفر حجاز شده اند و در کُرت اولی تا بخارا رفته اند و کُرت ثانیه ما هرات و کُرت ثالثه تا نیر و لیکن هر بار
 که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را بهم راه بر گردانیده اند و روز
 خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده
 و آن حضرت التفات تامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذاشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت
 عصر آمده و مؤذن این خلوت و صحبت خیر نداشته در اول وقت بانگ ناز داده و حضرت ایشان بطهارت
 برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده اند که اگر اصحاب غیرت
 کرده و رشک آورده مؤذن را عن قصد بران داشته اند که زود تر بانگ ناز گوید و صحبت را بر هم زند
 بفضیلت هر چه تا متر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را بشناخدا ششم
 ثانی مزاحمت من بفرأغت صحبت دارید و همان خطابی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر چون بدوار
 شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان نماده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف
 شده قطارهای شتر و اشتر و اسباب سفر ترتیب داده تعبیل از عقب رفته اند و در لب آب مویه بخیریت
 خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشه در آن یگان روز روان شده اند در میان اصحاب شور
 غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متأثر شده اند
 و قاصد را سبیل تعبیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الحامی قدس الله
 سره السامی که اگر تواند خواجه را برگردانند و چون خواجه بهرات آمدند بر سر مر از حضرت مولانا سعادالدین
 قدس سره در منزل خواجه ابوالبرکه و تزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف
 استعارات در میان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر
 تصمیم یافته که بردفع آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان بایوس برگشت
 خواجه بعد از هفت بجانب یزد متوجه شدند و چون یزد رسیدند خواجه را که انداخته قاصد رفتن میکرده اند
 ایشان را تپ محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور ترتیب مفارقت میکرده اند و خدای تعالی
 که حضرت ایشان نمیگذارد تا آنکه در آن ایام که در یزد مانده بوده اند شب بخوابی دیده اند چون بیدار شده اند
 بهران دل شب با اضطراب تمام بخود دارا از فراش جسته اند و پای کفش بر طویله رفته اند اسب خاصه را

تایید

تأیید از ابن عبدالحق

در حاشیه

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند از آن و خادمان چنین
 پیش رفته اند و خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب من آریز که حضرت ایشان مرا طلبیدند
 و مجال نکست نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند و قبل هر چه تا متر متوجه خراسان شده و ملازمان
 و متعلقان به سرعت و استیصال حال و انتقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند چون بهرات رسیدند
 مجال توقف نداشتند را قم این حروف نیز در ملازمت و مراقبت ایشان متوجه سمرقند شدند و آن
 سفر در اوایل ماه جمادی الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه بود و با آنکه این فقیر اسپ و اشتر را هوار پر زور
 داشت تا چهل دختران پیش همراهی نتوانست که در حاجت آنکه خواجه بغایت به سرعت میرانند و اسپ پیما
 از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که بخاست خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این
 مراجعت به سرعت چیست باز ادب نگاه میبستم تا خود آنها را کنند چون چهل دختران رسیدند سمرقند
 که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من تشویش می افشی باید که با متعلقان من که ششصد و اراند
 بفرغت آتی تا در سمرقند باری و شاید بخاطر گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این مراجعت به سرعت
 چیست حال نیست که شب و روز در سمرقند حجاز چه می کردیم خواب دیدیم که حضرت ایشان آمد و کفش مرا
 بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقلی و اضطرابی و شوقی و انجالی بجانب حضرت ایشان از
 باطن خود باز یافتیم که مرابی طاقت و بی آرام ساخت و مجال کثرت و توقف نماند هم در آن دیشب از جاس
 جستم و پای کفش بر سر طویله رفتم و اسپ برهنه سوار شدم و تازان تازان چنین که مشاهده میکنی روان
 شده ام و انقادات حضرت ایشان جذبی در گردن جان من انگنده کسان کسان بجانب خود میدادند
 و یقین میدادیم که تا بلازمت حضرت ایشان نرسیم این قلقلی و اضطراب تسکین نخواهد یافت این گفتند
 و تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شتر داران ایشان بعد از
 سی روز در سمرقند بلازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت ازین در چند گاه باز مرا
 داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا رسید حسن نوسل حشر که برای من خدمت حاصل کنید
 خدمت مولانا به وقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسید که غرض وی ازین سفر چیست مولانا
 از من پرسیدند گفتیم این حدیث را باعث پیشود که حضرت نبی صل الله علیه وسلم فرموده اند که من از نی میتا
 و کوفت افتادم و چنانچه حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بیستم که خدمت حاصل کنید

در شب سوم خواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند من سرور قدم آنحضرت بدم فرمود
والله خود را طلب تا محبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تمییز کردم و تمییز کردند و حضرت نبی صلی الله
علیه و سلم ایشان را بر دست راست خود نشان زد و من پیش روی ایشان شستم و سر پیش آن قدم و چشم
پوشیدم بعد از حلقه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم دو تن دیدم و حضرت
ایشان پیدا بودند هر چند اسماعان نظر کردم میان آن حضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم
گشت که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت و دشت بسیار شدم و وقت بھر بود فی الحال
طهارت ساختم و بلازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تھجد گذارده اند و مراتب نشسته است آدم
و ششم سر مبارک بر آورده و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مرا خودیافتید و گویا تشویش نهید
پیر شده ایم و دیدار غیبت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن دعا را باطن
ماه نهادم هم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق را بطه اشارت کرده بودند و وقتی در مبارک
آن شفی پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی را صاحب حاضر بودند و خاطر من افتاد که آیا تھجد بروی
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بجسم آن حضرت چون بجانب آن حضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظرم میان دو ابروی ایشان می باید کرد بعد از آنکه
اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مراد را باطن تشویشی بود
بخاطری بنایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم و جمعی سرکار داران جانی می گذرانیدند و گفتگو
ایشان دور و دراز کشید و من بنایت طول و تنگ دل شدم ناگاه چنانچه درختی بر کھنکھ باشد و کس
سنگ بلان درخت اندازد و همه کھنکھان یکبار بر بریند و بگریزند مرا کیفیت شد که باطن من تمام از جوخه
ازان پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم
که چشم مبارک آن حضرت بر من است و نیز تیز در من می نگرند پس آهسته همچنانکه من شنیدم و پس فرمودند
که این هست و این نیز هست بعد از آن سرکار داران رفتند و خبرید که بوی کار دارم چون مردم رفتند
حضرت ایشان بمن تهنیت شدند و فرمودند باین که کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خدا
نتوان گذشت این نوع چیز را بخاطر نمی باید آورد و مبادا اهل افتد که آنجا پداری و پسران بخت سحران
باید کرد کسی باز دیدن این چیز را تنگ دل نشود و در تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت

خواجہ محمد یحییٰ علیہ الرحمہ ذکر حضرت امام ہمام سفید شہید بابی عبد اللہ الحسین رضی اللہ عنہ بسیار مکرر اند
 و از ان حضرت حکایات و اقوال می آورده و میفرموده اند کہ استعداد ترا بروحانیت حضرت امام
 مناسبت و ولایتی تمام است و از مشرب آن حضرت بختی و افرغی خواهی شد بعد از وفات حضرت
 ایشان چون شاه بخت خان برو لایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنہ ست و ستمائت خدمت خواجہ
 را موقوف نمودند و مطالبہ کردند و جمیع جہات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت
 خواجہ در ان اوقات میفرموده اند امید میدارم کہ درین ایام عاشورا اثر ان مناسبت کہ حضرت ایشان
 بار بار ما آن بشارت میدادند ظاهر شود در ان ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است
 و ایشان با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجہ خراسان شدہ اند در ان وقت جمعی بزرگ
 از امراء و زبک برای تدبیر ناتقصی خود گذشتن خواجہ و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیدہ اند
 بجان عرض کردہ اند کہ روان کردن خواجہ و اولاد او بخراسان مناسبت میباشد اما انجا حادثہ فتنہ
 کنند صلاح ملک در ان نیست ہم انجا ایشان را بقتل رسانیم خان بخونین این معنی نکرده و خود را بآن سخن
 نیاورده و ایشان مبالغہ از حد گذرانیدہ اند و ابرام را بنہایت رسانیدہ چنانچہ خان بچارہ شدہ و
 فرمودہ کہ ہرچہ صلاح ملک و دین در انست چنان کنید و در خفیہ سپیہ ماہوار پرزور از اسپان خان خود
 بکمری دادہ و ویرانتر خواجہ بقیل ہرچہ تا مفرستادہ کہ جمعی از امرأ قصہ شاد دارند و جمع مامتنفی شوند
 اسپیہ ماہوار بقوت فرستادہ ایم کہ ما را بران اعتماد تمام است و در ہر شے سی فرسنگ میرود و ماندگی
 ندارد بایکہ فی الحال زمین مردم خود بیرون آئید و تنہا سوار شدہ متوجہ خراسان شوید و خاطر از جانب
 اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید کہ ما انجا حامی و راہی ایشانیم و نہ خواہم گذشت کہ ضرری و امانت
 بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجہ رسانیدہ از انجا کہ غیرت و جمعیت ایشان می بود تنہا
 گذشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جائز نداشتہ اند بآن محرم خان گفتہ اند کہ حضرت ایشان مرا
 در خلوت ہمیشہ بشارت میدادہ اند و بشارت میگردند و من انتظار می برم و امید میدارم کہ انچہ فرستادہ
 پیش من آید فائز گوئید کہ شما کرم و احسان نمودید جزا کہ اللہ عنایہ را و اسپ خان را باز فرستادہ اند و از
 راہ کہ بنیہ متوجہ خراسان شدہ تا بقصبہ تاشکند رسیدہ اند کہ نفرسنگ از سمرقند دویست و اثنایہ راہ بسبیل
 تعجب و تحیر میفرمودہ اند کہ ما حیرتہ است یقین میداریم کہ اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق

بود و اثری از آن نماند و بنیاد آید و من این چه حکمت است تا آنکه بفرموده که از مقامات تاشکند است
 رسیده اند و آن روز پانزدهم محرم بوده است ارسال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم او از یک قریب نشسته
 سوار از عقب خواجه در آن محراب رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا و خواجه عبدالکبیر
 بدو جبهه شهادت رسانیده اند و سائر اولاد و متعلقان را با زبهر قند گردانیده و جمعی از بحبان و مخلصان
 خواجه و اولاد ایشان را بجمعه خواجه کفشی آورده اند و در آن روز در سمرقند از کثرت و اثر دعام خواجه و عوام
 به کثرت نمازخانه خواجه و اولاد ایشان قیامت قائم شده بوده است و بعد از نمازخانه خواجه مبارک
 خواجه و اولاد ایشان را در محسوطه ملایان نزدیک بقعه مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند و در سمرقند
 و اسنة تحقیق نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والده حضرت خواجه طاهر خندره را از اقربا خود بجا
 ازدواج در آورده بوده اند و خدمت خواجه محمد یحیی از وی در وجود آمده و خدمت خواجه را بعد از تاهل
 حق تعالی سه پسر سعادتمند و دو صلیبیه کرامت فرموده بود پس آن خواجه محمد ذکریا و خواجه عبدالکبیر
 روح الله ارواحهم متولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و از سابقان و
 ملازمان قدیم بعضی مخدومین گفتند که در مبادی حال که خدمت مولانا خرد سال بوده اند و والد
 ایشان را در تاشکند مجلس آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر غسل حاضر بوده خدمت مولانا
 متوجه آن غسل شده اند و مشعوف آن گشته درین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای
 کودک چه نام داری مولانا گفته اند غسل حضرت ایشان بمسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت
 تمام است باین مقدار که کام او از غسل شربین شده و بچنین مشعوف انیسیت که نام خود را در یاسول گم کرده
 جز نام غسل بر زبان نمی آید اگر کام جان او را بچیز شیرین تر از غسل چاشنی مذکور دانند هر آینه توجه
 و شغف او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بجزیره تریست
 خود در آورده بکتاب فرستاده اند تا قرآن و سواد او روان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم با حضرت ایشان
 مشغول شده اند تا دانشمند بجزیره گشته و در آن اثنا تبصرات باطنی حضرت ایشان تریتهای یافته اند
 تا بمرتبه کمال بلکه بدرج کمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید
 قوت تمام دارند و در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی
 تصرف نمی کنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعز نقل کردند که چند روزی خدمت مولانا سید

در محوطه ملایان بیمار شده بوده اند حضرت ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که
 مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که فی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بروی چه گمان
 برده اید آنچه شما گمان برده اید وی از آن بر تراست ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی
 می باید کرد از بعضی غرضیان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت
 فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود فرق
 میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ نشد یعنی بپوشید شوخت و ارشاد نشستند و
 مولانا سید حسن شیخ نشد حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه می گفته که
 بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه فضل الله شیخ
 ابوالثیبه نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل بر آن نداشتند بلکه
 حدیث مثل امتی اطرا حدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
 نیز منقول است که فرموده اند بدایت بهاء الدین و نهایت ابو نیرید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهت
 نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دور میدارند اما بنا بر حدیث مذکور
 و وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متأخرین منفضل نبوده اند
 را قم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محله خواجه کفشی می بوده اند احیانا بلازمت خدمت مولانا سید حسن
 علیه الرحمه میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفری مراجعت کرده در
 محله خواجه کفشی نزول فرمودند و بادشاه و امرا و اعیان همه قند بلازمت آن حضرت آمدن گرفتند و در
 روز فقیران از محبت های خاص حضرت ایشان محروم بودند و در آن ایام بسیار این معنی در خاطر میگشت و این
 تمنا بر دل میگذاشت که کاشیکه حضرت ایشان را بسلاطین و احکام اقتلاط و آمیزش نبود و در زراوی
 وطن ساختندی تا باین بجال طالبان برداشتنی با این خیال و آن ملال بلازمت خدمت مولانا
 رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پیر عزیز از موالی و ابا سمرقند نشستند و کتاب احیاء العلوم
 چند مد پیش نهاده اند مقابله و تصحیح میکنند چون مرادیدند ترک مقابله کرده زانے سکوت آوردند
 بعد از آن منوج فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بلازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر
 افتاد که حضرت ایشان چرا در کج کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکنند و بادشاه

سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی جمیع طالبان آرند و خاطر مبارک بر جمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر که برآمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم شستم فی الحال متوجه من شدند فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما پرسش شخصی است سلاطین و حکام و ظلمه سخن او می شنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و مملوگان نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران بر طرف می شود آیا او را راهی است که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوسه رود و بعبادت و تشریت اهل ارادت مشغول شود و او هم و اولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است و کدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت اختیار عزت و عبادت و گذشتن مسلمانان بظالمان موجب ذر و دیال باشد حضرت ایشان بعد از این سخن شسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدید پس اعتراض چرا میکنید خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجله اصحاب و سالکان و خادمان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشان را سایه حضرت خواجہ در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بودند و آن حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ دارسه فرموده بوده اند ایشان هر صباح پیش برگردن نهاده متوجه باغ می باشند و صاحب ایشان یک دو قرص نان در حبیب ایشان می نهاده و ایشان میرفتند و چون بخانه می آمده اند شب که میان می کشاده اند و قرصها از حبیب ایشان می افتاده از نهایت مشغولی بطریق خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله ارواحهم روح شباحم فراموش می کرده اند که نانی در حبیب دارند یا طغای می بایخورد و مثال این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلائی نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بخودی برای ایشان غالب بود و روزی حضرت ایشان در دهری بودند و در خرگاه می نشستند و جمعی از اجله اصحاب و اعزه خدام پیران آن حضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود و رنگ خساره مبارک حضرت ایشان بغایت فروخته بود و معارف بلند و حقائق اجمنه میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف بزرگان از خود غائب

ایشان

تجربه

شی شدند و آن حضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت که واقع شد آخر حضرت ایشان تنه شدند و فرمودند مولانا قاسم گم نداشتند که هر که در دایره نشست کرد دایره می باید گشت قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الحامی قدس الله سره الساسی از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچونان اسکنه کرده است در روغن یعنی حق همه مساوات او ازین نسبت ملو است رقم این جروف در کثرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازه خواست فرمودند که تو خرد سالی و حضرت خواجه بنایت کلانند فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه لا ابطال البان کمتری پردازند مبادا آنجا روی وز و دلول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت نموده با ایشان دوسه کلمه سپارش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بنیست مولانا قاسم این رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد باز روی زمین بوسی ملازمان آستان ولایت آشیانه توجیه نموده است شک نیست که بعین عنایت لحاظ و باوراک این نیت محفوظ خواهد شد والسلام والا کرام الفقیر عبدالرحمن الحامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان و در حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشے آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدن رقعہ را بخدمت مولانا دادیو سپیدند و برپای خواستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار می نمودند و الطاف میفرمودند و در کثرت ثانیه که باز سعادت ملازمت مستعد گشت التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و در مبادی احوال خود حکایات میگفتند روزی فرمودند که در هدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سر و کلاه ولایت فرکت بلازمت آن حضرت می آیدم از آب برگ میگذاشتم سنگها برپای من می بست و مرا از آن هیچ خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوت فقیر را بمحض از دقایق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا سنله و چیزه آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن آورده و جوانی نیاز مندی ترا چیزه دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نه گفته ام باید که این را دانستی

بسم الله الرحمن الرحیم

و جوانی

که حضرت ایشان مشرف اند بر جمیع احوال خلایق و مطلع اند بر ضائق و تنقائین آنچه در مدت شصت سال برین گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بودند پیش از وقوع آن مرآت تنبیه میفرموده اند و با این معنی مرابرو النفس حاصل شده است چون دانستی که حال برین موال است پس باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر که درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است ایشان را مجال آنکه طالبان ربانیه و ثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت حضرت ایشان کسی بهره می یابد که آن حضرت طریق رابطه و رز و بسیار طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند و چون این سر رشته باز نیافتند محروم گشته روی بر تافته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه و رحمت خود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینده را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیاری که مراد گیر طاعت دیدن حضرت ایشان نیست و بسی راه بمشایعه این فقیر آمدند چون طبیب آوردم خدمت مولانا وفات یافته بود مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا پرسیده شده فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیر و متعلقان بسیار داری پنجه من گفت من بشمار دیر را میبشورت کردن نیامده ام ایراد کرده ام و حق سبحانه قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد و در مقابل جز این سخن نگفت و برین برفت ان بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخد مت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده بودند که طبیب حاجت نیفتاد بعضی میخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر بوده اند میفرمودند که چون مولانا حاضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی مد چشمهای مبارک خود را در گوشه خانه دوخته بود و نیز تیزی نگرست ناگاه از گوشه خانه صحن نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آن حضرت متصل می نگرست تا وقتیکه نفس وی منقطع شد و در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از حور و قصور نظر مولانا قاسم در آرد و بروی عرض کردند و وی از همه روی بر تافت و با متوجه شد و روی در اوجان تسلیم کرد بعضی میخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه طایان پیش روی

از بنابر انقباض

در مرض اول

در مرض اول

در منزل

مولانا علی عمران مقرر فرمودند و در آن اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش رو سر داشتندی و دفن میکند و حال آنکه گشتگیهای مولانا قاسم چهل مولانا علی بخا ویم بار بود و بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشاخت قدر و کمال وی و در آن عالم غلام خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در سمع و عات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه امدی و تسعین و ثمانیایه در آخر وقت نماز و دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشارت ملازمت رسیدیم حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بفنا و تجرید باطن شل نداشت ما را حال آنکه ماند و حفظ سکوت کردند و فرمودند اشتغال بنکر از توجیه اولی مینماید امام غزالی رحمه الله تعالی فرموده اند سلوک یعنی سیرانی الشدلی اعراض و اقبال میر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه نیست خدمت میر بر جاشیما این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بان تصمصف بودند اشتغال بنکر از توجیه اولی است بعضی ابا الی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی را که رباعی شمع فقر قاسم انوار وجوده مستملک شجر جمع و دریای شهود ده زبان رو که مرشته بود از فیض وجوده

تاریخ وفات او ز فیاض کشود

ادکر امیر عبد الاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشارت صهریت و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند و مبادی حال زینشاپور بکلازمت حضرت ایشان با و را و انهر آمده اند و طریق رابط اختیار کرده اند مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفیه قیام می نموده اند و بشرا لطان اقدام فرموده اند و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان را از مجلس میرانده اند و بخان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صلیبیه شریفیه خود را بحاله عقد ایشان در آورده و آن شریفیه را از خدمت میر سه سپرد و صلیبیه بود و پسران میر کلان و میثانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بمرز عمار و قریه میفرستند من نیز پیاده از عقب میر میفرستم چنان می شد که شب در میان بان موضع میر می چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سیدزاده دودن هست و بی جمیتی که براسه طعام خورون پیش من می آئی و با فضل سوار می شدند و بجای دیگر میفرستند من گریان گریان باز در پی ایشان

نام میر

روان می شدم این معنی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز نبوی زندگانی
 میکردند که درین طور گرم ترمی شدم میفرمودند که یکبار در حجره خود پادراز کشیدم و فوطه بروی خود پوشیدم
 با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت و ولایت محروم اند تو نیز از آن جمله باش حاجت همین
 باشد که کشیدی دیگر میسر نشود و خطه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم با وجود آن ملتفت نشدم
 و همچنان چسبیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبد الاول بغایت می خسپ که همه
 کار بایت تمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای جبرتم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من بیرون
 رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و کداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
 در اثنا عتایهای این بیت خواندند که بیت محراب فرخست ای پسر تو گوشه آگوشه همچون نخ از گشت
 شه ما خوشه تو خوشه و بهم از ایشان استماع افتاده و در سموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق رابطه
 مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرفستان نظر
 و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که بیت چون من خراب و مست را در خانه خود رده دهمی بخود می انداز
 این قدر این نشکستم آن بشکستم روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان این
 فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از آن حضرت تقویت و
 تائیدی بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراح و دل را اطمینانی حاصل بود و یوما
 فیوئاد در تنزیدی بود تا مدتی بر آن گذشت ناگاه بی سبب ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در مقام
 خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمنابیه که نزدیک آن رسید که نفس
 من از ربقه انقیاد بیرون آید در خاطر مگذشت که یقین میدهم که آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان
 حاصل می بود آن حضرت بر آن مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات
 و عنایت میفرمودند اگر آن بایستنی بود چگونه است که حالا بروی آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق غافل
 که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی کبریات
 و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد با خود گفتم که روز قیامت در حشر کبر در جمیع انبیاء
 و رسل و خواص و لیا خواهم پرسید که این کینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بود و مدتی نیز التفات
 و عنایت میداشتید اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا نرفتید و اگر چنانچه مهم بود چرا منع و زجر نفرمودند

بلکه تقویت و تأیید کردید چون این خاطر فقیر را مضطرب گردانید خود را بجهت حضرت ایشان رسانیدم و
از دلی طاقتی خواستم که آنچه در دل متکلم شده بود بجز عرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان
بود و را بجهت همه بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در جمع انبیا و رسل و خواص اولیا
چرا با من خاصه میکنی منت دار که آنجا من خاصه نکنم بعد فرمودند که علی که سبب الم و شوش توشه است
من ترک فرمودم تو خود اختیار کرده تدبیر آنرا هم تو خود میدانی بعد از آن از تندها فرود آمدند و از رو
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری کردم اعتقاد و مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه
احوال و پیش پیر نظر است و بعضی را مصیحت نیست که اظهار کند بے واسطه قول زبان باید که جواب یابد و
فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید باخبر نباشد و الله اعلم
این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشاپور چند سال هم چهره
و هم سبق بوده اند و الدار سبز و ارض خالص برای تحصیل علوم بنیشتاپور آمده بوده اند و پیش حضرت
امیر عزالدین طاهر نیشاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و کمال زهد و تقوی و علوم ظاهری
و باطنی آراسته بوده اند و کتب میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر و سرفراز
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاول بنابر سابقه قدیمی که بوالد فقیر داشتند
و ملاحظه رعایت حقوق که در میان واقع بود بجالین فقیر بیماری پرداختند و انواع الطاف می فرستادند
و بر دقایق ملازمت و آداب محبت حضرت ایشان آگاهی می ساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات
میگفتند و میفرمودند که چون سمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت را دیدم بهمان
یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزرش طریق را بطرف مشغول گشتم هفت سال متصل حضرت ایشان
باسن در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات با ثمار قهر ظاهر می شدند و در شتیهامی نمودند و مرا
چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را ندانم کرم زده می بینم
که هیچ کاری نیاید و هیچ چیز را شاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در
زیر آن قهری دیگری پوشیده است و بجز و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در میان و لطف

و عنایت پنهان است

ریشه این سخن خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

تلاش

که حق سبحانه را نسبت با اولیا و خود قمری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بان قمری ظاهر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه را نسبت با خدا خود لطف ظاهر است و قمری در آن مخفی قمر مخفی آنست که میخواهد که بان لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را با عالم اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم بماند و وفات حضرت امیر عبدالاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعایه بود که روز یکم این پیش از شهادت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان جمیع الله تعالی

مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از خصال اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بخودی و استغراق ایشان غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرأت دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود کث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری برمی آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار غلیات و جذبات بغایت ظاهر بود و هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشنوند از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلا ی نسبت استغراق و کیفیت بخودی هرگز بیشتر وقتی که این فقیر مجله خواجه کفشی در ملازم حضرت ایشان می آمد حیاتا در محوطه طایبان بخندست مولانا میرسد نسبت سکوت و رفتگی برایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند که در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بلازم حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود قانی شود چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متأثر شدم و علی الصبح از حیره مدرسه برآمدم و قصد ملازم حضرت ایشان کردم و پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما با سعادت صحبت نرسیده چون بلازم حضرت مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر تیج میدانی که بنده کی بخدا میرسد و فتیکه در بندگی آوار خود قانی گردد بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را قدس الله سره خواندند که بیت چون تو نبودی که بود جمله خدا بود و پس چون تو نمادی که ماند جمله خداست گناه در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشی نبودند و بعضی از مرزهارفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان رسید جمیع ما روان شدند تا رسیدن آن حضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تنظیف و تمیز ایشان

آن حضرت با سائر اصحاب و موالی و ابالی و خواص عوام شهریم و محوطه ملایان برایشان نماز گذاردند و آن روز هوا غایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حفازه نو فرارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرخی خود را بکشتاد و با اتفاق خادمی دیگر بالای مبارک حضرت ایشان سایه بآن ساخته و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حفازه از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفش مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده بقبر فرو آورده و بعضی اصحاب ایشان را در محراب نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهر سورسنه ثلاثه و تسعین و ثمانیة واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان در آن تغریبه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه بهشتاد و گوسفند بخت بریان تنهاشته بودند.

مولانا برهان الدین ختلانی رحمة الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و مجرب و در صغیر تحصیل علوم متداوله کرده بودند ابالی سمرقند دو کس را دانشمند را در می گفتند یک مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی را و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و محبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر و حضر خدمت قیام نمودند میفرمودند که کیا سلطان احمد میرزا در فصل تیر ماه که هوا خشک شده بود در بیت سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بے توقف قبول کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکے از ایشان بودم و در آن سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و سائر ملازمان میرسید که هوا بغایت خشک بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش بنفس نفس ایشان میرسد و خادمان ملازمان نیز بحسب و شقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میگوید من نفی نمی شد و باطلن بامیرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بے فائده و بے حجت در محنت انداخته و جمعی کثیر ازین جبت مشوش ساخته بعد از نزول بشا هر خیمه به دو سته روز ناگاه غوغا غوغا در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزار آذریک مجموع کافرو بت برست قصد شایخیه کرده اند و تابین نوحی ناخت آورده و چندین قصبه را تاخته اند و وزیر و وزیر بر ساخته و خواص عوام آن ولایت کیا را روی بحضرت ایشان

آوردند و آغاز نضج وزاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه نیاورده اند که باین
 کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز با التفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز
 با اضطراب و اضطراب تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان مثبت شد و حضرت
 ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم
 داشتند و همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند و پیشا که اهل آن مجلس تمام تبها از گردن بیرون کردند
 بصحرا افکندند و بر دست حضرت ایشان ایان آوردند و همه مردم خود را با سلام دلالت کردند و مجموع
 آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن
 و مرد و بنده و آزاد و هزار شتر و اسب و گاو و دراز گوش و گوسفند که از آن حوالی و ناحی غارت کرده بودند
 همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت سیران را با جاهد و با و طان ایشان فرستادند و دوس
 از خدام خود همراه آن لشکر کردند و یک حافظ که ایشان را کلام آموخته بودند و یک فقیه که ایشان را علم دین
 تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بشاه خیمه مراجعت کردند و از میرزا اجازه تفرست متوجه سمرقند
 شدند خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه خیمه برآمدند
 در راه بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما تحت سلطان برای امثال این صورت که مشاهده
 کردید قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواججه کفشی در محوطه
 طایان بعبادت ایشان آمدند و تمام این حروف باد و خادم دیگر که حضرت ایشان را برداشته بودند
 در ملازمت بودند چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پور را گفته است
 که میت جدائی مباد امر از خدا و اگر هر چه پیش آیدم شاید بعد از آن فرمودند که جد و ایماکم بقول
 لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هراری که این کلمه را گویند آن توان بود که سعی نمایند که هر بار کلمه
 کلمه تکرار باید تجدید میله و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه و تعالی شود چون در تکرار این کلمه رعایت نمیشود
 کنند بمضمون امر مجدد و عمل کرده باشند و فرمودند که خواججه محمد علی حکیم ترندی قدس سره فرموده اند که از مضمون
 جد و ایماکم چنان مضموم میشود که گمرایان که منته میگردند فرموده اند که کشتی ایمان آنست که کسی را بموس
 بنحو انجذاب و شوق دلوله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که مؤثر است و له
 و شوق و انجذاب است کسب دله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت بسیار

نزد حضرت

توجه

توجه

وفات یافتند و آن حضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان نماز کردند و در محفل ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبعی خراسانی که در معالجہ مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطا کرده بود و خطها زده در آن ایام که تعزیه مولانا جعفر علیه الرحمہ در میان بود و روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بر غضب کردند و تنه شدند و سخنان گفتند و فرمودند تو دو کس مرا کشته که در همه روی زمین سیم خود داشتند اگر بر این هفت طبقه آسمان و زمین ز سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از آن زیاده است تو همچنین و کس مرا کشته؟

مولانا لطف اللہ خٹکائی رحمہ اللہ

ایشان خواہر زاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم معلوم شریعت و طریقت و ہمیشہ صفت بسط برایشان غالب بود و اکثر اوقات تبسم و خندان بودند و دائم حضرت ایشان را بخنان شیرین تبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احیانا طبیعت و مزاج میگرد و روزی از خدمت مولانا بزرگبیل طبعت پرسیدند که وقتیکہ کہ خدا شوی چگونه ز سنی خواهی خواست گفت سبز شیرینی حضرت ایشان فرمودہ اند کہ غلط کردہ ندانستہ بعد از چند گاہ شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند کہ طالبان طریق را بدبایستی است کہ خدائی بعد از آن این بیت خوانند کہ بیت کہ خدائیت مایہ موس است کہ را کن ترا خدائی پس است کہ خدمت مولانا لطف اللہ چنان فرمودند کہ من در ایام صغر سن کہ در ولایت خود بودم شیخ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بصورتی در رغایت حسن و جمال بجزاب دیدم و آن صورت ہمیشہ حاضر دل من بود چون بلا از دست حضرت ایشان مشرف شدہم روزی در اثنا و سخن تقریبی فرمودند کہ مردم گاہی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بصورتی نمی بینند و ناگاہ درین محل بسوی من نگرستند و بجان صورت زیبا کہ من در آن فرصت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم دیدہ بودم ظاہر شدند و احتی مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و ہم خدمت مولانا فرمودند کہ یکبار در دراج کہ وہی است در سغد سمرقند بر چهار فرسنگ شہر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی ہمراہ بود شرح منازل شیخ کمال الدین جلدی مذاق کاشی علیہ الرحمہ در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از آنجا سخنی در میان انداختہ بودند و از موالی استفسار می نمودن چنانچہ اب حضرت ایشان می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضہم فرمودند کہ مذاق

سخنان این طائفه طور دیگر است تا ویلات ملایانه را گذر آرید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه
 بخاطر رسیده نیک مینماید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند درین شایسته صورت غرضی از حضرت
 ایشان ظاهر شد و سخن در آمدند گویان گویان گرم شدند من در خود تفکّر و باری عظیم احساس کردم و گمان
 بردم که صد من بار برین جل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی منحنی شدم و قوت حرکت از من نائل شد
 درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ
 شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز را مسموع و مفهوم نمی شد و چنان بزرگ شد
 که تمام خانه را فرو گرفت و جایی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم گیرد و این حالت
 مدتی برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد و من سبک می شدم
 تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال بیخ خبر نداشتند و هم
 خدمت مولانا فرمودند که در محله خوابه کشید و در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه روزی بود که تیریه
 از حرم بطرف حجه بیرون آمدند و در محله نشستند چنانکه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود و ظاهر
 گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است باین جنبه محض عنایت و قدرت
 حق است بجانیه بخود خطور این خاطر نگاه به نسبت این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و سخن
 در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجایی رسید که همه حجه از روی
 مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و به تنور سابی محسوس و حرکت ازین
 ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال بطویل انجامید و من بخود شده بودم چون
 بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است و هم خدمت مولانا فرمودند
 که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران میفرستیم و اسپ من بغایت کامل
 و بدر راه بود و ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان تبشولیش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آن
 حضرت باز مانع ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تا زیاده بر اسپ من زدند و فرمودند اسپ
 شما راه و از نبوده است فی الحال اسپ من برو حی راه و از شد هر چند که حضرت ایشان تندر اندند
 من براه داری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و محاب
 که همراه بودند و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و تعجب مانده بودند و بعد از آن تا آن اسپ پنهان بود

بهین طریق راه وارد بود و هرگز از وکالی ظاهر نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظل الله فاضله از کبار اصحاب حضرت ایشان اندو سال ماحل و عقد امور دنیوی و آخرت سقوط بایشان بود از بعضی اعزّه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند زانی با طبیعت خودی نشینند و طعام تناول میکنند و چون مردم ایشان میریالین می نهند خدمت مولانا تحفیفه است تا دم صبح روی در قبله می نشینند و با اهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فر گرفته اند می ورزند از سخن خدمت مولانا شیخ مظهره چنان معلوم می شد که بحسب نفس و نفی و اثبات نامور بودند و موید این معنی است آنکه روزی در خلوتی بتقریب فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتاهی کند یا دل نجفان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کشید در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه باجمعی از خلص اصحاب نشستند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذاشت و هر کسی نقل میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفات حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسه ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از ان باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که بهلا از دست حضرت ایشان رسیدم و تعلیمی فائز گشتم جان بسیار می کردم و ریاضت عظیم میکشیدم تا آنکه اندک آثار و نتائج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی محات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا فتنه در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام دریافت گفتم روم و در دول خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوت خود را بجهت حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شما از پریشانی حال خود عرض داشت کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن حاصل کلی است و بناء کار و بار ایشان برین است و این اصل ما خود است از آیت کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب بتور باشد

بعد از تمام رسالت
چندگاه خدمت مولانا
شیخ تکریمه در اوایل
سلطنت خان و در یک
وفات یافتند و در محله
مبارک ایشان در محله
خواجه کشید در محله
ملایان است ۱۱

محبشور کی رہا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده و زریدن و سایرین طائفه نمی باشد از این
چاره نیست که این نسبت را با شغله از اشغال ظاهری جمع کنند من بیاطن تصریح کردم که اگر جمع بین الامرین علی بن
درین محل فرمودند که ممتی دارید و حله آید باشد که حق سبحانه قوی که است فرماید و کار را بر آید و بخارن این حال
التفاقی کردند که آنچه بعمل و کلفت گاه گاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متکون شود دل باطن
گشت و خاطر از تردد و خلاص یافت و دیگر در همه اشغال و احوال نوم و قیظه نصیب العین شد و الحمد لله علی ذلك

مولانا سلطان محمد الشیرازی

از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طائفه با جرات
حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زادگاه الهی شرفا و کرامت
فائز گشته و باز بلازست آمده می گفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماترید می رفتم بلازست حضرت
ایشان هر چند در راه جهل کردم که خود را بطریق توجیه با مراقبه تو انجم جمع ساخت تا با جمیع خاطر بنظر
حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شریایش
گفتم تا آنکه نسبت جنسوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بجلوس حضرت ایشان در آمدم چون نشستم
بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیاناً فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر
شد که نتیجه شغل نفی و اثباتی باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگر چه حضور مع الهی است
اما نسبت جنسوری که بر ذکر مترتب می شود رنگی خاص دارد و نسبتی که بر توجیه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود
هر یک علی حده رنگی دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراستی خاص که این
خواص را از اولیا و اهل اختصاص که مؤید بعلم لدی اندی باشد و الله اعلم

مولانا ابوسعید ابوالخیر دست فوآنده

از اجله اصحاب و مشبوهان حضرت ایشانند و سی و پنج سال با ستانه آن حضرت باز گشت و آمد و شد
کرده اند میگفتند که سبب حصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسیر قنبر رفتم
در مدرسه میرزا الخ بیگ یکپندی تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را بتمام بر مطالعہ می گذاشتم
ناگاه بی جتته مرا از مطالعہ و تحصیل کلال و طالی دست داد و داعیه در فشی و صحبت و خدمت در ایشان
در خاطر افتاد از جبهه مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت

بعد از تمام رشحات
پنج سال خدمت مولانا
ابوسعید وفات
یافتند در شهر سمرقند
در پنج و شصت و هشتاد و دو
در آن سال که قاضی
کلان و وزیر دولت
مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره
وفات یافتند

و کوه نو پیش شیخ الیاس عشقی بودم و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف وی کرد که من صحبت
 وی میل عظیم شد بمرتبه که بجز بهانه گشتم و بر همان قدم روی کوه نور که ننگ روی آنجا بود آوردم اتفاقاً گذر
 من بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرو آمدند من
 با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه کوه
 نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بدرسه آوردم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشسته
 من نیز آمدم و روی بروی حضرت ایشان در صفت یاران شستم بخطه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک
 بر آوردند و مرا مخاطب ساختند این بیت خواندند که بیت در کوه چه میروی بمن باش + امروز معاذ
 در جیل نیست + آنرا استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را بر آید
 من خوانند بار دیگر بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از
 از اشعار شیخ کمال خجندی است بیت در کوه چه میروی بمن باش + امروز معاذ در جیل نیست + این گفتند
 و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران
 و مضطرب ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود
 که بر من خواندند مدحش و از مدرسه بیرون آمدم و بطلب مدرسه میرزا الفیگ پیغام فرستادم هر چه
 در حجره من است از کتب و اجزا و غیره با حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانه
 آن حضرت را لازم گفتم تا مدت یک سال گذشت و درین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه
 اتفاقی نکردند و آنجناب و ابتلا و من بحسب باطن روز بروز حضرت ایشان در تزلزل بود و در آن مدت
 بته یک قبای اثر ده کمنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیرا من بودند از آنرا تا بعد از یک سال اندک اندک
 التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت ایشان
 باری عظیم بر من افتاد و آن موقعی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد
 و بمرتبه صفت قبض مستولی گشت که سیم هلاک بود و آن بار قبض تا مدت بیت شبانه روز برداشت
 آخر نا طاقت شدم از بعض بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد پسین بخوانند بعد از آن هر دعا که
 کنند مستجاب شود و شبیه در آن بی طاقی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدا یا اگر در نهاد من چیزیست که کرده
 حضرت ایشان است آنرا از من بیرون برد اگر استعداد من بروجی است که سبب که ورت حضرت ایشان

می شوم مرا از میان بردار یا ازین آستان دور افکن مثال این سخنان در مناجات خود گفتیم و گریه بسیار کردم چون صبح بلازم حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما پنداشتیم که کاری نیک کنیم اکنون که شمارا ناخوش می آید و مرگ و دوری خود بخیرید بهر طرف باش گوازین سخن حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که بتقریر حاله کرده بوده اند تیرمیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط و انشراح تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفس خدمت مولوی است این سه رشتحه که ایراد می افتد رشتحه می گفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان انچه یا بنده از او را و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوقی تهی گشته برای انچه نیافته اند و باقی مانده است تمام شوند چه مقصودی بی نهایت است انچه از وی دریا بنده نسبت با انچه در نیافته اند حکم نیم قطره دار نسبت به دریای محیط پس اگر با انچه زیاده فرود آرند و آن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و آن ذوق از عالم بیرون روند ابدالابین در آن مجبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بجز ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز پنج گرده باشند و هیچ راه نرفته اند

در رشتحه

رشتحه روزی در معنی آیات سورة الاخلاص می گفتند اول موجودی که با یکا حق سبحانه و بی واسطه شئی دیگر موجود اند صادر اول بود چون از سبب و فیاض اظهار صادر اول مشابه بود و بنزدان لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه که می یلم یلم نفی آن مشابهت فرمود چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات و مظاهر الهی کونی بحضرات و صفات و اسما و افعال ظهور فرمود و همچنین ظهوری از مظاهر مشابه بود و بنزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیت کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت فرمود چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بکلمه خلق الله آدم علی صورت الرحمن نسخه جامع و مظهر جمیع آسانی گردانید و حیرت آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت و بیامشابهتی و مائمتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که در آن هم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه و لم یکن لکنوا احد نفی آن مشابهت و مائمت فرمود رشتحه می گفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس عظمی خواجه شمس الدین محمد کوسوئی رفته بودم و در آن مجلس از خواجه شریق عادت می دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطائف نائتاهای سخنی غامض و نکته بار یک می فرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت آن لغاسی عارض شده بود و پیکی میزدند خواجه را غیبت آمد

فرمودند شایسته میزنید و حال آنکه من اگر این سخن را بسقت این مسجد گویم متاثر شود و از جاد را بد چون
خواجہ اشارت بسقت مسجد کردند زلزله و رستف افتاد و آن سقت چوب پوش بود طر ا ق ط ا ق از
چوبها بر آمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند یعنی که نزدیک در بودند بیرون گریختند و بعضی که نزدیک
منبر بودند دیدند و در پایهای منبر افتادند چون خرد سال تر بودم از حاضران زود تر دویدم و بر پایه منبر
چسبیدم و خواجہ مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از آن باز سخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه
شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه و تعالی میفرماید احسن الله لیکن کن همچنانکه
نکوئی کرده است خدا تعالی بتو نکوئی خدا به بنده آن بود که در ازل زال خدا تعالی ظاهر بود و بنده
پنهان پس نسبت به بنده این نکوئی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را
و امر میکند که نکوئی کن همچنان که خدا تعالی نسبت بتو نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنده و خود پنهان
کن تا خدا تعالی ظاهر گردد

از آن آیه آید

مولانا محمد قاضی ادا م الله برکات افاده

از جمله اصحاب مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آن حضرت کتابی
تالیف کرده اند سلسله العارفین و تذکره الصالحین در آنجا آورده اند که در تاریخ شش و شصت
و ثمانیا به بود که بلازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دو و ازده سال در ملازمت آنحضرت
بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا را در اراک لطائف و معارف صوفیه قدس الله ارواحهم طبعی بلین
و فنی را چندان داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت مولوی را
بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما
می شنوی هیچ نقصان در آن عقائد که از پدر و مادر و استاد و خرد سال فرا گرفته بازمی یابی گفتیم نه
فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسله العارفین
نیز نوشته اند که ابتدا ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از
سمرقند بعزیمت هرات بیرون آمده بودیم چون به ده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی و هوا توقف کردیم
نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند ملازمت رفتیم پرسیدند از کجائی گفتیم از سمرقند بعد از آن بکجایت
مشغول شدند و آنچه در خاطر بود دهه را اظهار فرمودند از آنجمله سخن بود که فقیر را گشته ساخته ازین لایلت

ان جمله

در آنجا

کتاب

می برآورد و حجبی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنا بعضی فرمودند
 اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میرسد و در آن وقت محقق شد که از تحقیقات این فقیر آنچه پیر
 الا که آن حضرت به شرح آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراق عظیم است
 با وجود علم اینچنین میل سفر کشید که قوی بسیرات اهل بودم قصد قرشی کردم منع فرمودند و گفتند بجانب
 بخارا عزیمت کن و صباخ آدم تا اجازت خواهی گشت به کتابت مشغول اند و وقت کردم نسخه گذشت
 دیدیم که حضرت ایشان از آن موضع که زشته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که
 راسته گویی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهرشت خاموش بودم مولانا
 نعمت الله گفت درویشهاش غالب است تحصیل را و پوش ساخته است بسم کرده فرمودند اگر چنین
 باشد نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدن و آفتد رفتند که از مردم دور تر شدند
 ایستادند بجز آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم و در آن
 بزم غیبت گذشت چون حاضر شدم بچرخ مشغول شدند فرمودند که شاید که خطا ما را نتوانی خواندن و از
 جیب مبارک خطی بیرون آورده خوانند و در هم بچپیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک
 نگه داری و آن کتابت نیست حقیقت عبادت خضوع و شوق و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت
 حق سبحانه بردلی ظاهر شود اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت
 سید اولین و آخرین علیه من الصلوة اتعما و من التحيات ايمانها و متابعت موقوف بر دانستن طریق
 متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای این عرض می باید کرد و از ملازمت
 علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان
 که رقص و سماع کنند و هر چه باشد بی تخاشی گیرند و خورند پیرمیز باید کرد و از شنیدن توجید و معارف
 که سبب نقصان عقیده در مذہب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت
 که باز بسته بر متابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد و اسلام بعد از آن باز پیش مردم
 آمدند و فقیر را اجازت سفر بهرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند با بموجب اشارت حضرت
 ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب پایاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که
 برای خدمت خواجگان و ولد بزرگوار حضرت و "استعمالین الکاشغری قدس سره نوشته اند که

از احوال دارنده رقعہ نیاز صاحب وقوف باشند و را نگذارند که یکباری کند و بہر کہ خواہد تھا ملاکن این خط
 تانیہ عظیم کردگوئی تیری بود کہ بر سینہ مجروح آمد یکی دل مشغوف لازم آن حضرت شد غایتش غالب
 متوجہ بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در ہر منزلی چیزی واقع شد کہ می بایست برگشت اما از
 عجائب آن بود کہ دغدغہ سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن بہ بخارا شش مرکب گرفتہ شد و در ہر منزلی
 صورتی واقع شد کہ آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون بہ بخارا رسیدہ شد در چشم فراروی نمود چندان
 بواسطہ آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کردہ شد ہر بار عارضہ پیش آمد کہ
 مانع سفر شد بالاخر تپ لرزہ شد با خود گفتم اگر پیش ازین بسفر سعی میکنم نیم ہلاکت است بالکلید دغدغہ سفر از
 خاطر بدر کردم مرض نیز بر طرٹ شد بعد از آن غنیمت لازمست حضرت ایشان کردم چون تا سگند رسیدہ
 شد بخاطر آمد کہ بلنگر شیخ نمادہ الیاس روم چون در رقعہ ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیدہ باشم
 و باطنافوی اجازت خواستہ چہ جذب صحبت حضرت ایشان غالب شدہ بی آرام ساختہ است مرکب
 خود را با خرچین کتابا یکبار از آشنایان سپردم و بیان را آمدم کہ از درویشان شیخ کس پیدا کنم کہ ہمراہی
 او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجہ بلنگر شویم فقیر آمدم کہ الاغ خود را گرفتہ روم
 یکی میگوید کہ الاغ تو با خرچین کتابا ہمراہ گم شدہ است و حمی بجبتن او مشغول اند و گوشہ ششم و سہمجب تفکر
 فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاد کہ طبقہ خواجگان قدس لشار و احم بغایت مردم غیور اند این مقدار
 بتواتقات نمودہ متوجہ توشدہ اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است کہ ازین زیادہ تو بضرر
 نرسیدہ است در باطن خود ازین غنیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاہ آوازی گوشم آمد کہ مرکب ترا
 یافتند بی ہیچ قصوری سر بر آوردم دیدم کہ مرکب مرا حاضر کردہ اند آن آشنای میگوید امری عجیب واقع
 شد مرکب ترا پیش خود بستہ بودم یکبار چشم انداختم می بینم کہ مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت
 دشوار است کہ در بازار تا سگند کسے گم کند آنرا باز یابد برای آنکہ بغایت غلبہ و از دام عظیم میشود این
 بسیار غریب است کہ بی ہیچ نقصانے چنین پیدا شود و از شادی این مرد فقیر کیفیت پیدا شد
 فی الفور سوار شدم و متوجہ سمرقند گشتم و بلنگر شیخ نرفتم چون صحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم
 فرمودہ گفت خوش آمدی این فقیر را معلوم شد کہ از مجموع احوال گذشتہ من خبر داشتہ اند بلکہ آن ہمہ مواضع
 سفر از پیش حضرت ایشان بودہ است و ہم خدمت مولانا محمد میگفتند کہ یکبار در مبادی لازمست

توضیح
 در بیان
 حال ملازمت

این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواب می بودند بخاطر آنکه بطون هزار خواجه ذکر بیاورد ورق سیر
روم چون بدرگنبد مزار آمد پیش از آنکه قدم در گنبد نهادیم کیفیت غریب واقع شد که بفتادیم و در در
عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزد یک بان رسید که روح از بدن من مفارقت
کند در خاطر افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدم و به اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار توجه
شوی نیکو بود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نهادیم بگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم
نفس اول فرمودند نشینده که اگر گرفته اند گریه زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب یادتی
یقین فقیر شد بحضرت ایشان بعضی از احوال اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محضر بودند جمعی
اولاد و اخاد و خواص اصحاب ورده کما اگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند
که هر کس از مردم با چیزی اختیار کند از فقر و غنا و سخت و متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار
کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شاست حضرت ایشان فرمودند که مختار فقر
است بعد از آن بیکه از سرکار داران اشارت کردند که چهار هزار شاهری بمولانا محمد بده که وی فقر اختیار
کرد تا انرا مایه سازد از برای فراغت فقرای که در گردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر امثال
آن وجه را گرفتند و سر بایه معیشت خود و اصحاب خود ساختند +

مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدما و اصحاب و از اجله و کلا حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشف قبول
مشرق شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان
از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و با مزارعت مشغول نمودند من جوانی بودم در سن بیست
سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند و در آن اثنا جمعی از صاحبان
که ادعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا و سوسه بلبل کردند که در تاشکند اوقات
ضایع میکنی و حامی و نالامی یا بی چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از
حضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به ازان نیست که قصه ذوق
تحصیل و رفتن سمرقند را بر رقعہ نویسم و وقتی که حضرت ایشان غائب باشند در آن موضع که
می نشیند بنم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعہ مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد

و درین صورت اجازه تے نیز حاصل کرده به ششم پس آن رقعہ را نوشتیم و بجا نهادیم و رفتیم اتفاقاً آن روز
حضرت ایشان بان خانہ در نیامده اند تا ز شام کہ رسیدہ اند آن رقعہ را دیدہ اند چون خواندہ اند از آن
صورت متغیر شدہ اند و فرمودہ اند کہ او نیز بان قلم با سخن می کند و بچیلہ از اجازت میخاہد بیدیم کہ چون
خواہد رفت در بہان ساعت حضرت ایشان متغیر شدہ اند و این عبارت فرمودہ من بسیاران
تا شکنجی در منسند اول نزول کردہ بودم میان شام و خفتن بود کہ صداعی بغایت شدید
و تب عظیمی بحرق عارض شد بٹنا بہ کہ مرانی طاقت و سبب آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتیم تا وقت
شبگیر شد و مردم بہار کردن مرکبان مشغول شدند کیہ از یاران کہ باعث کلی بر سر فراز و دین کردن
مرکب من قیام نمود و خواست کہ خبر صبح برانگیزد و مرا سوار کند در آن محل صداع و حرارت من مضاعف
شد بہر تہ کہ پنداشتیم سرم شگافہ شدہ میان آتش سوزان درآمد و مشرف بر موت شدم فریاد کردم
کہ ای یاران مرا گذارید و روید کہ مکان حرکت و سواری نمائید چند یاران مبالغہ رفتن کردند با اشارت
منع کردم کہ یارے سخن کردن نہ آستم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم کہ غالباً
این عارضہ از عمر حضرت ایشان است کہ بہر تن من راضی نمیند درین حالت نیت مراجعت کردم
فی الفور صداع و حرارت کم شدن گرفت بہر تہ کہ آن قوت حاصل شد کہ برخاستم و خبر صبح بر مرکب
انگندم و سوار شدم و روی براہ تا شکنج آوردم ہم گاہی کہ مرکب می نہاد و تخفیفی در آن عارضہ دست میداد
تا وقتیکہ بسوار تا شکنج رسیدم اصلاً و قطعاً از آن صداع و حرارت اثری باقی نماندہ بود فی الحال
بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بستم و بلا زمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کردہ
فرمودند چرا بسم قدر نفستے گریہ بر من مستولی شد زمین بوسیدیم و از آن بی ادبی عفو طلبیدیم عنایت
کرده فرمودند برو خدمت را باش کہ من بعد با تو کار ہا داریم و امور کلیہ در پیش است چون حضرت
ایشان بالتامس میسر سلطان ابو سعید از تا شکنج بکوچ بسم رفتند آمدند تمام مہات و نیوی ہر زم
اہتمام مولانا خواجہ علی نہادند و زام امور یکف کفایت اودادند و تصرف مولانا در مہات بہر تہ رسید
کہ روزی بودی کہ از قبل حضرت ایشان مسیت رقعہ مباد شاہ زبان و امر او را باب دیوان نوشتی
و بیچ احمدے را یا راسے آن نموزے کہ از مضمون رقعہ مولانا تہا و ز نمودے و در امر کاشل
فرمودے +

شیخ حبیب تاجرتاشکندی رحمة اللہ تعالیٰ

در تاشکند

در امان

از قدام اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفره اصحاب تاشکند بوسیله تفویض کرده بوده اند وی حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به نیازمندی و مسکنت تمام حجت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در دره منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجره مولانا اسمعیل فرستگه که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره مولانا اسمعیل شدند و در آن محل حضرت ایشان بعفت سمیت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره نهاد و پیش بر حضرت ایشان افتاد بهیوش گردید و بربور غلطید و نزدیک بآن رسید که اثر حیات از مجموع ایشان نائل گرد آید آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعه دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند و سرا برهنه کرده در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطیف و مرحمت ظاهر شدند بعد از آن یکیک از یاران بشعوری میزدند و بر می خاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی رحمة اللہ تعالیٰ

از جمله مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که با اصطلاح صوفیه قدس بشمار و احکم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تشقیق است بحضرت حق سبحانه و تعالی آنکه آنرا سبب دانند یا موجب شناسند بلکه میل انجمنی است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمود که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دائم بگرد و حلقه میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستم بجانب بریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت تمام از روی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هم میدانم لیکن نقد میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کشته و میبلیم بحضرت حق سبحانه و تعالی یا میم و خود را از همه بایسته خالی می نمیم و از آن لذتی عظیم بل من می رسد و چون بیرون میروم از آن نسبت نمی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی بنایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز آن تهتم و طمعون می ساختند گفتیم او را عذر خواہید تا در هر چند مبالغه کردند

و راندند و نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما درین چه فائده که من اینجا نیام
و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمعیت باطنی که درین
حلقه در خود می بینم و در افتنم یاران و میاگانداشتند و معذور داشتن و کار او بجائی رسید که مغلوب
این نسبت شد و بر وجهی که بار بار راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی می بود و چون خواستم که بوی کاری
فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسرک صاحب جمال که حضرت ایشان از او میگفتند
مولانا نورالدین تاشکنی بوده است از بعضی جمله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین
در تاشکنی در مبادی ظهور حضرت ایشان بشفرت ملازمت رسیده و وسیر نیات کرمانی پیش حضرت
ایشان آورده و داپ آن حضرت نمی بود که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از قبول کرده اند و بر حاضران
قسمت فرموده و در آن اثنا ویرا گفته اند که فائده صحبت این طائفه آنست که کسی را از گم شده و س
یاد دهند مثلاً کسی گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد نگاه صحبت کسی افتاد که از گم کردن گوهر و از
گم شده او خبر دارد فائده این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از آن متاثر گردد و بعد از آن
از گم شده خود خبر یابد این سخن در و س افتخیرم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته
هر چند ویرا اجازت میداده اند و در میکرده اند نمی رفته میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرض نیست
جز آنکه گذارند که گاه گاهی ویرا مبارک حضرت ایشان بنیم ویرا گذاشته اند و ویرا طریق را بطریق افتاد
است و بوی زرش آن نسبت به مشغول گشته و در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت شده است
روز س مولانا زاده فرقتی که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر می گذارم است بطریق مشغول
باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین
طریق مشغول باشی مودی بکفر میشود زیرا که در وقت نماز باین طریق مشغولی یعنی از تکبیر احرام
تا حین بیرون آمدن از نماز بیسلام خود را ازین نسبت بازاری و دل خود را ناگه باری وی در جواب
مولانا زاده این بیت میرسنی را حمد الله خوانده که سیت را ندوی که چشم تست احوال به معبود
تو سیت اول به حجر تعرض مولانا زاده جواب مولانا نورالدین را بعضی حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملک و اسباب و عبید و زبل و مواشی
و انبار و سایر اشیا خیس میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود

تجربہ

از بعض مخاد حنین استماع افتاد کہ مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است کہ حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شدہ است و دانہ بزرگ کہ بود رنگ از پہلوی چپ کہ آن اشد و اصعب است و خط آن عظیم تر چہ بقلب منویری کہ مصلحت روح حیوانی و منبع حشرات غریبیت اقرب است برآمدہ وی بلا زمت حضرت ایشان رفتہ و بہ نیاز مندی تمام درخواست کردہ و گفتہ کہ اجازت فرمائید تا این مرض را بردارم زیرا کہ در دنیا ہیچ امری بوجود من باز بستہ نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد ہزار حرکت و مصلحت و حق سبحانہ را با حضرت شما کار ہا و بازار ہا است حضرت ایشان فرمودہ اند تو جوان نور سید عالم ندیدہ و بخود امید ہا و در دل آرزو ہا داری وی گریان شدہ است و گفتہ کہ مرا ہیچ امید و آرزوی غیر ازین نیست کہ خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت دادہ اند وی مشغول شدہ و بزیر آن بار درآمدہ و مرض را جذب کردہ و برداشتہ و آن دانہ کہ بود از پہلوی چپ حضرت ایشان بہ پہلوی چپ وی منتقل شدہ است و حضرت ایشان بہمت تمام از بستر مرض برخاستہ اند و مولانا نورالدین بہ ہر یالین بیماری نہادہ و بعد از سہ روز بجا رحمت حق سبحانہ پیوستہ بعضی اصحاب کہ بکشف قبور و غیبیان از کشف تحقیق بودند فرمودند کہ روزے دران مبادی کہ مولانا نورالدین وفات یافتہ بود و در ملازمت حضرت ایشان سوارہ از شرقی گورستان تاشکندی گذشتیم دیدم کہ مولانا نورالدین را کہ در حجرہ برگردند و روی بجانب حضرت ایشان آورد و آن حضرت فرمودند کہ اے مولانا نورالدین رہت خست و ی باز برگشت و روی بطرف قبلہ کرد و وفات وی در شہر سنندار بعین و ثمانیہ بودہ است کہ تاریخ وہاے اول است +

مولانا زادہ اتراری رحمہ اللہ

از کبار اصحاب و اجلہ مقبولان حضرت ایشان بودہ اند نام ایشان محمد عبداللہ است و بمولانا زادہ اتراری شہرت یافتہ اند خدمت مولانا زادہ گفتہ اند کہ چون بشرت قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزے در مجلس شریف آن حضرت بخاطر گذشت چو نست کہ حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین فرمودند و این خاطر غلبہ کرد ناگاہ متوجہ من شدند و گفتند ہر کار مناسب ہر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسب است استعداد شما پر لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و ہم خدمت

مولانا زاده فرموده اند که در مبادی حال که بلازمت حضرت ایشان پیوستم در خاطر من خطائی می بود که پیش از آن بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چند گاه ورزش طریق ایشان می نمودم مبادا که اکنون از رتبه ارادت بیرون آمده ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه زور آورده و این وسوسه غلبه کرد چون صبح بلازمت حضرت ایشان آدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده ای گفتم پیش ازین عشقیان ارادت می داشتم و خاطر ورزش طریقی ایشان می گفتم فرمودند که مشب چنان دیده شد که جمیع از مشایخ ترک با سلاحهای بزرگ برگردم و محوطه و حویلی می گشتند و هیچ نوع قوت آن نداشتند که توانید بدون محوطه در آمدن و تصرف نمودن غالباً بجهت شما بوده باشد بعد از آن خاطر از دغدغه وسوسه تمام آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی این خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان بحجه فقیر آمده طبعی فرمودند و گفتند اسباب طبع از مولانا خواجہ علی بگیرید در آن وقت کافی مهلت و وکیل علی الاطلاق مولانا خواجہ علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل فرمودند و لیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفتہ است تحقیق کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در همین تمیزی قصوری بوده است بنا بر این غضب کرده فرمودند بآء کار غذاست در آن امر احتیاط عظیم واجب است چه بریدن آنچه ظاهر می شود اثر خود را در سالک ظاهر میگردد اندامی بی ذوقیها و پریشانیها که مشاهد میکنند اکثر از خوردن نفهای پریشان است بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمیع از درویشان در حجره مجلسی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان بر مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که آن مجلس در می آمد و می نشست ویرا کیفیتی در می یافت که نمیتوانست برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراق عظیم روی نموده بود و بر وجه از خود غائب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را نظر آن جانب افتاد دیدند که کسی مولانا زاده را اینجا بد که حاضر سازد بوی تن شده فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر نمائستی که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی انعام میکنند درین ساعت مولانا زاده از باجالی مشرف است که خبر از کونین ندارد و اگر تودانی که او چه حال دارد از رشک کن

در مقام زاده

لذت طعام خوردن از تور و دسپل این بیت خوانند **ع** این شیوه عشق هر نفس را نبوده این
واقع هر لولاهوسه را نبوده منکر چه شوی بحالت زنده دلان **ع** فی هر چه ترانیت کسی را نبوده
خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافتند و بعد از زیارت
حرمین شریفین زادگاه الله شرفا و کرامت بولایت شام آمده از دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن
بلاد مدح طالبان بوده اند و از آنجا از دنیا رحلت فرموده اند را قلم این حروف بخط مبارک مولانا اولیاب
عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند خدمت خواج
عبد الله ادام الله بقاؤه بمولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبد الله بدشقی نوشته بودند که بعد از
عرض نیاز مندی التماس آنکه مهلت بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که بغیر از ان بالایش کردن
موجب حیا باشد باید که نجائی حاصل شود و اسلام **ع**

در حیات
عبد الله

مولانا ناصر الدین اتراری رحمہ اللہ رحمہ اللہ

از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اتراری است وی
گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را شناخته بودند جمیع از طرف تا شکند
آمده بودند و بعضی از شمائل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و او را عجیب و غریب
میگفتند از استماع آن حکایات که چیز علامت ارباب ولایت نتواند بود و خاطر ما بجانب حضرت
ایشان انجذابی واقع شد ما بواسطه آنکه دل بیکیه از مظاہر جمیلہ متعلق بود و توقفی روی نمود و
چون ان اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان مصوب جازم شدم و با جمعی از طالبان
این طریق تماشاکند آمدم در آن محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایا و تاشکند است
چون بلازمت رسیده شد انجمنی شنید زبانه از ان برای العین دیده و بعد از چند روز که فصل بهار
نزدیک بود خاطر مرا جعت غالب گشت و خاطر خارشق آن جوان دل را بے آرام ساخت و خواست
که در سیر و تماشای پشت کوهک چنانچه عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد و ملاقات
آن جوان دست دهد بحجت اجازت خواستن بلازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم اجازت
ندادند و چون صبح نوروز شد یادان جوان و سیر پشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم فرود آمد
و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و بدیدی متوجه گشتند و مادر را بکام بیاوین خود

نادر است

در حیات
عبد الله

همراه بردند و در آن سیر صحرا دل اصلا نمی کشود که بجانب آن جوان و سیراب کوکب میل عظیم داشت
و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت آب دست
مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصرالدین شرم نداری که درین
صحبت و صحرا و لاله زاریا جوان و سیراب آب کوکب میکنی چون حضرت اظهار این معنی کردند من از
فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت
از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع شد و بجای
آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید مرزا سمرقند را
فتح کرد و حضرت ایشان با استدعای وی از تاشکندت سیرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات
و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بجله خواجه کشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن
سیر لازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان با سرحاح مشغول شدند مرد در خاطر افتاد که آنحضرت
امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت و سبب ادبی ندارم
که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود که بخدمت بعد از
خلو این معنی انتظار را شارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر
نه خدمت در محلات چون این قدر اجازت یافتیم بر جستم و بخدمت شتافتیم و می گفته است که
در آن مبادی که از سمرقند بلازم حضرت ایشان تباشکند رفته بودم آنجا دانشمند بود در فن
منطق منفرد و در سائر علوم ریاضتی متبحر مولانا میر جمال نام که در کسوت قلندریه می زیست و کینگ
می پوشید و نماز نمیگذازد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشایخ و طائفه
اولیا و دایم الاوقات غیبت و خدمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بے ادبانه تاشکایت میگفت
روزی در جمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاست میکرد و خباثت می نمود چون
مرادید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما مقدر کس شده اید
که به علم دارنده حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بجلوس و سه ایم و پنهان از و در آن نیک میخورم
و بروی حکم میکنم که فلان طعام و علوا برای من ترتیب نماید تا شهادت میدهم که او را هیچ باطنی
و حالی نیست و کار او هیچ اصله و مغزی ندارد و من از هزاره و هزاران او عظیم بے دقت شدم

لیکن در مقابلها و غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم و از آن مجمع لول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام نهرل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسید و با اتفاق بمجلس حضرت ایشان در آمدم و من بغایت در بار بودم که مباد آن سفیر بیهیائی و بیه ادبی کند چون نشست پیش از آنکه سخن آغاز کند مقداری بنگ از استین کینگ پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دامن نهاد و خواست که فرو برد در گلوئی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت هر چند سعی کرد و جهد نمود که گلوئی وی فرو رود و میسر نشد آخر حال برو گشت حضرت ایشان فرمودند تا شش محکم بر گلوئی وی زدند و آن بنگ از گلوئی و سه در میان مجلس افتاد همه حاضران برو خندیدند و بمثابه خجل و منفعل شد که صفت نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال ایشان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکن شهرت یافت در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار نموده دیگر کسی از و نشان نداد.

بهند و خواجه ترکستانی رحمه الله

از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده و از جمله قدام سابقان اصحاب وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند شغلی از اشتغال امر نموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاهری شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان و یار و صحرائی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکردند است حضرت ایشان این طوطی را از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و سه از هوا چنان بر زمین افتاده است و اعضا وی کوفته شد و بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است بر خاسته و در مقام معدمت و نیازمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این به التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هند و خواجه به طاعت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده ای اگر بمن باز می دهید قهبا و الا حضرت شمار می کشم و اگر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم التفات نکرده اند و وی دائم در کین می بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات آن حضرت را در کوچی باغی پیاده و تنها یافته است کار در حضرت ایشان کشیده و حمله آورده

در موضعی که مفری و بلجاسه نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی شده اند که طاقیه بره پرموی سیاه بر سر داشته و قبای شبن سفید و بر و عصائی سطر شبانی در دست چون وی مردی اجنبی دیده دست و کار و نگار داشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرو مانده و حرکت دست و پایی وی به تمام رفته حضرت ایشان کار دراز دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت فرموده بسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کار دشمن چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک مالیده و راز را فرو گرفته و بغایت بدر دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده اند و باز او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکات نکند و کلمات و فخارق عادات را بپوشد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد را قم این حروف در بر گرفته از پیر عزیز به باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی هند و خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشتم جوانی وجیه با هیبت بود و آثار جذبات از ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست بین + در آئینه روزه تو همان روست بین + تو دیده نداری که تو بینی او را + ورنی ز سرست تا قدمت اوست بین +

مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از ملائذ حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره بوده است و اجازه تلمذ حضرت خواجه برای وی بر جزو خدمت نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن نیست که از خط مبارک خواجه نقل افتاده یمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الخیر و صفوة الاقراں مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیق و رحم الله والده فی مجلس سماعی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه و الموارث المصطفویه علی الله علیه و سلم و طلبوا الاجازات العامة فانشد هذا الفقیر ایها المسؤلهم هذه الایات الالهیه مقتبساً من کلام احد الاکابر السلف رحمهم الله و فی عنهم جمیع ابیات الجلالی اخیرت لکم سماعی + و ما صنعت من کتب الحدیث + اخیرت لکل ذی دین و عقل + برید العلم بالطلب الخیر + و علی شرط الاجازت

فاحفظوه من الضعيف والغلط الخبيث : وادعكم تقوا الله كما : تنالوا البر من رب منيته
 كتبنا العبد محمد بن محمد بن محمود الحافظي البخاري يوم السبت الثاني من ربيع الآخر سنة تسع عشر وثمانماية
 حامدا ومصليا وسلماء اولاد آخر وابطنا وظاهرا وفرنزدوم مولانا سيف الدين ومولانا اسمعيل است
 که از قضاة اصحاب الايشان بوده است پوشيده نماند که همچنانکه درمیان اصحاب حضرت خواجه بزرگ
 قدس سره چهار مولانا سيف الدين بوده اند که از احوال هر يك در ذكر مولانا سيف الدين مناري
 ايراد يافته در سلک اصحاب حضرت الايشان نیز چهار مولانا اسمعيل بودند و شمل از احوال هر يك در ذكر
 مولانا اسمعيل فرزند مولانا سيف الدين ايرادي بايد

اما اول مولانا اسمعيل فرکتی است فرزند مولانا سيف الدين مناري و وی در مبادی
 ظهور حضرت الايشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشت و وی فرموده است که در مبادی احوال
 بنیت لازمست حضرت الايشان از فرکت بناشکند آمد و حضرت الايشان بنا بر ملاحظه نسبت ارادت پدرم
 بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باخير آن خاطر شريف بجانب اين ضعيف مصروف داشتند و در مقام تفقد و
 عنایت شدند و هم در آن مجلس همین التفات حضرت الايشان نسبتی بزرگ و جمعيتی قوی حاصل شد و
 موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید پر
 دست داشتم و مرابآن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب بر آمدم قبض
 و لال عظیم غالب شد و از آن نسبت و جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود
 بلازمست حضرت الايشان آمدم و بغایت لول و غلگین بودم حضرت الايشان لال مراد دریافتند
 پرسیدند که سبب لال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست شمارا
 در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت آنکه پیر که با کسب
 معارف و صیبه حقائق میتوان کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غلگین مباشید
 شاید که باز دست آید و قنایان این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و
 آن قبض و لال بانسباط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال
 دیگر از لازمست حضرت الايشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت الايشان این
 بود حضرت الايشان فرمودند که بمولانا اسمعيل فرکتی ازین جهت که پر مولانا سيف الدين مناري بود

خاطر بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن انجامی باشد و دیگر
 از اجابتها نتوانست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و محبت منعقد گشت بجهت کفایت با محتاج این جااست
 بحسب ضرورت با مزراعت و مسراخام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفرغت مشغول باشند
 خاطر ایشان نسبت با محتاج ضروری متفرق نشود سبب اشتغال بدینا و تحصیل آن درین بود چون بقدر
 دنیا را بخوبی نکرده بودیم بیکبار روی آورد و تمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر خصله بکارخانه اولاد راه یافت
 خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روز جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
 فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذاشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادت بودی اگر حضرت
 ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تا شکن و آریسنه
 و بایر مجلس درآمدند و آثار کیفیت عظیم از شرف مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت
 ایشان بر یاران افتاد و همه را بجمیعت خاطر دیدند این بیت خوانند بحیث بدشکر غلطید اس
 سودایان از برای کورنی صفرائیان + عالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار
 غلطیدند و مدتی بیروش افتاده بودند بعد از آن یکیک با نقات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه
 برخاستند و هر یک را کیفیت عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک
 هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیت اما دو ممولانا اسمعیل قمری
 است و وی دانشمندی متقی بود از ترا که تبریز که از سهرات بسر قند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان
 اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
 با وی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
 و از نسبت باطنی این عزیزان تاثیر چندان ندارد و روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در محبده
 نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ سعید
 فرغانی که بر تصدیقه نامیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجہ محمد یار ساقی سرود بدست
 داشتند فرمودند میخواهم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسم که در سفر با دایم با من باشد هر کلام از این
 مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسد که من منم خط هر که مرا خوش آمد یا این کتاب از وی نویسم پس فرمودند
 تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که را قلم این جرم و قلم بدو قوی داشت خواهم که یک بیت

حسب حال خود نویسد باین بهانه در دلدل عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بر دارم مولانا اسمعیل
 قمری بآن که خط وی صورتی داشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بقتضای فقره در برود حضرت ایشان
 قصد فقره و مبادرت و عطف مولانا را دیدند و وی خطی شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت
 که ز رعایت نزد جلالین برخواست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط
 را درست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار تندر شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما صحبت هر روز ما
 به تشویش بوده اید که آرزوی غیبت کرده اید اکنون خیرید و در مدرسه شهر تبریز نشینید تا از ملازمت
 هر روز خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا الطیف الله مولانا سلطان و جمعی
 از مولای بشهر فرستادند تا ویرا در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و و
 از دوام صحبت و ملازمت محروم شده اما سوم مولانا اسمعیل شمس بود و در وی مولویت و
 اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود و آنرا شغولی باطنی از وظایف می نمود
 و وی نیز از ترکه تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان شرکت
 اسمی بودند لذا اصحاب و ویرا در مقابله قمری شمس گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان و ویرا بعد از
 چند سال که در خدمت و ملازمت بودند بتناشک فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بامقربان قیام
 نمود و بقیته العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بود و وی طالب علمی خوش
 طبع بود که کتب متداولات و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از هرات علمیه بلازمت حضرت ایشان
 بسر قند آمده چون در آن اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمس هر دو در ملازمت بودند لذا اصحاب سپهین را
 ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعضی اصحاب گفتند یکچند روز پیش آمدن وی بسر قند و زری
 حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای منی آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات
 در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا در آن مجلس بارکش انگر حسینی پیش
 حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصریف کردند
 که حال بروی بگشت و چون بجای خود داشت کیفیت غیبت و بخودی بمثابة بروی غالب شد که خوشه انگر
 از دست وی در کنار او افتاد و مدتی از غیبت و بخودی داشت بعد از آنکه بشعور آمد که خدمت بر بست
 و خط بفرغت و شست و وی مردی تناور و قوی هیکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خلعت مدانی نمود

و تا حضرت ایشان در قی حیات بودند در سفر و حضر حاضر بودند و بعد از حضرت ایشان بجانم حجاز غمیت کرد
 چون در حرم که بنیت مجاورت اقامت نمود و هم در آن ارض مقدسه از دنیا طلب فرموده
 خاتمه در ذکر تاریخ و وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از
 دار دنیا بدار آخرت در کثرت آنکه که را قم این حروف بشفرت آستان اوسی مشرف بود روز و شب
 بست و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاثه و تسعین و ثمانیایه در سن شریف خود سخنان میفرمودند در آن اثنا
 گفتند سه سال و چهار ماه دیگر بود تمام می شود و ابتدا و مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه
 خمس و تسعین و ثمانیایه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال
 واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و روز بوده باشد پیش از انتقال بدو از ده روز فرمود
 اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود درمی آید بعضی غزیرا
 فرمودند و سرور آنکه مدت مرض ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمر آن حضرت گویا آنست
 که تحقیق معنی آن حدیث که همی یوم کفارت سته کرده اند خدمت مولانا ابو سعید ابوجی که در مدت
 مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می نمود
 چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانیایه تحویل جوت بوده در
 روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجیه کفشیه بغیریمت ده کما نگران روان شدند و بیان محله
 قوچیان نزول فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صبح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کما نگران
 شوند بسبب شدت مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صبح جمعه بجانم
 کما نگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه میفرمودند که ناز خفتن
 شب شنبه بود که کما نگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت
 ضعف آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مرخص بودند در حفظ اوقات صلوة مکتوبه
 مبارکه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می نمودند که ناز در اول وقت گذارند و خود و غلبه ایام ضعف
 داشتند و مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن ناز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود و فرمودند که
 ناز شام شده باشد بغیر رض رسانیدند که شده است ناز شام را باشارت گذاردند و وقت ناز
 خفتن اندک گذشت و نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند

در راه بیاض

چون حضرت ایشان را تغییر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین
 سمرقند زلزله عظیم شد و غبار برخاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق
 مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان را
 صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کما نگران
 شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و
 زلزله شدید در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان ملکات
 وقت غروب از شهر به کما نگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافتند و بنگاه
 روز شنبه میردرویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نفس مبارک حضرت ایشان را در محضه
 نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بجله خواجه کفشپا درده اند فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشتند
 مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه لایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم در آن محوطه وفق
 کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالییه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را
 بر بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند بعضی از اغرض اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان
 حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمدی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کردند که
 چون نفس مبارک آن حضرت نزدیک بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود در آن خانه شمع
 بسیار فروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو
 بروی مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شمع آن نور همه شمعها را که
 در آن خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و
 بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد علی الله تعالی در جبهه فی علیین
 من الدین النعم علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین روح الله روح اسلافه و طول
 عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن الحجامی قدس سره السامی از برادر
 حضرت ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن
 در دیوان سوم مسطور است و آن غزل و قطعه نیست قطعه بیوستان و ولایت کهن درخت بلند
 که عمر با سرائل فقر سایه بگذرد چو شلخ سدره نه در سر بلندیش همتا چو باغ روضه نه در میوه بخشیش

و تا حضرت آن بفیوض گرم گرانایه و اصول آن بصفت قدم قوی پیوندید بیدل میوه غذای
 بسوی خواه و بیسط سایه پناه هزار حاجتمند و ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر
 جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند و بهشت صد و نود و پنج صرصر جلش و نگر در جم برال جهان
 زنج بکند و گذشت پاس شب آخرین از راهی که شمع جمع رسل را در و رسید گزند و بنود رفتن
 او بچو دیگران جامی و زهر حادثه زای و سپهر فتنه پسند و چو جذب معنی وحدت بعارت آوردی
 نه ممکن است که مانند قیص صورت بند و قطعه تار سنج بهشت صد و نود و پنج در شب شنبه که بود سنج
 مسعودت محمد مرسل و کشید خواجه دنیا و دین عبید الله و شراب صافی عیش بجز جام حل و قرارگاه
 دلش باد در مدارج قرب و معارج درجات مشایده کمال و این قصیده است که وصف خواجهان
 و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم قصیده نقش بندیه عجب
 طائفه پرکارند که چو پرکار درین دایره سر بر کارند و نقش بندند ولی بند بر نقش بندند هر دم از
 بواجبی نقش دگر می آرند و هر زمان بوقلمون وار برنگ دگرند و درین عجب ترک ز رنگ و جهان بزارند
 گرچه در ظاهر عام اند بیاطن خاص اند و گرچه در صورت خصمند معنی یار اند و آئین دل بر لب
 قطعه خوندند روح محضند ولی بر خرم عیسی بارند و گرچه مرآت صیقل اندیش را رنگ اند و گرچه گلزار
 خلیل اند خطب را نارند و در قبا از روشا بل عبا یاد دهند نه چو زرق و شان خرقة ازرق دارند
 شتر تبلیس بود شیوه آن عیاران و تبلیس بصفت ملکی سیارند و تیرین کثرت موهوم در آن
 وحدت صرف و چشم دارند از آن بر سر استغفارند و نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر و خویش را
 دوخته بر مبداء این آثارند و پاس نفاس بود خصلت این شاه و شان و پاسیدانند و
 باو شده اختیارند و دم نگه داشتند چون نافه مشک اند و گرچه لب کشایند روان بر در صد عطارند
 خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار و همه شیرین حرکات و شکرین گفتار اند و نجم آسا همه را غلوت
 در انجمن است و شمع هر انجمن و روق هر بازارند و چون مهاله نشین شان سفر اند و وطن است
 بتن استاده بدل در سفر و رفتارند و طال این گرم روان تحسینا حاده است و لیکن اسوده
 ولان چون خودشان بیارند و اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی و این بگردار از ان قافله سالاران
 در سبب خانه صحرای فنا کرده و در دل و نیمه بر تر زده زین نه تنی تر گارند و هر یک که سدا مانند

در همه عمر از شهود حقیقت دلش نشد خرسند و بهشت صد و نود و پنج صرصر جلش و نگر در جم برال جهان

بمیدان جهاد و کوهی از لومنه لایم بچسبند و شمارند و ماهیانند که در بحر صفا راست برو
 لبجوی نه کز رفتارند و بر لب تشنه لبان روح فزایا قوتند و در کف و سوسه کیشار
 افشارند و دیده پاکند بے روشنی دیده پاک و سر دین داری بل بر سر دین دستارند و شاه شاه
 وجودند درین دار دلی و نه چو منصور سر عریه جوئی دارند و میرسدشان رطب معرفت از غل وجود
 باری از نخت خود این قوم چه بر جور دارند و هفت بیت از غزل بے بدل عارف روم و که همه
 با خیران والد آن گفتارند و میکنم تفصیل کاند رصفت این ملک آن گهر با شرف از
 عقد ثریا دارند و چون صدف گوش نه و جای ده اندر دل پاک و این غزل را که بحر عقد درش
 شمارند و به همدار درین شهر دوسه طرارند که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند و دوسه برندانند که
 بهشیار دل و ممتازند و نه فلک را بیکه عریه در چرخ آرند و صورتی اندولی دشمن صورتها اند
 بهمانند ولی از دو جهان بزارند و یار آن صورت نیت اند که جان طالب دوست و بهیچو چشم
 پیش و خیره کش و بیارند و سر و هاند که تا سرندی سرند و ساقیانند که انگویری افشارند
 لرکف خاک گیرند ز رشخ شود و روز گندم دزدند از چه شب جو کارند و ای صفی مردی آموز
 زایشان کایشان و مردم دیده بینائی اولوالبصارند و مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شود
 را نکما این مردم و دیگر همه مردم خوارند و تیر عالم توحید که از کون مکانش و همه ذرات جهان
 مقبلس انوارند و خواجه زمره احرار که شاهان جهان و بردر حمت او بنده و خدنگانند و دین پناها
 لوی ان قبله حاجات که خلق و بخود از هر جتی روی تجوی آرند و همه با طوق و فاعلقه گویشان تواند
 از صبیانند درین راه دگر احرارند و جا بلا سنے که سر از رقبه امرت پیمند و در چراگاه لامت
 خبری افشارند که سراسیمه فتاده تبه تبه ضلال و گاه حیرت زده در بادیه اوبارند و ناکسانه که
 اسان تو محروم ز نید و بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیارند و آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند
 و چه بس بخود و مستند ولی بهشیارند و بخودان را بجناب تو دادم کشته و بیدلان و خرم
 غلاب تو ای دارند و ماهی بحر تو ام در صفت رحمت پیر و چون صد فکاه لبالب ز شمعوارند و
 بر که شد غرق بحر تو فرو آب خش و اهل سابل چه صدف ریزه بمقدارند و جاودان غسرق
 درین بحر صفا باد صفت و هر گزش یارب ازین بحر فرو نگذارند و بر با سحر آن گهر مردانند

نامی بحر تو ام زو صفت رحمت پیر

چون آب شتر شجر از این حیات + یا بنده محاسبان سنجیده صفات + تاریخ تماش زحرون رشحات +
 عطشانان قفاض من رشحاتها + قطعه فارسیه فی تاریخ اتماها آند رشحات باکثیر البرکات +
 الی و رضی الله عنی + فیتا رک الله الذی اعطى الوراثة کما رايت تمامها فشرعت فی تاریخه + ما کنت
 شایسته قافله شان + قطعه عربیه فی تاریخ اتماها رشحات عین جیوتنا و صلت

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله والمنته که درین زمان فرخنده فرجام که چشم جهانیان بیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات
 اهل الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سلاطین ملک قدیم آخرت اند نورگشته و تذکره نفیس
 و بے مثل که چشم جهان شلش ندیده عرصه دنیا بمانند آن مفتخر گردیده اعنی در احسن اوقات
 رساله مقبول کائنات موسوم به رشحات تصحیح نسخ متعدد و تنقیح ماہران ستوده که در علم مقبول
 و منقول اعلام اندکسن سعی و افره و اهتمام و انتظام شکاره بامه جون ششمه مطابق ماه
 محرم الحرام ۱۳۱۵ هجری در مطبع نامی مشهور نزدیک و دور نشی نوکشور واقع کفوه بعلی استی
 جناب فشی پرآگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع نیا روم حلیه انطباع کشت
 حق تعالی بفضل عظیم خویش مقبول عالم کناد و بمنه و کرمه



~~~~~





